Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

دیوان

قصاید و غزلیات

نظامی گنجوی

شامل

شرح احوال و آثار نظامی

با مقدمه و حواشی و فهرست اعلام و تصحیح و مقابله از روی
بیست و هشت نسخهٔ چاپی و قدیمترین نسخه‌های خطی موجود در دنیا

بکوشش:

استاد سعید نفیسی

نام: دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی
مؤلف: نظامی گنجوی
با مقدمه و تصحیح استاد سعید نفیسی
ناشر: انتشارات فروغی
قطع: وزیری
تاریخ انتشار: ۱۳۶۲ هجری شمسی
چاپخانه: افست مروی
تیراژ: دوهزار نسخه
چاپ: پنجم

فهرست مطالب

احوال نظامی

آثار نظامی

احوال و آثار نظامی

در بارهٔ نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم گفتنی بسیارست و در کتابهای مختلف در حق وی سخن بسیار گفته‌اند. آخرین تحقیق مفصلی که در بارهٔاوشده‌است شرحیست که مرحوم وحید دستگردی در مقدمهٔ دیوان قصاید و غزلیات منسوب بوی که بعنوان «دفتر هفتم گنجوی» در ۱۳۱۸ چاپ کرده و آخرین مجلد کلیات نظامیست درصحایف هـ - ع در احوال وی نوشته است. درمیان مولفان کسی که نخست درصدد تحقیق موجه‌در بارهٔ او بر آمده دکتر ویلهلم باخر Wilhelm Bacher خاورشناس آلمانیست که کتابی بعنوان «احوال و آثار نظامی» Nizâmî's Leben und Werke نوشته ودر گوتین گن Gottingen در ۱۸۷۱ چاپ کرده است. کتاب باخر که در ۱۲۲ صحیفهٔ آلمانی چاپ شده و ۳۲ صحیفه متن اشعار فارسی که برای استشهاد لازم داشته با آن توامست کتاب معتبر موثقی نیست وپیداست که مؤلف آن در رشتهٔ خویش دست نداشته و زبان فارسی را نیکو نمیدانسته و انباشته از لغزشهای آشکارست. در سال ۱۳۰۳ یعنی درست سی وچهار سال پیش من همان راهی که باخر گرفته بود ودر آن زمان کتاب ویرا ندیده بودم پیش گرفتم و یك سلسله مقالاتی در شماره های ۲ - ۶ و ۹ - ۱۲ سال پنجم مجلهٔ ارمغان چاپ کردم. در آن مقالات بیشتر در احوال و آثار وی از گفتهای وی استعانت جستم واین راهرا بر دیگران گشودم و آن مقالات را بار دیگر در مجلد اول مقالات ادبی من که چند سالست در زیر چاپ مانده وهنوز انتشار نیافته است نقل کرده‌اند. اینك که برخی از لغزشهای خود در آن سلسله مقالات پی برده‌ام ودرین سی وچهارسال یکی چند نکتهٔ نوین بدست آورده‌ام این بحث را درین کتاب ازسر میگیرم:

احوال نظامی

۱ ـ نام و نسب

نام ونسب ویرا عموماً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ضبط کرده اند. تقی‌الدین اوحدی در خلاصة‌الاشعار وزبدة الافکار نام ونسبش‌را احمد بن یوسف‌بن‌مؤید و کنیه‌اش را ابومحمد ولقبش را نظام الدین آورده است. برخی دیگر از مؤلفان لقب اورا جمال الدین ضبط کرده‌اند. در لیلی ومجنون نظامی خود نام ونسب خویش را بدین گونه‌آورده است:

مادر که سپند یار زادم — با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ارنهی گام — بینی عدد هزار ویك نام
والیاس کالف بری زلامش — هم با، نود و نهست نامش
زین گونه‌هزارویك حصارم — با صد کم یك سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج — هم ایمنم از بریدن گنج

چون تخلص وی «نظامی» بحساب جمل هزار و یك میشود و هزار و یك عدد نامهای خداست والیاس بحساب جمل ۱۰۲ است والف وبارا که سه باشد از آن کم بکنند ۹۹ میماند که شمارهٔ اسماء حسنیست مراد اینست که در پناه اسماء الله و اسماء حسنی می زیسته است. ازین ابیات مسلم میشود که نام او الیاس بوده است.

درهمین منظومه جای دیگر درحق ممدوح خود ملك محمد پسر اخستان شروانشاه گوید:

یارب تو مرا کاویس نامم — در عشق محمدی تمامم
زآن‌شب که محمدی جلالست — روزی کنی آنچه در خیالست

بیت اول در بعضی ازنسخهای چاپی چنین ضبط شده:

یارب تو مرا که ویس نامم — در عشق محمدی تمامم

وبهمین جهت درسی‌وچهارسال پیش من بخطاپنداشته بودم که شاید مراداوازین

بیت این باشد که « ویس» یا « اویس » نام داشته است ولی مرحوم وحید دستگردی بدین گونه اصلاح کرده است که مراد وی اینست که ویرا چون اویس قرنی عاشق محمد نام دانند واین اصلاح کاملا بجاست .

دربارهٔ نسب خود نیز اشارتی صریح دارد ودرلیلی ومجنون گوید :

گر شد پدرم بنسبت جد | یوسف پسر زکی مؤید
با دور بداوری چه کوشم؟ | دورست نه جور چون خروشم؟

ازینجا مسلم میشود که نام ونسب وی قطعاً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید بوده است . در همان منظومه این بیت را دارد :

گر مادر من رئیسهٔ کرد | مادر صفتانه پیش من مرد

مرحوم وحید ازین بیت استنباط کرده است که نام مادرش « رئیسه » بوده و حال آنکه پیداست درین بیت کلمهٔ « رئیسه » اسم عامست و نه اسم خاص یعنی گوید که مادرش از پیشوایان کرد بوده است وظاهراً جای دیگر دیده نشده است که کلمهٔ رئیسه را در نام زنان بکار برده باشند و یگانه مطلبی که ازین بیت بر میآید اینست که مادرش از نژاد کرد بوده است وچون لیلی ومجنون را در سال ۵۸٤ بپایان رسانده است و درین زمان مادرش زنده نبوده پیداست که پیش از ۵۸٤ در گذشته است .

در بسیاری از کتابهای قدیم تخلص وی را « نظامی مطرزی » ضبط کرده‌اند چنانکه تقی الدین اوحدی کاشانی هم درخلاصة الاشعار تصریح میکند که : «در کتب تواریخ بنظامی مطرزی اشتهار دارد » . چون قوامی گنجوی شاعر معروف قرن ششم که در همان زمان ودرهمان شهر می زیسته نیز بنام « قوامی مطرزی » خوانده شده است برخی از تذکره نویسان قوامی را که گویند در گنجه بخبازی مشغول بوده است برادر وی وبرخی دیگر عم وی دانسته اند اما نظامی که در آثار خویش همهٔ کسان خود را نام برده بنام وی اشارتی نکرده است و اگر شاعری معروف چون قوامی خویشاوندی با او داشت قطعاً بآن اشاره می کرد . کلمهٔ مطرزی که در نسب نظامی

و قوامی هردوآمده است و قرینهٔ لفظی در میان کلمهٔ نظام وقـوام که در تخلص این دو هست قطعاً این شبهه را فراهم کرده . مطرز در زبان تازی بمعنی زردوزیا گل دوز و کسیست که تراز جامه بدوزد ویا بیافد ومطرزی دربارهٔ کسی گفته میشده است که نسبت وی بکسی که مطرز بوده است برسد ومانع نیست که نسبت قوامی ونظامی هر دو بکسی که این پیشه را داشته است میرسیده‌باشد ولازم نیست که هر دو ازیك خاندان باشند وانگهی قوامی که نانوابوده قوامی‌رازیست ونه قوامی‌مطرزی گنجوی.

یگانه کسی از خویشاوندان نظامی که ذکری ازو کرده خال اوست که‌خواجه عمرنام داشته ودر لیلی‌ومجنون بدو اشارت کرده وگفته است :

گر خواجه عمر که خال من بود　　　خالی شدنش وبال من بود

پیداست که خواجه عمرخال وی نیزدر۵۸٤ که لیلی ومجنون را بپایان‌رسانده زنده نبوده است .

تقی‌الدین کاشانی گوید : « بعضی گفته‌اند که سید نیز بوده » واین گفته‌نادرست می نماید زیرا که اگر نسبش برسول میرسید ناچار درآثار خویش‌بدان اشارتی‌میکرد وحال آنکه اندك اشاره‌ای درین زمینه نکرده‌است .

اما دربنکه تخلص نظامی را ازلقب خود «نظام الدین» گرفته باشد جی‌تردید نیست و این گونه تخلص ها که شاعران از نام یالقب و نسب خود گرفته‌اند در میان گویندگان فارسی زبان بسیارست .

۲ ـ ولادت

تاریخ ولادت وی را درهیچ کتابی ضبط نکرده‌اند ، اما راه تحقیق‌بسته نیست ، زیراکه خود در اقبالنامه که از پیری می نالد در بارهٔ خویش می گوید :

بلی گرچه شد سال برمن کهن　　　نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی　　　همان نغز خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه وهفت از قیاس　　　صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمـانه بنیروی بخت
دهد در بدامـان و دیبا بتخت

بشست آمـد اندازهٔ سال من
نگشت از نود اندازهٔ حال من

پیداست کـه هنگام سرودن این اشعار ۵۷ سال از سن او می گذشته است.
تاریخ سرودن اقبال نامه معلوم نیست اما چون شرفنامه را کـه پیش از آن بپایان رسانیده در ۵۹۷ تمام کرده است و برخی تصریح کرده اند که بلافاصله بنظم اقبالنامه آغاز کرده احتمال بسیار می رود که این اشعار را در۵۹۷ یا اندکی پس از آن سروده باشد وچون در جزو روایاتی که در تاریخ مرگ او بدستست سال ۵۹۸ را نیز آورده‌اند ممکنست پس از ۵۹۷ چندان نزیسته باشد و ناچار این سخنان را در ۵۹۷ گفته است و اگر درین زمـان ۵۷ سال ازعمر وی گذشته باشد می بایست در ۵۴۰ ولادت یافته باشد. راه دیگری برای تحقیق بازست که آن نیز به ۵۴۰ میرسد و آن اینست که خود در مخزن الاسرار تصریح می کند که هنگام نظم آن کتاب جوان بوده و ازپیران معاصر خود که او را وقعی نمی‌نهاده‌اند بدین گونه یاد می کند:

عقل شرف جز بمعـانی نداد
قـدر بپیری و جوانـی نداد

در کهن انصاف نوان کم بود
پیر هوا خواه جوان کم بود

زخم‌تنك زخمهٔ‌پیران‌خوشست
آب جوانی‌چه کنم؟ کاتشست

گرچه‌جوانی‌همه‌فرزانگیست
هم‌نه یکی‌شاخ زدیوانگیست؟

من که‌چو گل گنج‌فشانی کنم
دعوی پیری بجوانی کنم

بدین گونه هنگام نظم مخزن الاسرار که از۵۷۰ تا ۵۷۲ بدان مشغول بوده جوان بوده یعنی نزدیك بسی سال داشته است و بدینگونه در حدود ۵۴۰ ولادت یافته وچون آخرین تاریخ مرگ ویرا ۶۰۶ ضبط کرده‌اند در حدود شصت سال زیسته است و کاملا بقراین طبیعی درست میآید. در سنگی که برسر خاك او در گنجه از جانب حکومت شوروی آذربایجان گذاشته اند ولادت او را در سال ۵۳۵ حساب کرده اند و رحلت او را درسال ۵۹۹ دانسته اند.

۳- مولد و مسکن

در همهٔ کتابها همیشه نظامی را گنجوی دانسته‌اند. مؤلف خلاصة‌الاشعار نخستین کسیست کـه گوید : « اصل وی از ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده » . پیداست این مطلب را از دو بیتی گرفته‌است که در برخی از نسخهای نامعتبر تازهٔ اقبالنامه ضبط کرده‌اند و آشکاراست که الحاقیست زیرا آنرا درمیان دو بیت دیگر که قطعاً از نظامیست جا داده‌اند بدین گونه :

نظامی ز گنجینه بگشای بند	گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چودر گرچه‌در بحر گنجه گمم	ولی از قهستـان شهر قمم
بتفرش دهی هست تا نـام او	نظامی از آنجا شده نامجو
برون آرا گر صیدی افگنده‌ای	روان کن اگر گنجی آگنده‌ای

پیداست کـه در اصل بیت اول و چهارم در پی یکدیگر و بهم پیوسته و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند و بعد ها بیت دوم و سوم را ساخته و درمیان آنها جا داده اند ورشتهٔ معنی را از هم گسسته‌اند . گذشته از آنکه این دو بیت که ویرا ازمردم « تا » روستایی در تفرش از قهستان قم معرفی کرده‌است درنسخهای قدیم ومعتبر خمسهٔ نظامی نیست برساختگی والحاقی بودن آنها نیز دلیل دیگر هست و آن اینست که ظاهراً در زمان نظامی بآبادی معروفی که اینك نام آنرا «نفرش» مینویسند «طبرش» میگفته اند وحتی در برخی کتابها «طبرس» نوشته اند چنانکه در راحة الصدور که در ۵۹۹ تألیف شده ومؤلف آن درست بانظامی معاصر بوده است در دوجا درصحایف ۳۰ و۳۹۵ طبرش ضبط شده وحتی شمس‌الدین لاغری از شاعران آن زمان در قطعه‌ای که در شکایت از جور باطنیان کـه در آن زمان برین نواحی استیلا داشته اند نالیده بهمین گونه ضبط کرده و گفته است :

خسروا هست جای بـاطنیان	قم و کاشان و آبـه و طبرش
آب روی چهـار یـار بدار	و ندرین چار جای زن آتش

پس فراهان بسوز ومصلحکان	تا چهارت ثواب گـردد شش

ضبط کنونی یعنی تفرش را درقدیمترین جایی که یافته‌ام درنزهة القلوب حمدالله مستوفیست و ظاهراً از قرن هشتم ببعد نام این آبادی را بدینگونه نوشته‌اند و این دو بیت نیزمیبایست پس‌ازقرن هشتم ودرحدود دویست سال پس‌ازنظامی سروده شده باشد. در هر حال چون تقی الدین اوحدی هم در خلاصة الاشعار نوشته است: « اصل وی از ولایت قمست امامولدش در گنجه واقع شده» پیداست که این مطلب را ازهمین دوبیت مجعول گرفته و در۱۰۱۶ که تألیف این کتاب را بپایان رسانده است این اشعارمجعول بنام نظامی رواج داشته‌است. ازهمه گذشته دهی بنام«تا» را تا کنون درهیچ جای‌ایران ودرهیچ کتابی نیافته ام .

اگر دربـارهٔ مولد نظامی این اختلاف در میانست دربارهٔ مسکن وی اختلافی نیست و مسلمست که همواره در گنجه سکنی داشته و تنها یکبار از آن شهر بیرون آمده وسفر کوتاهی کرده و سپس بدان شهر باز گشته و هم در آنجا در گذشته است . خود درآثارخویش مکرر بدین نکته اشاره کرده است از آن جمله در مخزن الاسرار گوید:

گنجه گره کرده گریبان من	بی گرهی گنج عراق آن من
بانگ برآورده جهان‌کای غلام	گنجه کدامست‌ونظامی کدام؟
باد مبارك گهر افشانـــ او	برملکی کین گهرست آن او

و درشرفنامهٔ اسکندری گفته :

نظامی که‌در گنجه‌شدشهر بند	مبـادا ز اسلام نا بهره مند

و نیز درهمان کتاب گفته است :

نظامی ز گنجینه بگشای بند	گرفتاری گنجه تاچند چند؟

وهم درشرفنامه سروده است :

دبیران نگـر تا بروز سفید	قلم چون تراشند ازمشك بید

نهـان مرا آشکارا بـرند ز گنجه‌است اگر،تابخارابرند

برخی از تذکره نویسان گفته‌اند که پدرش ساکن گنجه بوده و وی درآن‌شهر زاده است و برخی دیگر گفته‌اند که درجوانی بآن شهر رفته ودرآنجا سکونت گرفته است . اما دربارهٔ سفرهای وی نیز نکتهٔ نادرستی رواج دارد و آن اینست که در برخی از کتابها آورده اند که نظامی و خاقانی باهم بحج رفته و همسفر بوده‌اند و درآن سفر قرار گذاشته اند کـه هر کدام زود تر در گذرند دیگری ویرا مرثیت گوید و چون خاقانی زود تر در گذشت نظامی این بیت را سرود :

همی گفتم که‌خاقانی‌دریغا گوی‌من‌باشد دریغا من‌شدم‌آخردریغا گوی خاقانی

این بیت ممکن هست از نظامی باشد زیرا که خاقانی و نظامی در یك عصر ودر یك سرزمین می‌زیسته‌اند و در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته است نظامی هنوز زنده بوده وبا آنکه نظامی‌از گنجه بیرون نرفته‌است خاقانی‌قطعاً سفری‌بگنجه کرده وممکنست که این دوشاعر بزرگ ازیکدیگر دیدار کرده و چنین قراری باهم گذاشته باشند و یا اگرهم قراری درمیان نبوده است پس از مرگ خاقانی نظامی او رامرثیت گفته باشد. اما چیزی که مسلمست اینست که نظامی بحج نرفته و درسراسر آثـار او اندك اشارتی بدین نیست و یگانه سفری که کرده و اندك مدتی از گنجه بیرون رفته است سفریست که در خسرو و شیرین شرح میدهد و گوید که چون نظم خسرو و شیرین را بپایان رسانده است قزل ارسلان که بسیار بدیدار وی مایل بوده در یکی از شهر های قلمرو پادشاهی‌خود که سی فرسنگ تا گنجه مسافت داشته است مقیم بوده و نظامی را آنجا نزد خود خوانده است و درین زمینه خود گوید :

که‌ناگه‌پیکی‌آمدنامه دردست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که‌سی‌روزه‌سفر کن کاینك‌ازراه بسی‌فرسنگی‌آمد موکب شاه
تراخواهد که بیندروزکی‌چند کلید خویش رامگذار دربند
مثالم داد کین توقیع شاهست همت‌شحنه همت‌تعویذراهست

قزل ارسلان از خبر ورود نظامی شاد شده و برای احترام وی بساط می گساری خود را برچیده است ووی خود درین زمینه گوید :

چو دادندش خبر کامد نظامی
فـزودش شادیی بـر شاد کامی

شکوه زهد من برمن نگهداشت
نه زان پشمی که زاهد در کله داشت

بفرمود از میان می بر گرفتن
مدارای مرا پی بر گرفتن

بخدمت ساقیان را داشت دربند
بسجده مطربان را کرد خرسند

اشارت کرد کین یکروز تا شام
نظامی را شویم از رود و از جام

نوای نظم او خوشتر زرودست
سراسر قولهای او سرودست

بدین گونه یکروز تمام با نظامی سر کرده واشعار اورا شنیده است وراوی اشعار نظامی وارد شده وسخنان اورا که درستایش پادشاه بوده ونیز خسروشیرین اوراخوانده است و درین ضمن قزل ارسلان دست بردوش نظامی گذاشته بود و اشعار او رامی شنید وستایش میکرد چنانکه خود گفته است :

درآمد راوی وبرخواند چون در
ثنایی کان بساط از گنج شد پر

حدیثم را چو خسرو گوش میکرد
ز شیرینی دهن پـر نوش میکرد

حکایت چون بشیرینی در آمد
حدیث خسرو و شیرین برآمد

شهنشه دست بردوشم نهاده
ز تحسین حلقه در گوشم نهاده

شکرریزان همی کرد از عنایت
حدیث خسرو و شیرین حکایت

درآنروز نظامی پادشاه را اندرزداده وخود گوید :

نصیحت ها که شاهان را بشاید
وصیت ها کزو درها گشاید

گهی چون ابرشان گریه گشادم
گهی چون گل نشاط وخنده دادم

سرانجام قزل ارسلان پس ازآنکه تشریفی باو بخشیده ویرا اجازت داده است که بخانهٔ خود باز گردد چنانکه گوید :

چو از تشریف خود منشوریم داد
بطاعت گاه خود دستوریم داد

بجزین سفر نظامی سفر های دیگر نکرده است و از گنجه بیرون نرفته حتی وقتی خواسته است بدربار فخر الدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنجان رود ولی از نا امنی راه اندیشه کرده وبدانجا نرفته وفقط مخزن الاسرار را بنام او بپایان رسانده‌و نزد وی فرستاده‌است‌وخود رد آن منظومه گوید :

بود بسیجم که درین یك دو ماه — تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند — راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از پوست فزون آمدن — خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود — پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند — بر تو کنم خطبه ببانگ بلند

در خسرو وشیرین نیز بهمین خانه نشینی و سفرنکردن خود اشاره می کند ومی گوید :

منم روی از جهان در گوشه کرده — کفی پست جوین ره توشه کرده
چو ماری بـر سر گنجی نشسته — زشب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ — در آن خانه‌بود حلوای صدرنگ

ودر همان منظومه بار دیگر چنین گوید :

نظامی اکدش خلوت نشینست — که‌نیمی‌سر که نیمی انگبینست
زطبع تر گشاده چشمهٔ نوش — بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خانیست — لسان رطبم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزت بو گرفتم — بتنهایـی چو عنقا خو گـرفتم
گل بزم از چو من خاری نیاید — ز من غیر از دعا کاری نیاید

درشرفنامه نیز اشارتی دیگر دارد و گوید :

توانـم در زهـد بر دوختن — ببزم آمدن ، مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست — ز جا گر بجنبد شود بیخ سست

چهله چهل گشت و خلوت هزار ببزم آمدن دور باشد ز کار

درهمان منظومه بار دیگر گوید :

چو ازران خود خورد باید کباب چه گردم بدریوزه چون آفتاب؟
نشینم چو سیمرغ در گوشه ای دهم گوش را از دهن توشه ای
ملالت گرفت از من ایام را بکنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند زدم برجهان قفل و برخلق بند
ندانم که دور از چه سان میرود چه نیك وچه بد درجهان میرود
بصد رنج دل یك نفس می زنم بدان تا نخسبم جرس می زنم

۴ ـ زن وفرزند

نظامی خود درآثار خویش چندبار بزن وفرزند خود اشاره میکند : نخست در خسرو وشیرین جایی که بر مرگ شیرین افسوس میخورد این را بهانه برای گریستن برمرگ کنیز کی میداند که حکمران دربند برای اوفرستاده بود ودرجوانی در گذشته وهمسر او بوده است و گوید :

درین افسانه شرطست اشك راندن گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی چو گل بر باد شد روز جوانی
سبك روچون بت قبچاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند فرستاده بمن دارای دربند
پرندش درع و از درع آهنین تر قباش از پیرهن تنگ ،آستین تر
سران را گوش بر مالش نهاده مرا در همسری بالش نهاده
چوترکان گشته‌سوی کوچ‌محتاج بترکی داده رختم را بتاراج
اگرشد ترکم از خرگه نهانی خدایا ترکزادم را تو دانی

ازین اشعار خوب پیداست که این کنیز ترك که حکمران در بند برای او فرستاده وهمسر او بوده درجوانی در گذشته ودر۵۷۶ که خسرو و شیرین را می سروده

است زنـده نبوده ونظامی ازو فـرزندی داشته است . مـرحوم وحید دستگری ازین بیت که گوید :

سبك رو حون بت قبچاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود

استنباط عجیبی کرده ونام این کنیزك وهمسر نظامـی را «آفاق» دانسته است ومتوجه نبوده که مراد وی از «گمان افتادخود کافاق من بود» این نیست که نـامش آفاق بوده بلکه مقصود اینست که چنان باو دل بسته بوده است که او را همه چیزخود میدانسته ودر نزد او جانشین همهٔ آفاق ودر برابر همهٔ آفاق بوده است . البته در زمان ما معمول شده است که نام زنان را « آفاق » بگذارند اما در زمان نظامی این کلمه در نام زنان معمول نبوده ونظیر آن در جای دیگر دیده نشده است و بسیار بعید مینماید که نام این همسر نظامی آفاق بوده باشد.

جای دیگر در اقبالنامه نظامی بدو همسردیگر خود اشاره میکند ومیگوید :

فلك پیشتر زین که آزاده بود از آن به کنیزی مرا داده بود
همان‌مهروخدمتگری‌پیشه داشت همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهـاده رخش ماه را فرس طرح کرده پیش راه را
خجسته گلی خون من خورداو بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمهٔ نور کرد ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود که گفتی که تا بود هرگزنبود
بخشنودیی کان مرا بود ازو چه گویم خدا باد خشنود ازو
مرا طالعی طرفه هست از سخن که چون نو کنم داستان کهن
در آن عیدکان شکر افشان کنم عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم ز حلوا گری خانه پرداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر بر ضوان سپردم عروسی دگر

ندانم که با داغ چندین عروس چه گونه کنم قصهٔ روم وروس
به ار نارم اندوه پیشینه پیش بدین داستان خوش کنم وقت خویش

ازین اشعار آشکارا معلوم میشود که گذشته از کنیز و همسری که هنگام نظم خسرو و شیرین از دست داده است همسر دیگری از دست داده که هنگام نظم لیلی و مجنون که در ۵۸٤ بدان مشغول بوده‌است زنده نبوده وهمسر سومی ازدست اورفته که‌اوهم کنیز بوده‌وچنانکه خود گوید جزوی مرددیگری ندیده یعنی دوشیزه بوده‌است وهنگام نظم اقبالنامه در ۵۹۷ زنده نبوده است و ظاهراً ازین دو همسر فرزندی نداشته است.

نظامی در بارهٔ یگانه فرزندی که از کنیز ترك نخستین همسر خود داشته نیزدر آثار خویش اشاراتی دارد: نخست درلیلی ومجنون درسبب نظم کتاب گوید:

فرزند محمد نظامی آن بردل من چوجان گرامی
این نسخه چودل نهاد بردست در پهلوی من‌چو سایه‌بنشست

ودرهمان کتاب درنصیحت باو گوید:

ای چارده ساله قرةالعین بالغ نظر علوم کونین

ازین‌اشارات آشکار میشود که نام وی محمدبوده ودر هنگام نظم‌لیلی ومجنون یعنی در ۵۸٤ در حدود چهارده سال داشته و ازین قرار در حدود ۵۷۰ ولادت یافته است و چون پیش ازین اشارت رفت که مادرش در ۵۷٦ زنده نبوده است این نکته کاملا درست میآید ومادروی درخرد سالی اودر گذشته است.

پس ازآن دربهرام نامه باز خطاب بوی گوید:

ای پسر، هان وهان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سر مدی داری مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی ز مسعودی بانگ برزن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند

ازین‌اشعار نیزمحقق میشود که نام وی محمد بوده ونیز معلوم میشو که در موقع

نظم بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز نیازمند باندرزهای پدر بوده‌است وچون‌ولادت ویراچنانکه گذشت درحدود۵۷۰ بگیریم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درین زمان نزدیك ۲۳ سال داشته و این همان جوانیست که پدر ویرا بجانشینی خود دعوت میکرده و در ضمن او را اندرز میداده است. ظاهراً این پسر در زمانی که رشد کرده نسبت بپدر نافرمان و سر کش شده و وقتی پدر را از خود رنجانیده است و این دو بیت شرفنامه ممکنست اشارتی بوی باشد:

نه بیگانه گر هست‌فرزندوزن چوهم‌جامه گرددشودجامه کن
چوشدجامه برقد فرزندراست نباید دگر مهرفرزند خواست

در پایان زندگی که نظامی پیر و زمین گیر شده بود هنگامی که پس از ۵۹۷ اقبالنامه رابنام ملك جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان شرو انشاه و ملك عزالدین پسر او بپایان رسانده است و خود نمیتوانسته نزد او برود نسخه ای ازین کتاب راباپسرش نزدوی فرستاده ودرین مقام گوید:

چوآن یاوری‌نیست در دست‌وپای که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاك به از زحمت آوردن تیره خاك
دو گوهر در آمد ز دریای من فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته یکی نور عیسی برو تافته
بخوبی شد این یك چو بدر منیر چو شمس آن بروشندلی بی‌نظیر
بنوبت گه شه دو هندوی بام یکی مقبل و دیگر اقبال نام
فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که بامهر مادر بود به ار پرده دارش برادر بود
بباید چو آمد بر شهریار چنان پردگی را چنین پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده‌ام جگر نیز با جان فرستاده‌ام

چنان باز گر دانش ازنزد خویش / کز امید من باشد آن رفق بیش

مقصود ازین ابیات اینست که کتاب اقبالنامه را که بمنزلهٔ دختر پردگی خویش میدانسته با پسر خود نزدآن ملك زاده فرستاه است. چنانکه مرحوم وحید دستگردی نیز متوجه شده شبلی نعمانی دانشمند معروف هندی درمجلد اول کتاب شعرالعجم ازین ابیات استنباط عجیبی کرده وچنانکه ازترجمهٔ فارسی آن(۱) برمیآید چنین گفته است :

« من از بعضی از اساتید شنیده ام که قدر ومنزلت نظامی درنزدسلاطین آن‌عصر تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را بپسر نظامی بزنی داد ولی آنرا درهیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمهٔ سکندر نامهٔ بحری این مطلب معلوم میشوذ که او پسر ودخترش را باهم بخدمت نصرةالدین فرستاده بود . . . » وپس ازآن ببرخی از همین ابیات استهشاد کرده وپنداشته است که مراد نظامی ازآن پردگی واقعاً دختر اوست .

۵ ـ اخلاق و افکارومعیشت

ازآثار نظامی میتوان کاملا پی باخلاق وافکار وزندگی او برد . چیزی که در نظر اول مجسم میشود اینست که نظامی مردی حکیم دانشمند وعارف مشرب و گوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده و در گوشهٔ عزلت وانزوا باندیشه ها وطبع آزمایی های خود مشغول بوده وچنان مینماید که ریاضت میکشیده وچله می نشسته ، چنانکه پیش ازین درباب مسکن او برخی‌ازآن اشعار را نقل کردم ونیز درین زمینه درخسرو وشیرین گفته است :

منم روی ازجهان درگوشه کرده / کف نان جوین را توشه کرده

چو ماری بر سر گنجی نشسته / چو گنجی دربروی خویش بسته

چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ / درآن خانه بود حلوای صدرنگ

(۱) شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران ـ جلد اول ـ تألیف پرفسور شبلی نعمانی ـ ترجمهٔ آقای سید محمد تقی فخرداعی گیلانی ـ طهران ۱۳۱۶ ص۲۲۲ ـ ۲۲۳

هم در خسرو وشیرین در حق خویش گفته است :

من شب خیز کز نیکان راهم / جرس جنبان هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم درین باغ / گرم بلبل کنی کنیت و گر زاغ
بعرض بندگی دیر آمدم دیر / اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه‌خوش گفت آن‌فسون‌ساز جهانگرد / که:دیر آی ودرست آی، ای‌جوانمرد
درین اندیشه بودم مدتی چند / که نزلی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور / که پیش آرم زمین‌را بوسم از دور
بدین مشتی خیال فکرت آمیز / بساط بوسه که کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید / ملخ نزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من درگاه وبیگاه / ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد بر فلك پوشیده رازم / که من جز با دعا با کس نسازم
نظامی اکدش خلوت نشینست / که نیمی سر که نیمی انگبینست
ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش / بزهد خشك بسته بار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشك خواینست / نشان طبعم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزلت بو گرفتم / بتنهایی چو عنقا خو گرفتم
گل نرمم ، از چو من خاری نیاید / ز من بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی / مگر لختی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد / بخسرو زادگان پشتت قوی باد

پیداست که درین زندگی بساط عیش وعشرتی نداشته و در عزلت کدهٔ او زندگانی ساده وحتی قرین ناکامی بوده است چنانکه خود در خسرو وشیرین گوید :

کسی کو بر نظامی میبرد رشك / نفس بی آه بیند دیده بی اشك
بیا ، گو: شب ببین کان کندنم را / نه کان کندن که بل جان کندنم‌را
بصد گرمی بسوزانم دماغی / بدست آرم بشبها شب چراغی



تصویری از نظامی در موزهٔ نظامی در شهر باکو

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فرستم تا ترازو دار شاهان | جوی چندم فرستد عذرخواهان
زبی وزنی بدریا میدهم گنج | زمین بر گاو گردون نالد از رنج
بلی جز مرده چون در ده نباشد | ازو جز دام و دد فربه نباشد

البته لازمهٔ این زندگی پارسایی وپاکدامنی محض وحتی وارستگی از علایق و بی‌آزاریست چنانکه خود در لیلی ومجنون گوید:

تا من منم از طریق زوری | نازرده زمن جناح موری
دری بخوشاب کس نشستم | شوریدن کار کس نجستم
ز آنجا که چومن حریف جویم | در حرف کسی سخن نگویم
دانم که غضب نهفته بهتر | وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن بحساب کاردانی | بی غیرتیست بی زبانی
آنکس که ز شهر آشناییست | داند که متاع ما کجاییست

اگر گاهی درآثار خود بسیاق شاعری ذکری از می کرده است در شرف نامهٔ اسکندری آنرا چنین توجیه میکند:

مپنداری ای خضر فیروز پی | که از می مرا هست مقصود می
مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدیست | صبوح ازخرابی‌می‌از بیخودیست
از آن می همی‌بیخودی خواستم | بدان بیخودی مجلس آراستم
بیا، ساقی از سربنه خواب را | می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چو آب زلال آمدست | بهر مذهبی آن حلال آمدست
وگرنه بایزد که تا بوده‌ام | بمی دامن لب نیالوده‌ام
گر از می شدم هرگزآلوده‌کام | حلال خدا بر نظامی حرام

از اشارات دیگر او پیداست که در نتیجهٔ این زندگی گوشه نشینی و ریاضت مردی ناتوان ولاغر و گاهی نیز رنجور بوده است چنانکه خود در شرف نامه گوید:

یکی مرده شخصم بمردی روان | نه از کاروانی نه در کاروان

بصد رنج دل یك نفس می‌زنم | بدان تا نخسبم جرس می زنم
ندانم کسی کو بجان وبتن | مرا دوست تر دارد ازخویشتن
زمهر کسان روی بر تافتم | کس خویشتن خویش را یافتم
گرم نیست روزی بمهر کسان | خدایست رزاق روزی رسان
بر عاشقان نیك اگر بد شوم | همان به که معشوق خودخودشوم
در حاجت از خلق در بسته بـه | ز دنیا و از آدمی رسته بـه
مرا کاشکی بودی آن دسترس | که نگذارمی حاجت کس بکس
در خلق را برگل اندوده‌ام | درین در بدین دولت آسوده ام
چهل روز خود را گرفتم زمام | کادیم از چهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنگ | نشستم درین چار دیوار تنگ
ببازی نبردم جهان را بسر | که شغلی دگر بودجزخواب وخور
نخفتم شبی شاد بر بستری | که نگشادم آنشب ز دانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست | که مریم صفت بکر وآبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش ؟ | که از سنگ وآهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر | بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتنست | نه هر کس سزای سخن گفتنست

نکتهٔ دیگری که از آثار او برمی آید اینست که زندگی خودرا از راه برزگری میگرداند وچنانکه پس ازین خواهد آمد ممدوحان او در برابر آثارش دو پارچه ده که چندان هم آباد نبوده است در اطراف گنجه بوی بخشیده بودند ودرآمد آن دو ده تنها گذران وی وخانواده‌اش را بس بوده ووی بیشتر در همان روستاها می زیسته و اندیشهٔ وی هم ازین سخن سراییها این نبوده است که ازین راه گذران کند وبلکه بهمان درآمد اندك خود قناعت داشته چنانکه خود در اقبالنامه گوید :

نه زآنست چندین سخن راندنم | همان آیت فاقه برخواندنم

که با من جهان سختیبی میکند ستورم سبك رختیبی میکند
تهی نیست از ترهای خوان من ز نانن درستیست افغان من
بلی گرچه شدسال بر من کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نغز خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

آنچه باز از گفتهٔ او بر میآید اینست که نظامی مانند همهٔ شاعران بزرگ با آنکه مردی گوشه نشین بوده وبا کسی کاری نداشته از بد خواهی حاسدان در امان نبوده است و کسانی که باورشك میبرده اند چشم نداشته اند اورا ببینند ، اینست که در لیلی ومجنون گوید :

حاسد ز قبول این روایی دور از من و تو بژاژخایی
چون سایه شده بپیش من پست تعریض مرا گرفته در دست
گر پیشه کنم غزل سرایی او پیش نهد دغل درایی
گر ساز کنم قصاید چست او پیش نهد قلایدسست
بازم چو بنظم قصه راند قصه چه کنم که قصه خواند

از سراسر آثار نظامی پیداست که با پادشاهان زمانه سرو کاری نداشته وتنها یك بار آنهم در مدت یکروز بدیدار اتابیك قزل ارسلان رسیده است واینکه در مثنویهای او اشعاری در مدح پادشاهان و امرای زمانه هست ونسخهای آنها را برای ایشان فرستاده پیداست بواسطهٔ آنست که صیت شهرت او در پیچیده بود وپادشاهان و امرا ازو می خواستند که چیزی برای ایشان بگوید وبفرستد ووی نیز چنان میکرده وآن باری هم که بدیدار قزل ارسلان رسیده وی خود جویای این ملاقات شده و کسیرا درپی اوبسی فرسنگی فرستاده است .

دربنکه پادشاهان زمان نظامی جویای صحبت او بوده اند تـردیدی نیست و پیش ازین تفصیل ملاقات او را با قزل ارسلان آوردم و درین ملاقات چون او وارد شده است قزل ارسلان از جای برخاسته ونظامی خود در خسرو وشیرین بدین معنی اشارت میکند ومیگوید :

شدم تا بوسم اوراچون زمین پای　　　بدیدم کاسمان برخاست‌ازجای

برخی از تذکره نویسان حتی درین مورد کرامتی هم برای نظامی آورده و گفته‌اند که قزل ارسلان مدتها بود نام او را می شنید وتشنهٔ دیدار او بود وچون این ملاقات دست داد نظامی دانست می خواهد او را آزمایش کند ، اشارتی کرد و از غیب تختی باچند غلام آماده شد ونظامی خواست که پای اتابك را ببوسد ناگاه اتابیك‌دید که از غیب صورتی پدیدار گشت وپیری بردرغاری نشسته وقلم ودوات ومصحف و ورق کاغذ وعصایی در پیش نظامی نهادچنانکه قزل ارسلان شرمنده‌شد ودست او را بوسید. پیداست که این مبالغها شاخ وبر گیست که بعدها برهمان گفتار نظامی که پیش ازین نقل کرده‌ام افزوده‌اند .

نکتهٔ مهمی که ازمطالعهٔ آثارنظامی برمی‌آیداینست که‌وی‌مشربی‌نزدیك‌بمشرب تصوف داشته ، هرچند که ظاهراً پیرو هیچیك ازفرق تصوف زمان خود نبوده و شاید باصطلاح صوفیه که هر کس را پیرو طریقهٔ مخصوص وسرسپردهٔ‌بشیخی ومرشدی‌نباشد « اویسی» میگفته‌اند وی هم اویسی بوده باشد ، زیرا که اگر پیرو طریقهٔ یکی از مشایخ بود ناچار درآثار خود باین نکتهٔ مهم که جزو مفاخر صوفیه بوده است اشاره می کرد. دولتشاه در تذکرة الشعرا وی را در تصوف پیروطریقهٔ اخی‌فرخ زنجانی‌دانسته است . اخی فرج از مشاهیر مشایخ صوفیهٔ قرن ششم بوده وبگفتهٔ مؤلف هفت اقلیم در ۵۵۷ درگذشته و چون قبروی در زنجان تا زمان حمدالله مستوفی معروف بوده احتمال میرود که همیشه ساکن زنجان بوده باشد و نظامی هم چنانکه پیش ازین آوردم بجز یکبار از گنجه بیرون نرفته ودرمیان وی ونظامی نمی بایست رابطهٔ‌ظاهری

بوده باشد و یکدیگر را دیده باشند وانگهی اخی فرج در زمانی در گذشته است که نظامی بهمان حساب پیشین نزدیك هفده سال داشته ودورمینماید که جوان هفده ساله در طریقهٔ تصوف درآمده وجزو اصحاب ومریدان کسی واقع شده باشد وانگهی نه تنها نظامی در آثار خود ذکری ازین مناسبت نکرده بلکه در مآخذ معتبر که احوال نظامی را در آنها ثبت کرده‌اند اثری ازین روابط نیست. اساساً گفته های دولتشاه در تذکرةالشعراءِ در بارهٔ شاعران پیشین بیشتر ضعیف و نارواست و حتی نام اخی فرج را فرخ ضبط کرده و مؤلف مجمع الفصحاء نیز تحریفی دیگر در آن راه داده و آن را ابوالفرج زنجانی آورده است.

نظامی خود در مخزن‌الاسرار وپس ازآن دراسکندر نامه (شرف‌نامه) که افکار صوفیانه باسکندر نسبت داده است عقاید خاص خود را که همه جا با اصول تصوف تطبیق می کند بمیان آورده است. درمخزن‌الاسرار سیروسلوك خود و دوخلوتی را که داشته است بیان میکند و حتی تصرف اهل همت را در موجودات بمیدان آورده و گفته است:

همت از آنجا که نظرها کند خوار مدارش که اثرها کند
همت آلودهٔ آن یك دو مرد با تن محمود ببین تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار با تو ببین تا چه کند وقت کار
راهروانی که ملا یك پیند در ره کشف از کشفی کم نیند

در شرفنامه نیز از زبان سران لشکر اسکندر بدو پرخاش میکنند و میگوید:

بشمشیر باید جهان را گشاد توازنیك مردان چه آری بیاد؟
چو همت سلاحست دردستبرد بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

پس‌ازآن دربارهٔ صاحب همتی که اسکندر را برای گشادن دژ دربند وسر کوبی دزدان یاری کرده است گوید:

چو آگاه شد مرد یزدان شناس که دزدان برآن قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس بر گشاد که بر قلعهٔ آسمان در گشاد
چنان زد بر آن کوههٔ منجنیق که شد کوه دروی چو دریا غریق

پس از مشاهدهٔ این کرامت اسکندر بسران لشکر خود چنین گوید :

چهل روز باشد که مردان کار بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنگ نسفتند جوسنگی ازخاره‌سنگ
بآهی که برداشت بی توشه‌ای فروریخت ازمنظرش گوشه‌ای
شما را چه رو می‌نماید درین؟ که بی‌نیك مردان مبادا زمین

سران لشکر بدین گونه قانع شده‌اند :

چنین حرفهارا تودانی‌شناخت که‌یزدان‌تراسایهٔ‌خویش‌ساخت
چو ما نیز از ین پرده آگه شدیم براه آمدیم ارچه از ره شدیم

در بهرامنامه نیز کاملا باصول تصوف این‌عقیده راظاهر ساخته است :

هر چه هست ازدقیقهای نجوم با یکا یك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون تـرا یافتم ورق شستم
همه را روی در خـدا دیدم وآن خـدا بر همه ترا دیدم

در همان منظومه که ازعزت خود در برابر مردم زمانه یادی میکند میگوید :

چون بعهد جوانی از برتو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بـر درم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی
چونکه‌بردرگه‌تو گشتم پیر زانچه‌ترسید‌نیست‌دستم گیر

در اسکندر نامه نیز درهمین زمینه گفته است :

پژوهنده را یاوه زان شد کلید کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز درتـو نظاره کند ورقهـای بیهوده پاره کند
نشایـد تـرا جـز بتو یـافتن عنان باید از هر دری تافتن

درلیلی‌و مجنون نیز درهمین معنی سروده‌است :

عقل آبله پای و کوی تاریك / وآنگاه رهی چو موی باریك
توفیق تو گرنه ره نماید / این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد / گر پای درون نهد بسوزد

در مخزن الاسرار نیز درین زمینه گفته است :

برپر ازین دام که خون خواره ایست / زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان ترست / روبه از آن رست که پردان ترست
جهد در آن کن که وفا را شوی / خود نپرستی و خدا را شوی(۱)

کامل ترین بیانات او در زمینهٔ عقاید عرفانی و مشرب تصوف او همین منظومهٔ مخزن‌الاسرار اوست که مجموعه‌ایست از سیروسلوك ونمایندهٔ کامل عقاید و معلومات او بشمار میرود و درین منظومه پیروی از اصول شعرای بزرگ متصوف کرده و افکار وعقاید خود را درابواب و فصول مختلف آورده و در ذیل هر گفته‌ای حکایت و تمثیلی که معرف و مفسر آن گفتارست جای داده و بهمان اصولی رفته است که بزرگترین شاعران تصوف مانند سنایی وعطار وجلال الدین بلخی هم آن اصول را پیش گرفته‌اند وبهمین جهة پس از نظامی بسیاری از شعرای بزرگ ایران که آنها نیز مشرب تصوف داشته‌اند همان اصول مخزن‌الاسرار رادرتقلیدهایی که‌ازآن کرده‌اند از دست نداده‌اند.

نکتهٔ دیگر که از آثار نظامی بر میآید اینست که وی در رشته های مختلف حکمت متداول آن زمان دست داشته است و پیداست که درین رشته ها درس خوانده و کار کرده است و گاهی عقاید حکما را در مسایل مختلف در آثار خویش بمیان میآورد وبسیاری از اصطلاحات حکمت را نیز بکار میبرد وخود چند بار با ن نکته اشاره کرده از آن جمله درخسرو وشیرین گوید :

من خاکی کزین محراب هیچم / چنوصدرا بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد / چه گویم چون کسم دامن نگیرد؟

(۱) نفحات الانس من حضرات القدس ـ تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی ـ چاپ مولوی غلام عیسی عبدالحمید وکبیرالدین احمد و و . ناساولیس ـ کلکته ۱۸۵۹ ص ۷۰۸ ـ ۷۱۰

منم دانسته در پرگار عالم بتصریف و بنحو اسرار عالم
همه زیج فلك جدول بجدول باسطرلاب حکمت کرده‌ام حل
که پرسیداز من اسرار فلك را که معلومش نکردم یك بیك را؟
زسر تا پای این دیرینه گلشن کنم گر گوش داری بر تو روشن

درین اشعار باطلاعات خویش در صرف و نحو و اختر شناسی و اسطرلاب نیز اشاره کرده است. ازین بیت که در اقبالنامه سروده است برمیآید که حکمت یونان را می‌دانسته: ۰

سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد از کان کوه

ازین بیت دیگر که درخسرو وشیرین سروده پیداست که در اخترشناسی دست داشته است:

شنیدستم که هر کوکب جهانیست جداگانه زمین و آسمانیست

در اقبالنامه پس از ذکر عقاید حکمای یونان در آفرینش نخست چنین گوید:

نظامی برین در مجنبان کلید که نقش ازل بسته را کس ندید
بزرگ آفریننده هرچه هست ز هرچ آفرید ست بالا و پست
نخستین خرد را پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد
بران نقش کز کلك قدرت نگاشت زچشم خرد هیچ پنهان نداشت
مگر نقش اول کز آغاز بست کزان پرده چشم خرد باز بست
چو شد بسته نقش نخستین تراز عصابه ز چشم خرد کرد باز

در پایان همین گفتار در بارهٔ عقاید فلاسفه گوید:

همانا که آن هاتف خضر نام که خار اشکافست وخضرا خرام
درودم رسانید و بعداز درود بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم سخن گفت با من بآواز نرم
که چندین سخنهای خلوتسگال حوالت مکن بر زبانهای لال

تو می‌خاری این سرور ابیخ و بن بر آن فیلسوفان چه بندی سخن؟

٦ - عصر زندگی

عصر زندگی نظامی بسیار روشنست وتا کنون کسی در آن تردیدی نکرده و آنهم بواسطهٔ اشارات صریحیست که در آثار او هست. نظامی در قرن ششم زیسته و قسمت اعظم عمر او در نیمهٔ دوم این قرن گذشته‌است. تذکره‌نویسان ویرا با اتابیکان آذربایجان معاصر دانسته‌اند و این نکته نیز کاملا درستست زیرا ازمطالعهٔ آثارنظامی برمیآید که وی زمان پادشاهی اتابیك شمس‌الدین ایلدگز و پسر او شمس‌الدین ابوجعفر محمدجهان پهلوان و پسر دیگر ایلدگز مظفرالدین قزل‌ارسلان‌عثمان و پسر جهان پهلوان نصرة‌الدین ابوبکر را درك کرده است شمس‌الدین ایلدگز غلام‌ترك ابوطالب کمال سمیرمی‌وزیر محمودبن محمدبن ملکشاه‌سلجوقی بود که‌ازجمادی‌الاولی ۵۱۳ تا پایان محرم۵۱٦ وزارت کرده است. در نتیجهٔ نفوذ مخدومش ابوطالب سمیرمی در دربار سلجوقیان ترقی کرد ونخست حکومت اران را باودادند ومؤمنه خاتون زن بیوهٔ طغرل بن محمد پادشاه سلجوقی وزن برادر سلطان محمود را بزنی گرفت و این وصلت نیز بر رونق کار او افزود و در ۵۳۱ بمنصب اتابیکی که بزرگترین منصب دربار سلجوقی بود رسید و در ضمن حکمرانی آذربایجان را باو دادند و شهر اردبیل را پای تخت خود کرد و حکومت موروثی آذربایجان را برای بازماندگان خود گذاشت که چهارتن ازیشان بنام اتابیکان آذربایجان تا٦۲۲ در آن سرزمین پادشاهی کرده‌اند و خوارزمشاهیان این خاندان رامنقرض کرده‌اند.در حدود٥٦٠ اتابیك ایلدگزصاحب اختیار مطلق دربار سلجوقی شد و در حقیقت اختیار کشور سلجوقیان بدست او بودو در ٥٦٨ که درگذشت پسرش جهان پهلوان با همان اختیارات بجای او نشست و در زمان سلطنت ارسلان‌بن طغرل (٥٥٦-٥٧٣) در عراق وری در حقیقت نایب‌السلطنهٔ دربار سلجوقیان بود و در ذیحجهٔ ٥٨١ رحلت کرد و برادرش قزل‌ارسلان بجای او نشست و وی نیز در عراق و آذربایجان قدرت بسیار داشت و در شعبان٥٨٧ درگذشت

وبرادرزاده‌اش ابوبکر بن جهان پهلوان جانشین او شد و وی نیز تا ۶۰۷ درآذربایجان حکمرانی کرده‌است .

عدهٔ کثیر از شعرای عراق و آذربایجان وحتی شعرای خراسان وماوراءِ النهر در قرن ششم مداحان اتابیکان آذربایجان بوده‌اند و ازینجا آشکارست که پادشاهان این سلسله بادبیات توجهی بسیار داشته اند وحتی از راه های بسیاردور شاعران بدربار ایشان میرفته و از سخن‌پروریهای ایشان بهره‌یاب میشده‌اند .

بحبوحهٔ شاعری نظامی از ۵۷۰ تا ۵۹۷ بوده‌است واین‌تاریخ درست مقارنست با سلطنت جهان‌پهلوان و قزل ارسلان و ابوبکر و بهمین جهتست که تذکره‌نویسان نظامی را از شعرای دورهٔ اتابیکان آذربایجان دانسته‌اند وانگهی نظامی‌خود در آثار خویش بپادشان این سلسله اشاره کرده است که در ضمن بحث از آثار او روشن خواهد شد .

خوند میرمورخ معروف در حبیب‌السیر نظامی را معاصر طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته است و برخی از مؤلفان دیگر رحلت نظامی را در زمان این پادشاه ضبط کرده‌اند. چنانکه درین صحایف مسلم شده است و خواهد شد نظامی در میان سالهای ۵۴۰ و ۵۹۷ نزدیك ۵۷ سال زیسته است و درین زمان آذربایجان واران که زادگاه و نشستنگاه نظامی بوده بدست پادشاهان سلجوقی بوده است و ازین پادشاهان کسانیکه با نظامی معاصر بوده‌اند غیاث‌الدین‌مسعودبن محمودست که از ۵۲۷تا ۵۴۷ پادشاهی کرده و معین‌الدین ملکشاه‌بن محمود که‌از جمادی‌الاخرهٔ ۵۴۷تا۵۴۸سلطنت کرده ومحمدبن محمود که از ۵۴۸تا ذیحجهٔ ۵۴۴ پادشاهی داشته وسلیمانشاه‌بن‌محمد که از ربیع‌الاول ۵۵۵ تا ۵۵۶ در سلطنت بوده و ابوالمظفر ارسلانشاه‌بن طغرل که‌از ۵۵۶ تا ۵۷۳ در پادشاهی بوده و طغرل‌بن ارسلان معروف بطغرل سوم که از ۵۷۳ تا ۵۸۷ پادشاهی کرده است ازین قرار مدت شاعری نظامی درزمان ارسلانشاه‌بن طغرل و طغرل‌بن ارسلان گذشته است و چون ارسلانشاه در اران که گنجه زادگاه نظامی

جزو آن بوده است نفوذی نداشته اینست که نظامی در آثار خود ذکری ازو نکرده و چنانکه پس ازین درضمن بحث از آثار نظامی خواهد آمد تنها درخسرووشیرین ذکری از طغرل بن ارسلان کرده است .

برخی از مؤلفان نیز نظامی را معاصر سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پادشاه معروف و نوزدهمین پادشاه این سلسله دانسته و گفته‌اند که مخـزن‌الاسرار را بنـام او سروده است . چنانکه پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی روشن خواهـد شد نظامی در مخزن الاسرار نامی ازو برده ولی مخزن‌الاسرار را برای او بپایان نرسانده وبلکه برای بهرامشاه دیگری تمام کرده است. این پادشاه که در ادبیات قرن ششم ایـران عنوان خاصی دارد و مردی ادب‌پرور بوده است یعنی یمین‌الدوله بهرامشاه‌بن مسعود که در ایران چندان نفوذی نداشته و بلکه دست‌نشاندهٔ سلطان سنجر سلجوقی بوده و بیشتر بر هندوستان مسلط بوده است از جمادی‌الاولی۵۱۲تا۵۴۷ پادشاهی کرده‌است و بحسابی که پیش‌ازین کرده‌ام در مرك او نظامی هفت‌ساله بوده است و چـون پس ازین در ضمن بحث از تاریخ اتمام مخزن‌الاسرار ثابت‌خواهد شد که‌از۵۷۰تا۵۷۲ مشغول نظم آن بوده است پیداست که از ۲۳ تا ۲۵ سال پس از مرك این بهرامشاه نظامی مشغول نظم مخزن‌الاسرار بوده است .

بهرامشاهی که ممدوح نظامی درمخزن‌الاسرارست پادشاهیست که‌در تمام‌مدت شاعری نظامی و بجز ده‌سال اول عمر او در همهٔ مدت زندگیش در پادشاهی بوده و نظامی او را بلقب و نام فخرالدین بهرامشاه یاد میکند و قطعاً وی‌همان ملك سعید فخرالدین بهرامشاه‌بن داودبن‌اسحق‌بن‌منگوجك‌چهارمین پادشاه سلسلهٔ بنی‌منگوجك بوده که در ارزنجان در خاك روم پادشاهی میکرده‌اند و ناحیهٔ ارزنجان و کماخ و دورکی و کغونیه را که امروز بنام قراحصار شرقی معروفست در دست داشته‌اند . مؤسس این سلسله امیرمنگوجك غازی ازامرای سلجوقیست که الپ‌ارسلان حکومت ارزنجان را باو داد و وی سلسله‌ای تشکیل داد که از ٤٦٤ تا ٦٥٠ درین نـواحی

حکمرانی کرده‌اند. پس از منگوجك پسرش اسحق و پس ازو داود بن اسحق وسپس همین بهرامشاه بن داود که مقتدرترین ومعروف‌ترین پادشاه این سلسله بوده‌است بپادشاهی رسیده‌اند و بهرامشاه از حدود ۵۵۰ تا حدود ٦۱۵ در سلطنت بوده و از ۵۷۰ تا ۵۷۲ که نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار بوده است وی بمنتهای قدرت خود رسیده و ابخازیان را شکست داده و قسمتی از ارمنستان را گرفته بود وظاهرا گنجه نیز جزو قلمرو او بوده است و پس‌ازین در ضمن بحث از آثار نظامی دربارهٔ وی مطالب دیگر خواهد آمد.

مؤلفان نظامی را از شعرای دربار خاقانیان یعنی منوچهر شروانشاه و پسرش اخستان نیز دانسته‌اند و در بارهٔ فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریبرز بن فریدون بن فریبرز در ضمن ترجمهٔ احوال ابوالعلاء گنجوی و دربارهٔ جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان ابن منوچهر در ضمن ترجمهٔ احوال خاقانی درجای دیگر بحث خواهم کرد نظامی با ابوالهیجا منوچهر، که از حدود ۵۲٦ تا حدود ۵۵٦ حکمرانی کرده روابطی نداشته است و ظاهراً گنجه جزو قلمرو وی نبوده است. وانگهی نظامی در آن زمان هنوز بشاعری آغاز نکرده ونخستین اثر شعری او از ۵۷۰ یعنی ۱٤سال پس از مرك احتمالی منوچهرست و در ۵۵٦ در زمان مرك او نظامی تقریباً شانزده ساله بوده است. اما لیلی و مجنون را در ۵۸٤ برای پسرش جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان که ظاهراً از ۵٦٦ ببعد پادشاهی کرده بپایان رسانده است. در کتابهای تاریخ پایان‌سلطنت اخستان را در۵۵٦ ضبط کرده‌اند وقطعاً این نکته نادرستست زیرا که در حدود ۵۷۰ و ۵۷۱ در دربند با روسها جنك کرده و در ۵۸٤ که لیلی و مجنون بپایان رسیده هنوز درپادشاهی بوده است. اما در ۵۹۷ که شرفنامه بپایان رسیده وی دیگر زنده نبوده و پسرش جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان پادشاهی میکرده، ازین قرار وی در میان سالهای ۵۸٤ و ۵۹۷ درگذشته است. در لیلی و مجنون نظامی نام ولیعهد اخستان رامحمدآورده و او را ستوده‌است اما در کتابهای تاریخ نامی ازین‌محمد نیست

و معلوم نیست پادشاهی کرده است یا نه . در ۵۹۷ و پس‌از آن که نظامی شرفنامه و اقبالنامه را بپایان میرسانده جهان پهلوان نصرةالدین مسعود شروانشاه بوده و نیز از عزالدین نامی ذکر میکند که ظاهراً پسر او بوده است ودربارهٔاین پدر وپسر در کتاب های تاریخ اندك اشاره‌ای نیست .

دربرخی از کتابها نیز اشاره‌ای بروابط نظامی باطغانشاه ای ابه کرده اند و این نکته کاملانادرستست زیرا که در تاریخ سه‌تن بنام طغانشاه معروفند یکی‌شمس‌الدوله ابوالفوارس‌طغانشاه‌پسر الپ‌ارسلان‌پادشاه معروف سلجوقی که درقرن پنجم ونزدیك صد سال‌پیش‌ازنظامی‌می زیسته و یکی‌ازممدوحان ازرقی هرویست و ممکن‌نیست بانظامی مربوط‌بوده‌باشد . دوم‌عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤید ای ابه که از امرای معروف قرن ششم بوده وخود بزبان‌فارسی شعررا خوب‌می گفته وچند تن دیگر ازشعرای‌زمان او را مدح گفته اندو وی از ۵۷۳ ببعد حکمران نشابور بوده وازجانب سلجوقیان و مخصوصا سلطان سنجر حکمرانی داشته وپس ازو اولادش نیز تاچندی‌این مقام‌موروثی را داشته‌اند ووی باآنکه معاصر نظامی بوده است دلیلی نیست که باوی روابطی داشته باشد . سوم طغانشاه بن سلتق ششمین پادشاه ازاتابیکان یزد که وی هم در اواسط قرن هفتم می زیسته وممکن نبوده است با نظامی رابطه داشته باشد .

آخرین کس ازپادشاهان زمانه که بانظامی مربوط بوده و مؤلفان در بارهٔ او اشتباهات گوناگون کرده‌اند همان کسیست که نظامی بهرام نامه را بنام وی سروده واو را علاءِالدین کرپ ارسلان ازخاندان آقسنقری می نامد و چنانکه در ضمن بحث ازآثار او خواهد آمد برخی از مؤلفان ندانسته او را با علاء الدین تکش خوارزمشاه اشتباه کرده‌اند این علاءالدین کرپ ارسلان که ضبط درست‌تر نام او بزبان ترکی کرپا ارسلانست سومین پادشاه سلسهٔ کوچکیست که بنام آقسنقریان یا احمدیلیان از۵٦۵ تا ٦۰٤ در قسمتی ازآذربایجان حکمرانی کرده‌اند ودر دورهٔ ضعف تنها ناحیهٔ مراغه بدست ایشان بوده و در دورهٔ قوت حتی تبریز راهم متصرف شده اند وهنوز در

مراغه آثاری از زمان ایشان باقیست . مؤسس این سلسله آقسنقر احمد یلی اتابیك یعنی پیشکار داود بن محمود سلجوقی بود و در ۵۲۵ حکمران مراغه شد و در ۵۲۸ درگذشت وپس ازوپسرش خاص بیك نصرة الدین ارسلان ابا جانشین او شد و وی در ۵۷۰ درگذشت وپسرش علاء الدین کرپا ارسلان بجای اونشست ودر۶۰٤ درگذشت و پس ازو این خانواده منقرض شد . آقسنقر احمد یلی پسر دیگری بنام شیرگیر و ارسلان ابا پسر دیگری بلقب فلك الدین داشته‌اند که درتاریخ ذکری از آنها هست وعلاءالدین کرپ ارسلان هم دو پسر داشته است بنام محمد واحمد که تنها نظامی در بهرامنامه ذکری از آنها بمیان آورده است . آخرین حد قلمرو این سلسله‌قلعه و حصار معروفی بنام « رویین دژ» بوده است که اینك نام آن تحریف شد وبه « رواندوز» معروفست (۱) . نظامی بهرامنامه را درسال۵۹۳ یعنی یازده سال پیش‌از مرگ علاءِالدین کرپ ارسلان بنام اوبپایان رسانده استوظاهراً این موقع‌منتهای‌اوج دولت آقسنقریان بوده است واحتمال قوی میرود که حدود حکمرانی خود را بخاك گنجه هم رسانده باشند وبهمین جهة نظامی بهرامنامه‌رابنام علاءِالدین کرپ‌ارسلان بپایان رسانده‌است.

اما شعرای معاصر نظامی ، تذکره نویسان خاقانی ومجیر الدین بیلقانی و سید ذوالفقار شروانی وقوامی گنجوی و ابوالعلاءِ گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شروانی یعنی یك قسمت عمده از شعرای آذربایجان و اران را در قرن ششم که بنام شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند با او معاصر دانسته‌اند و هریك از ایشان قطعاً بیش و کم مدتی از عمر نظامی را درك کرده‌اند ودر بارهٔ هریك در مباحث جداگانه شرحی‌خواهدآمد . تنها ازین میان ذوالفقارشروانی‌قطعاً بانظامی‌معاصرنبوده وصد سال پس ازو آنهم در مرکز وجنوب ایران می زیسته است ونمیتوان اورا جزو

(۱) مقالهٔ ك . ای چایکن بعنوان «سلسله های اسلامی که درقرن۱۲–۱۳میلادی درقفقاز پادشاهی کرده‌اند » در مجموعهٔ « نظامی ، خاقانی ، روستاولی» از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی‌مسکو- لنینگراد – ۱۹۳۵ – ص ۳۸

شعرای معاصر نظامی بشمار آورد. ازین عده حتماً ابوالعلاء گنجوی وقوامی که هردو ساکن گنجه بوده‌اند وخاقانی که سفری یاسفرهایی بگنجه کرده‌است می‌بایست نظامی رادیده‌باشند هرچند که ایشان درآن زمان مردانی کامل وپخته بوده‌اند ونظامی جوانی نورس بوده است وچنانکه پیش‌ازین گذشت ممکنست نظامی در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته ومرك او بدرست ترین حسابها ۱۶ سال پس ازمرگ خاقانی بوده است خاقانی را مرثیت گفته باشد وازآن مرثیت همان یگانه بیتی که پیش‌ازین ثبت شدمانده است.

۷- مدت عمر

آخرین تاریخی که نظامی در آثار خود آورده سال ۵۹۷ است که تاریخ اتمام شرفنامهٔ اسکندریست. پیداست که درین زمان نظامی پیر بوده چ پیش از آن در مثنوی های‌دیگر اغلب از شکستگی وناتوانی خود یاد میکند ومخصوصاً در ۵۹۷ که شرفنامه را می سروده گفته است:

بنال، ای کهن بلبل سالخورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از سایه برخاسته
فرو ماند دستم زمی خواستن — گران گشت پایم زبر خاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت — گلم سرخی انداخت‌زردی‌گرفت
هیون رونده ز ره ماند بباز — ببالین که آمد سرم را نیاز
چو تاریخ پنجه درآمد بسال — دگر گونه شد بر شتابنده حال
طرب را بمیخانه گم شد کلید — نشان پشیمانی آمد پدید
بر آمد زکوه ابر کافور بار — مزاج زمین گشت کافور خوار
گهی دل برفتن گرایش کند — گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش — صراحی تهی گشت وساقی‌خموش
سرازلهو پیچید وگوش ازسماع — که نزدیك شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر ز کاخ — که دوران کنددست یازی فراخ

بروز جوانی و نوزادگی
زدم لاف پیری و افتادگی
کنون کی بغم شادمانی کنم؟
بپیرانه سرکی جوانی کنم؟
اگر دیدمی در خود افزایشی
طلب کردمی جای آسایشی
از آن پیش کین هفت‌پرگار تیز
کند خط عمر مرا ریز ریز
چو روز جوانی بپایان رسید
سپیده دم از مشرق آمد پدید
بهر حقه‌ای مهره بازی کنم
بواماندگان چاره سازی کنم

ازین اشعار خوب پیداست که قوای نظامی از پنجاه سالگی تحلیل رفته و راه نقصان را می پیموده‌است. وچون بحسابی که پیش‌ازین کردم درحدود ۵۴۰ ولادت‌یافته است درین موقع که ۵۷ سال از عمر او می گذشته است پیری‌فرسوده واززندگی‌خود ناامید بوده است. پس‌از آن دراقبالنامه اسکندری سروده است:

من آن توسنم کز ریاضت گری
رسیده ز تندی بفرمانبری
چه گنجست کوارمغانیم نیست؟
دریغا جوانی جوانیم نیست

ودرجای دیگر ازهمین کتاب گفته است:

سراینده ای داشتم در نهفت
که با من سخنهای پوشیده گفت
کنون کان‌سراینده خاموش گشت
مرا نیز گفتن فراموش گشت
چو شاه‌ارسلان‌رفت‌درخون‌وخفت
سخن‌چون‌توان‌درچنین‌حال گفت؟
مگر دولت شه کند یاریی
در آرد بمن تازه گفتاریی
در اندیشهٔ این گذرهای تنگ
هم‌ازتن‌توان‌شد، هم ازروی رنگ
چو توفان اندیشه راهم گرفت
شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی ازدل تنگ تاریکتر
رهی از سر موی باریکتر
درین شب چگونه توان برد راه؟
درین ره چگونه توان دید چاه؟
فلك پیشگه را براندوده نیل
سر پاسبان مانده در پای پیل
برین سبزه آهویی انگیخته
ز ناف زمین نافها ریخته

زشمعی که باشد زپروانه دور نه پروانه ای راست پروای نور

پیداست که نظامی این اشعار را پس از کشته شدن اتابیك قزل ارسلان سروده است وچون وی در ۵۸۰ کشته شده وتاریخ نظم اقبالنامه هم پس از ۵۸۷ است این نکته کاملا درست میآید .

باز نظامی در جای دیگر اقبالنامهٔ اسکندری گفته است :

بلی گرچه شد حال برمن کهن نشد رونق تاز گیم از سخن

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی

هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه بنیروی بخت دهد در بدامان ودیبا بتخت

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

پیش ازین هنگام تحقیق در تاریخ تولد وی گفتم که در سرودن این اشعار که پس از ۵۹۷ باشد پنجاه و هفت سال درست داشته است وبهمین جهت تاریخ ولادت او را در حدود سال ۵٤۰ دانسته‌ام . اما اینکه در بیت آخر پس از آنکه سن خود را بحساب درست ۵۷ سال گفته دوباره گوید سن وی بشست رسیده است پیداست که خواسته است درین جا عدد کاملی بیارد و مقصود از شست سال شست واقعی نیست یعنی نزدیك بشست و پیداست که از ۵۷ تا ٦۰ سال دیگر چندان راهی نیست . بهرحسابی که بگیریم نظامی در میان ۵۷ و ٦۰ سال عمر کرده است . بهترین دلیل درینکه نظامی در حدود ۵٤۰ ولادت یافته و پس از ۵۹۸ دیگر زنده نمانده اینست که پادشاهان و امرای معاصر او که در آثار خود نامی ازیشان می‌برد همه کسانی هستند که در نیمهٔ دوم قرن ششم منتهی از ۵۵۰ ببعد حکمرانی کرده‌اند و بهمین جهة من دورهٔ شاعری نظامی را از ۵۵۲ تا ۵۹۸ بحساب آورده‌ام . قرینهٔ دیگری که بدستست اینست که در اواخر نیمهٔ اول قرن ششم تا حدود ۵۵۰ درناحیهٔ اران که نظامی هم در آنجا می‌زیسته گیر ودار سختی در میان شاعران معروف آن سرزمین

یعنی ابوالعلاء گنجوی و دو شاگرد او فلکی و خاقانی و شاگرد خاقانی یعنی مجیرالدین بیلقانی در گرفته است که نه‌تنها کتب ادب بلکه آثار این چهار شاعر نیز آن گیرودار سخت و رقابت ها و مهاجات بیدریغ را نشان می‌دهد و مخصوصاً در میان ابوالعلاء و خاقانی این گیرودار بجای نازك کشیده است و درین میان بهیچ وجه نامی‌واشاره‌ای از نظامی نیست وقطعاً نظامی که بعدها شاعر بسیار معروفی‌شده است اگر درآن موقع هم بشهرتی ومقامی رسیده بود اورا خواهی نخواهی‌درین‌رقابتها وشوخ چشمی ها وارد می کردند و چون اثری ازو نیست پیداست که جوان نورس و گمنامی بوده است .

۸ ــ محیط زندگی

شهر گنجه که نظامی همهٔ عمر خود را درآن گذرانده واحتمال بسیار میرود که درآنجا ولادت یافته وپدرانش درآن شهرزیسته باشند یکی‌ازمهمترین شهرهای‌ناحیه‌ای بوده است که ازآغاز تاریخ تا استیلای مغول همیشه ناحیهٔ مستقلی‌بشمارمی رفته‌است. در دورهٔ اسلامی این ناحیه را اران براء مشدد می نامیده‌اند و برخی از مؤلفان تازی زبان نام آن را « الران » ضبط کرده وظاهراً لف ولام تازی را برآغاز آن افزوده‌اند. پاره‌ای از محققین این ناحیه را سرزمین اصلی‌آلانیان قدیم دانسته ونام آنرا مشتق از نام این قوم گرفته‌اند ، چنانکه در زبان ارمنی قدیم کلمهٔ « آلوانك» را درتسمیهٔ این ناحیه بکار برده‌اند برخی ازمؤلفین یونانی اواخر دورهٔ پیش از اسلام نام این ناحیه را بجای اینکه «آلبانیا» ضبط کنند «آربانیا» نوشته‌اند ونام‌آلانیان راهم بجای آنکه «آلبانوی» بنویسند «آربانوی» ضبط کرده‌اند وپیداست که درآن زمان یعنی در اواخر دورهٔ ساسانی ایرانیان خود باین سرزمین «اران» می گفته‌اند. استفانوس اربلیان مورخ معروف ارمنی در « تاریخ سیونیك » (۱) این کلمه را « ارهان » ضبط کرده است . در

(۱) Histoire de la Siounie par Stéphannos Orbélian; traduit de l' arménien par M. Brosset 1-ère Livraison Saint-Petersbourg 1864 p. 183

آغاز دورهٔ اسلامی بنابر تشکیلاتی که از زمان ساسانیان باقی مانده بودناحیه‌ای را که شهر دربند (باب الابواب) در شمال شرقی آن و تفلیس در مغرب آن ورود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بود اران می نامیدند چنانکه تازمان استخری مؤلف‌مسالك الممالك (۱) که در نیمهٔ اول قرن چهارم می زیسته است همین ناحیه اران نام داشته است و پس از آن یاقوت در معجم البلدان اران را شامل سر زمینی میداند که در میان شروان و آذربایجانست وحمدالله مستوفی ناحیه ای را که در میان رود کر ورود ارس بوده است اران نامیده . در دورهٔ پیش از اسلام پایتخت و بزرگ ترین شهر اران شهری بوده است که کولك (بفتح کاف و واو ولام) نام داشته و در جغرافیای بطلیموس نام آن کبه و در کتاب تاریخ طبیعی بلیناس (پلین) کبلکه ضبط شده و در دوره های اسلامی نام آنرا بخط تازی «قبله» نوشته‌اند . در صدر اسلام حاکم نشین این ناحیه شهر معروفی شده است که ایرانیان آنرا «پرتو» وارمنیان «برده» می‌نامیده اند ودر کتابهای فارسی وعربی «بردع» و«برذع» و«بردعه» و«برذعه» نوشته اند ودر کنار رود ترتریا ثرثوور ودرنزدیکی ملتقای این رود با رود کر بوده است و ظاهراً در قرن ششم میلادی حاکم نشین این ناحیه شده‌است .

چنانکه استخری آورده است در زمان وی یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری هنوز درین ناحیه و در اطراف بردعه بزبان ارانی که زبان آلانیان قدیم باشد سخن می گفته‌اند . چنانکه مقدسی در احسن التقاسیم نوشته است (۲) در زمان وی یعنی در اواسط قرن چهارم هنوز مسلمانان درین ناحیه اکثریت نداشته‌اند ودر شهر شابران که خرابهٔ آن اینك تقریباً در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی شهرقبه است و در شهر شکی که اینك بیشتر بنام نوخامعروفست ترسایان اکثریت داشته اند ودر همین زمان هنوز کلیساهای آلانی در برابر کلیسیای ارمنی مستقل بوده‌اند .

در زمان خلافت عثمان لشکریان اسلام بفرماندهی سلمان بن ربیعهٔ باهلی ناحیهٔ

---

(۱) چاپ لیدن ص۱۹۰ (۲) چاپ لیدن ص۳۷۶

اران را فتح کردند . از اواسط دورهٔ ساسانیان طایفه ای از نژاد بیگانه بنام «خزر» که بدلایل قوی از نژاد ترك بوده اند درشمال اران ساکن شده و تا استیلای مغول در آن نواحی بوده‌اند وسرزمین ایشان را در زبان فارسی «خزران» مینامیده‌اند ودیواری که خسرو اول نوشین‌روان برای جلوگیری ازتاخت وتازهای آنها دربیرون شهردربند ساخته معروفست . از صدر اسلام تا اواخر قرن ششم خزرها مکرربابن ناحیه‌تاخته‌اند و بهمین جهة خلفا و پس ازیشان امرای محلی دربند و گنجه و شروان و آذربایجان وپس از آن پادشاهان سلجوقی و اتابیکان آذربایجان وخوارزمشاهیان درین ناحیه همیشه استقلال کامل نداشته اند و بهمین جهة نخستین سکه ای که بنام خلفا در اران زده شده است از سال ۹۰ هجریست . حکمران مستقلی که از جانب خلفا درین نواحی فرمانروایی داشته بعنوان حکمران « ارمینیه » یا ارمنستان منصوب می شده‌و برهمهٔ قلمرو اسلام در قفقاز حکمرانی میکرده و بیشترمرکزحکمرانی او شهر بردعه بوده است . در زمان استیلای اسلام خاندان سلطنتی آلانیان که از زمانهای قدیم درین سرزمین حکمرانی داشته‌اندمنقرض شده‌بودند وخاندان معروف «مهر کان» که معروف ترین خانوادهٔ فرمانروایان ایرانی درین سرزمین بوده واز اواخر قرن ششم میلادی بدانجا رفته است واندکی پیش از غلبهٔ لشکریان اسلام دین نصاری را پذیرفته بود ظاهراً در موقع فتح مسلمانان درین سرزمین دیگر حکومتی نداشته است . درهمین موقع سرزمین اران شامل دو ناحیهٔ مستقل بوده : یکی قلمرو حکمرانی همین‌خاندان مهر کان که عنوان رسمی آنهارا در کتاب های فارسی وعربی«ایران شاه» ضبط کرده‌اند وظاهراً این کلمه تحریف لفظ «ارانشاه» یعنی‌شاه ارانست زیرا که درمتون ارمنی«اران شاهیك» ضبط کرده‌اند وفردوسی نیز در شاهنامه « الانشاه » ضبط کرده‌است .

دیگر ناحیهٔ شروان بوده‌است که بیشتر بخطا آنرا«شیروان» نوشته‌اندوحکمرانان آنجا عنوان «شروانشاه» داشته‌اند وقلمرو ایشان ناحیه‌ای بوده‌است که درمیان رود کر ودریای خزر واقعست . درتاریخ یعقوبی آمده است که ایران شاه را «بطریق اران» نیز

مـی گفتند وپیداست که امن عنوان از زمـانیست که نصاری در سر زمین اران پیدا شده‌اند . آخرین بازماندهٔ خاندان مهر کان راکه وراز تیر داد نـام داشته است ظاهراً یکی از خویشاوندان وی بنام نرسی در سال ۲۰۶ هجری کشته است . در آغاز قـرن سوم هجری اصحاب بابك خرم‌دین در «بذ» که از نواحی جنوبی اران بودنخست بنای طغیان را گذاشتند و ازآنجا بر نواحی دیگر آذربایجان و اران نیزدست یافتندوخلفا برای دفع آنها ناچار شدند چندین بار لشکر بآذربایجان و اران بفرستند و در زمان معتصم که افشین مأمور این نواحی شده بود سهل بن سنباط اران رامتصرف شد ولشکریان افشین را کشت وچون اند کی پس ازین واقعه بابك رانیزدستگیر وبکسان خلیفه تسلیم کرد از دربارخلافت مقام «بطریق» را باو دادند و وی نیز ارانشاه لقب داشته است زیرا که تاریخ نویسان ارمنی لقب او را «ارانشاهیك» ضبط کرده‌اند .

در سال ۱۸۳ هارون الرشید یزیدبن مزیدبن زیادهٔ شیبانی رابحکمرانی ارمنستان فرستاده بود و وی تا ۱۸۵ که در گذشت در آن مقام بـود وپس ازین پسرش اسدبـن یـزید از ۱۸۵ تا ۲۰۵ هـمـان مقـام را داشـت و در ۲۰۵ عیسی بـن محمد بـن ابی الخالد را حکمرانی ارمنستان دادند و در ۲۰۹ علی بن صدقه بجای او مأمورشد ولی در همان سال خالد بن یزید بن مزید پسر دیگر یزید مأمور حکمرانی ارمنستان شد و در ۲۲۰ عزل شد و افشین بجای اوحکمرانی یافت. اما در ۲۲۷ دوباره خالد حکمرانی ارمنستان را یافت و ازآن پس این مقام درین خاندان که بنامهای مختلف «یزیدیان» و «شروانشاهان» و «خاقانیان» تا ۱۲۳۶ هجری درین نواحی حکمرانی کرده‌اندموروثی بوده است . پس از خالد نخست پسرش محمد حکمرانی کرده و نـاحیهٔ ارمنستان و شروان و آذربایجان و اران و باب الابواب (دربند) را بدست داشته و پس ازو برادرش هیثم بن خالد بجای او نشسته که بخود لقب « شروانشاه » داده است و از آن تاریخ ببعد امرای این خاندان همه این لقب را داشته‌اند .

مسعودی در مروج الذهب آورده است که در زمان وی درحدود ۳۳۲ هجری

پس از مرگ شروانشاه علی بن هیثم که در حدود سال ۳۰۰ بفرمانروایی آغاز کرده بود محمدبن یزید که عنوان ایرانشاه داشت سرزمین شروان را گرفت ولقب شروانشاه بخود داد.

همین محمدبن یزید پس ازمرگ برادرزنش که نام اوراهم عبدالله بن هشام وهم عبدالملك بن هشام ضبط کرده‌اند و حکمران دربند بوده است ناحیهٔ دربند را نیز متصرف شده، اما در سکه‌ای که بدست آمده و تاریخ ۲۳۰ دارد درین زمان حکمران دربند هیثم بن‌محمد بوده است. بدین گونه بار دیگر همهٔ نواحی سرزمین آلانیان قدیم حکمرانی واحدی تشکیل داده است. ابن حوقل (۱) که درنیمهٔ اول قرن چهارم می‌زیسته از شروانشاه محمدبن احمد ازدی که معاصر وی بوده است نام برده که در ضمن معاصر مرزبان بن محمد صاحب آذربایجان متوفی در ۳٤٦ نیز بوده ولی در کتابهای دیگر ذکری ازین شروانشاه نیست.

درسال ۳٤۰ محمد بن‌شداد روادی که از نژاد کردبود قسمتی ازسرزمین اران راکه بعدها بنام «قراباغ» نامیده‌اند متصرف شد و شهر گنجه را پایتخت خود کردو سلسله‌ای تشکیل داد که بنام «شدادیان» یا «بنی‌شداد» تا ٤٦۸ که پادشاهان سلجوقی اران را متصرف شدند درین سرزمین حکمرانی کرده‌اندو بدین گونه از سال ۳٤۰ بار دیگر درین سرزمین دو ناحیهٔ مستقل تشکیل شده: یکی ناحیهٔ شروان که پادشاهان آن شروانشاه لقب داشته اند و دیگر ناحیهٔ اران که امرای آن در گنجه حکمرانی میکرده‌اند و درضمن گاهی شروانشاهان و امرای گنجه بقلمرو یك دیگر دست اندازی می کرده و گاهی نیز امرای دیگر آذربایجان و پادشاهان ارمنستان و گرجستان که نیرو میگرفته‌اند برنواحی اران و شروان مسلط میشده‌اند.

در سال ۳۳۲ هجری روسیان بر شهر بردع یا بردعه پایتخت قدیم اران تاختند

(۱) کتاب المسالك و الممالك چاپ لیدن ص ۲۵۰ و ۲۵٤ وکتاب صورة الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸-۱۹۳۹ ج ۲ - ص ۳٤۸ و ۳٥٤

واین شهر چنان ازین تاخت و تاز آسیب دید که دیگر روی آبادانی ندید چنانکه در زمان یاقوت حموی روستای کوچکی بوده‌است. پس از غلبهٔ ترکان سلجوقی اران دیگر ناحیهٔ مستقلی نشد و چه در زمان اتابیکان آذربایجان و چه در زمان پادشاهان مغول وجانشینان ایشان همواره جزو آذربایجان بود واز زمان استیلای مغول قسمت جنوبی اران راقراباغ نام گذاشتند ابن حوقل تصریح نکرده‌است که سرحد قلمرو شروانشاه محمد بن احمدازدی از سوی مغرب بکجامی رسیده‌است. چنانکه گفته شد درقرنهای بعد سرزمین اران از ناحیهٔ شروان جداشد ودراران سلسله‌ای ازنژاد کرد که خاندان معروف شدادیان یا بنی‌شدادباشند حکمرانی یافتند. درین زمان گنجه پای‌تخت اران بود. شهر بردعه را که پای تخت سابق این سرزمین بود درسال ۳۳۲ روسها بکلی ویران کردند و پس از آن دیگرروی آبادانی ندید. یاقوت در معجم‌البلدان نام بردعه را با ذال ضبط کرده و گوید آنـرا بدال مهمله و عین مهمله هم نوشته‌اند. شهریست درآنسوی آذربایجان و حمزه گفته‌است که آن‌معرب برده دارست که بمعنی جایگاه بردگان باشد، زیرا که یکی ازپادشاهان ایران گروهی را از آنسوی ارمنستان برده کرد و ایشان را در آنجا فرودآورد وهلال بن‌المحسن گفته است که برذعه حاکم‌نشین آذربایجانست وابن‌الفقیه آورده‌است که برذعه شهرسرزمین ارانست و درآخرحدودآذربایجان. نخست قبادپادشاه آنرا آباد کرد ودرزمینی‌هموارست وآنرا ازآجروگچ ساخته اند. .اصطخری گفته‌است که برذعه شهربسیار بزرگیست که بیش‌ازیك فرسنگ دریك فرسنگست و شهرباصفا و خرم و دارای کشت زارهای بسیار و میوهٔ فراوانست و در میان عراق و خراسان پس از ری و اصفهان شهری بزرگتر و آبادتر از برذعه نیست که در جایگاهی بهترازآن واقع‌شده باشد، در کمتر از یك فرسنگی آن درمیان «کره»(۱)و«لصوب» و«نفطان»(۲) جایی هست بنام«اندراب» که می‌توان یك روز درآنجا در میان‌بستانها و باغها راه‌پیمود و همه‌جای آن درختست ودر آنجا فندق خوبی‌هست بهتر از فندق سمرقندوشاه‌بلوطی

(۱) نسخه بدل: کربه (۲) نسخه بدل: نقجوان شاید نخجوان

که بهتر از شاه‌بلوط شامست و م وه‌ای دارند که به آن «الدر» (۱) می گویند که‌شکل خرمای درشتی داردو پیش از آنکه برسد تلخست و در برذعه‌انجیری هست که‌ازلصوب می‌آورند که بر همهٔ انجیرها برتری دارد و در آنجا ابریشم فراوان بار می‌آورند که با درخت توت بعمل می‌آید و مباحست و مالك ندارد و مقداری کثیر از آن بفارس و خوزستان میبرند و در سه‌فرسنگی برذعه رود کر هست و شورماهی درآن هست و آن را شور میکنند و بهمه جا می برند و نیز از رود کر ماهی دیگری می گیرند که بآن « دواقن » و «عشب » می گویند و آن دو گونداز ماهی‌هست که‌بر ماهی‌های‌دیگر این سرزمین برتری دارند . در برذعه دروازه‌ای هست بنام «باب‌الاکراد» ودر آنجا بازارگاهی‌هست بنام« کرکی» که در روزهای یکشنبه دایرست، اندازهٔ آن‌یك‌فرسنك در یك‌فرسنگست و روز یکشنبهٔ هر هفته مردم درآنجا گرد می‌آیند وازهرجامیآیند حتی از عراق و از بازارگاه «کورسره» (۲) نیز بزرگ‌ترست و نام کرکی بر نام این روز غلبه یافته است چنانکه بسیاری ازیشان چون روز های هفته را می‌شمارند میگویندآدینه وشنبه‌و کرکی و دوشنبه و سه‌شنبه و روزهای دیگر هفته‌رامیشمارند . چنانکه در شام معمولست بیت المال ایشان در مسجد هاست و بیت المال شام نیز در مسجد های آنست و آن خانه‌ایست که بام آن را از سرب پوشانیده اند و دری از آهن و نه ستون دارد و خانهٔ امیر نزدیك مسجد و بازار های آن در ربض آنست . من می گویم که این وصف قدیم آنست و اکنون از همهٔ این ها چیزی نمانده است و یك تن از مردم برذعه را در آذربایجان دیدم و از شهر او پرسیدم گفت که ویرانه درآن بسیارست واینك درآن بجز اندك مردمی کس نیست چنانکه در روستاها هست و مردم پریشانند ودزدی فراوانست وسرایها ویران وازپای درآمده‌است...از بزدعه تاجنزه که گنجه باشد نه فرسنگست...اما گشودن آن: گفته‌اند که سلیمان‌بن ربیعهٔ باهلی در روزگار عثمان بن عفان‌پس‌از گشودن بیلقان‌برذعه رفت ودر کنارثرثورلشکرگاه‌ساخت

(۱) نسخه بدل : الدو (۲) نسخه بدل :کوربه

وآن رودیست که در کمتر از یك فرسنگی آنجاست وچون مردم آن در های شهررا بستند وی اجازهٔ ناراج در روستا های آن دادو هنگام درو کردن بود ومردم مانند مردم بیلقان صلح کردند ووی واردشد ودرآنجا ماند واز آنجالشکریان خودرا برای گشودن شهرهای دیگر فرستاد از ین جاپید است که درزمان یاقوت شهر بردعه یکسره ویران ومتروك بوده است پس از انقراض خاندان شدادیان اران پیوسته بآذربایجان شدو از آن پس دیگر خاندانهایی درآن استقلال نیافتند ؛ اززمان سلجوقیان مردم آن مانند مردم آذربایجان وشروان ودربند تدریجاً ترك شده‌اند . از دورهٔ مغول بعد قسمت جنوبی این سرزمین را معمولا قراباغ نامیده اند و کلمهٔ اران تنها در متون قدیم باقی مانده است (۱) .

کلمهٔ اران نامیست که عموما دردورهٔ اسلامی بناحیه‌ای ازماوراءِ قفقازمی دهند که درمیان رودهای کر و ارس واقع شده است در دورهٔ پیش از اسلام این نام را برای همهٔ قسمت شرقی ماوراءِ قفقاز بکار می برده اند که همان آذربایجان شوروی امروز باشد، یعنی سرزمینی که درقدیم بآن آلبانی می گفتند از حدودقرن نهم هجری نام‌اران دیگرمعمول نبود زیرا که این سرزمن جزو آذربایجان شد .

اشتقاق کلمهٔ اران‌معلوم نیست ، درزبان گرجی بآن «رانی» ، درزبان یونانی بآن « آلبانوی » ودرزبان ارمنی بمردم آن «آلوانك» می گفته‌اند ، در برخی از متون‌قدیم «آریان» دیده می‌شود ودر متون تازی «الران» آورده‌اند . پیش ازسال ۳۸۷ میلادی سر زمینی‌را که درمیان این دور ودهست جزو ارمنستان می دانستند و بنواحی «اردزخ» و «اوتی» و «پیتکران» تقسیم می‌شد . پس ازتقسیم ارمنستان درمیان یونانیان وساسانیان دو ناحیهٔ نخست جزو آلبانی واران شد وناحیهٔ سوم جزو ایران ، همین‌دلیل سبب شده است که دربارهٔ اران ابهام فراوان درمیانست زیرا که ارمنیان تنها ناحیهٔ شمال رود کر راا ران می‌دانستند.

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج ۱ ص ٤٦٦-٤٦٧

درقرن هفتم میلادی مردم اران بزرگ از نژادهای بسیارمختلف بودند ونمی‌توان آنها راملت ممتازی دانست. با این‌همه اصطخری وابن‌حوقل «ارانیه» رازبانی می‌دانند که درقرن چهارم هنوز درشهر بردعه رواج داشته است.

تازیان که اصول رومیان را برای‌تسمیهٔ ارمنستان پذیرفتند این‌نام راتوسعه‌دادند و همهٔ مشرق ماوراءِ قفقاز را ارمنستان نامیدند. هنگامی که تازیان وارد این سرزمین شدند در آنجا امیران بسیاری حکمرانی داشتند که برخی ازیشان مخصوصا پس از انقراض ساسانیان بهم پیوسته بودند. مردم اران از راه ارمنستان دین مسیح را پذیرفته بودند ودرزمان خلافت امویان اسماخراج گزارپادشاهان‌ارمنستان‌بودند وایشان نیزپیرو تازیان بودند.

چون در سرحد کشور های اسلامی قرار گرفته بود وخزرها بآن می تاختند و استیلا می یافتند عملا اران استقلال کامل یافت.

نخستین لشکر کشیهای تازیان بفرماندهی‌سلمان بن ربیعه وحبیب بن مسلمه در پایان خلافت عمرودرسالهای‌نخستین‌خلافت عثمان سبب شد که شهرهای بیلقان وبردعه وقبله وشمکور که شهرهای عمدهٔ اران‌بودنداسماً تسلیم‌شدند. ازآن پس تازیان‌پیوسته باخزران وحکمرانان محلی‌درجنگ بودند.

پس از نخستین جنگ داخلی ودرخلافت معاویه تازیان براران مستولی شدند. اما خزران همچنان درجنوب کوههای‌قفقازلشکر کشی‌می کردند. درخلافت‌عبدالملک کلیسای‌ترسایان‌دراران که بکلیسیای‌ارتودوکس یونانی‌پیوسته‌شده‌بودبوسیلهٔ روحانیان ارمنی وباموافقت تازیان بکلیسیای ارمنی پیوست. دربارهٔ حکمرانان‌ارمنستان درزمان امویان رجوع شود بکتاب بلاذری ص ۲۰۵ - ۲۰۹. در زمان حکمرانی مسلمة بن عبدالملک که هشام خلیفه در سال ۱۰۷ اورا گماشت لشکریان بسیاری از تازیان را باران فرستادند وبردعه‌لشکر گاه جنگهای باخزران شد. در زمان حکمرانی مروان‌بن محمد از ۱۱۳تا۱۲۶ که‌آخرین خلیفهٔ اموی بود خزران شکست قطعی خوردند و

استیلای تازیان پابرجا شد .

در دورهٔ استیلای امویان وعباسیان براران ، خاندانهای محلی ارمنی وارانی تا اندازه‌ای مستقل ودست نشاندهٔ تازیان بودند. خراجها راپولهای اسلامی می‌پرداختند ودرهم هایی از عباسیان بدست آمده است که از سال ۱۴۵ ببعد دراران سکه زده‌اند . ضرابخانهٔ آنها گاهی در بردعه و گاهی در بیلقان بوده‌است . در حدود ۲۰۷ سکه هایی زده‌اند که برروی آنها « مدینة اران » نوشته اند وچنان نماید که ازسال ۲۲۶ ببعد ضرابخانهٔ آنجا از میان رفته است .

حکمران محلی را که از خانوادهٔ مهران بوده است تازیان « بطریق اران » می نامیدند و آخرین حکمران این خاندان راکه « وراز تردات » نام داشته در ۸۲۱ یا ۸۲۲ میلادی کشته‌اند. اند کی پس از آن حکمرانشکی درشمال رود کر که سهل بن سنباط نامی بوده است بر همهٔ اران مسلط شد و در برابر خلفا دعوی استقلال داشت . چون بابك را پس از آنکه وی باو پناه برد بتازیان تسلیم کرد با ایشان سازگار شد . سپس هنگامی که بغا حکمران جدید ارمنستان بسیاری از امیران آن ناحیه را اسیر کرد یا وی ویاجانشین اورادرحدود ۲۴۰ بسامرا بردند . درین‌هنگام امیران شروان ودربند وارد اران شدند ، اما ساجیان تواناترین حکمرانان این سرزمین بودند .

حکمرانان ارمنستان ازخاندان ساجی در پایان قرن سوم وآغاز قرن چهارم مخصوصاً دربارهٔ ترسایان ماوراءِ قفقازسخت گیری‌داشتند اماخاندان‌های‌محلی‌مخصوصاً درشمال رود کر هم‌چنان‌حکمرانی‌می کردند . مرزبان بن‌محمدبن مسافر از ۳۳۰ تا ۳۴۶ چه دراران وچه درآذربایجان‌حکمرانی کرد وبیشترامیران‌اران دست‌نشاندهٔ وی بودند. درزمان حکمرانی‌وی بود که درسال ۳۳۲ روسها اطراف بردعه را قتل وغارت کردند . پس ازآن اران بدست شدادیان گنجه افتاد . تواناترین‌امیر خاندان‌شدادی ابوالاسوار شاوربن فضل بن محمد بن شداد بود که از ۴۴۱ تا ۴۵۹ حکمرانی داشت . در ۴۶۸ آلپ ارسلان یکی ازسرداران‌خود ساوتکین رافرستاد که‌بجای‌خاندان‌شدادی‌حکمران

اران باشد . چادر نشینان ترك که ازنژاد غز بودند در اران جای گرفتند ودر استعمال روزانه زبان ترکی تدریجاً جانشین همهٔ زبانهای دیگر شد .

چنان می نماید که که در دورهٔ ترکان بیلقان بجای بردعه مهم ترین‌شهر اران شده است ، ولی مغولان در۶۱۸ آنرا ویران کردند . از آن پس گنجه شهر عمدهٔ اران شد . در زمان مغولان اران بآذربایجان پیوست و یك حکمران عهده دار هر دو ناحیه شد . پس ازاستیلای مغول بر رواج دین اسلام وزبان ترکی افزوده شد . ناحیه ای را که درمیان دو رودبود قراباغ نامیدند . پس از استیلای تیمور که توجه بسیار بکندن و تعمیر کردن نهرهاداشت دیگراران تنهادریاد مردم مانده است و تاریخ آن جزو تاریخ آذربایجانست (۱) .

در اواخر قرن ششم درزمان نصرة الدین ابوبکر بن محمد اتابیك آذربایجان که از۵۸۷تا۶۰۷ حکمرانی کرده است ملکهٔ معروف گرجستان طامار که از ۱۱۸٤ تا ۱۲۱۳ میلادی برابر با ۵۸۰ تا۶۱۳ هجری درآن سرزمین فرمانروایی داشته ویکی از تواناترین پادشاهان گرجستان بوده و در کتابهای فارسی نام وی را گاهی برده‌اند تاخت وتازی در اران و گنجه کرده‌است زیرا که در ضمایم تاریخ طبرستان (۲) چنین آمده است :

« زنی‌بود طامارنام پادشاه تفلیس‌وابخاز که‌بگنجه وحدود اران‌تاختن‌ها کردی ، تانظامی گنجه‌ای امیرابوبکر رامی گوید که پادشاه اران وآذربایگان بود .

بیت

او دوك بنیزه کرد وما نیزه بدوك تافتح توکی نیزه در ابخازبرد؟

در جنگهای ایران وروس شهر گنجه‌چندین بار درمیان‌لشکریان ایران‌وروسیه دست بدست گشته است ویکی از جنگها در بیرون شهر گنجه در کنار قبرنظامی‌روی داده است وپس ازین ذکرآن خواهد آمد .

---

(۱) دایرة المعارف‌اسلام چاپ دوم ج۱ جزوهٔ ۱۱ ص۶۸۰-۶۸۱ مقالهٔ ر . ن . فرای

(۲) چاپ طهران ص۱۳۲

در زمان نظامی مردم گنجه از طوایف و نژادهای مختلف بوده و حتی ادیان مختلف در آن شهر رواج داشته و در میان ایشان ترسایان و مسلمانان نیز بوده اند و پیداست که زبان ترکی کم کم درین ناحیه راه بازمی کرده است و برخی ازمردم شهر که گنجویان ایشان را پست می دانسته‌اند بترکان می گرویده و با ایشان پیوند کرده بودند . بهمین جهتست که نظامی درمقدمهٔ مثنوی لیلی ومجنون که در ۵۸٤ آنرا سروده اشارهٔ صریح باین مطلب کرده و چنین گفته است :

ترکی صفتی وفای من نیست ترکانه سخن سزای من نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید

چنانکه گذشت شهر گنجه را مؤلفان تازی بقاعدهٔ تعریب همیشه بنام «جنزة» خوانده اند . درسال ۱۸۰٤ میلادی (۱۲۱۹هجری) که در جنگ اول ایران وروس این شهر بدست سپاهیان روسیه افتاد واز ایران جدا شد لشکریان روس بمناسبت نام ملکه یلیزابت پتروونا دختر پتر کبیر که از۱۷٤۱ تا ۱۷٦۲ میلادی (۱۱۵٤-۱۱۷۵هجری) پادشاهی کرده است نام این شهر را یلیزابتوپول یعنی شهر یلیزابت گذاشتند. پس از تشکیل حکومت شوروی درآذربایجان درسال ۱۹۲۰میلادی (۱۲۹۹شمسی) چون مردم این شهر همواره شهر خود را بهمان نام قدیم گنجه می‌نامیدند دو باره بهمین نام خوانده شد و تنها درچند سال پیش بمناسبت نام کیروو Kirov ازپیشوایان انقلاب روسیه نام این شهر را «کیرو آباد» گذاشتند .

دربارهٔ ساختمان شهر گنجه و تاریخ آن در دورهٔ پیش از اسلام سندی در دست نیست وچنان می‌نماید که درآن دوره این شهر هنوز آباد نشده بود .

معمولا عقیده دارند که این شهر در دورهٔ اسلامی آباد شده است و بیشتر این عقیده متکی بگفتار موسس کالانکاتواچی مولف ارمنیست که گوید گنجه در زمان استیلای تازیان ساخته شده است وخاورشناس معروف بارتولد(۱) تاریخ ساختمان آن را

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج۲ ص۱۳۷ در کلمهٔ گنجه

درحدود ۸٤٥ میلادی یعنی ۲۳۰ هجری معین کرده است .

حمداله مستوفی در نزهة القلوب (۱) دربارهٔ گنجه گوید : «شهر اسلامیست در سنهٔ تسع وثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش ومرتفع بود و درین معنی گفته‌اند ،

بیت

چندشهرست اندر ایران مرتفع‌ترازهمه بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا
گنجهٔ پر گنج دراران، صفاهان درعراق درخراسان مرووطوس، درروم‌باشد آقسرا

درین مورد تصریح کرده است که درسال۳۹ساخته شده ،شاید در کتابت دویست ازقلم افتاده ودراصل ۲۳۹ بوده‌است .

دلیل دیگر که بدان دست یازیده‌اند اینست که‌درقدیم‌ترین کتابهای جغرافیای تازی ذکری ازین شهر نیست وابن خرداذبه ویعقوبی نامی از آن‌نبرده‌اند . بارتولد گوید پیداست که نام آن ناشی ازنام پای تخت آذربایجان در دورهٔ پیش‌ازاسلامست که خرابهٔ آن‌اینك بنام تخت سلیمان معروفست . استخری(که کتاب المسالك الممالك خود را درحدود ۳٤۰ تالیف کرده است) تنها گنجه را شهر کوچکی درسرراه بردعه بتفلیس می‌داند . مسافت از بردعه تا گنجه بنابر گفتهٔ استخری نه فرسنگ وبنا بر گفتهٔ یاقوت (معجم‌البلدان چاپ لایپزیك ج ۲ ص ۱۳۲) شانزده فرسنگ بوده‌است . پس از آنکه شهر بردعه متروك شد گنجه حاکم نشین سر زمین اران شد . تقریبا از حدود ۳٤۰ سلسلهٔ شدادیان درین شهر حکمرانی کردند . پس از آنکه سلطان ملکشاه (٤٦٥ - ٤٨٥) دست این سلسله را کوتاه کرد گنجه راباقطاع بپسرش‌محمد داد .

در سال ٥۳۳ (این تاریخ را که درست ترست عماد الدین اصفهانی چاپ لیدن ص ۱۹۰ ثبت کرده وابن الاثیر ٥۳٤ آورده است) زلزله شهر راویران کرد و بگفتهٔ عمادالدین کاتب سیصد هزارتن و بگفتهٔ ابن‌الاثیر در حدود دویست وسی هزارتن هلاك شدند که زن وفرزندان قراسنقرامیر آذربایجان و اران هم درآن میان بودند و وی در

(۱) چاپ اوقاف‌گیب ص۹۱-۹۲

این واقعه حاضر نبود . دمتریوس پادشاه گرجستان فرستاد شهر ویران شده را تاراج کردند ویکی‌ازدروازه های آنرا بغنیمت بردند . عمادالدین کاتب مدعیست که گرجیان درسرزمین خود شهری ساختند وآنرا «جنزه» نام نهادند ودروازه‌ای را که تاراج کرده بودند بر آن نهادند و اندکی بعد قراسنقر این شهر را ویران کرد و آن دروازه را دوباره بگنجه برد . این نکته با حقیقت درست درنمی‌آید زیرا که دروازهٔ تاراج شده هنوز در صومعهٔ ژلاثی نزدیك کوتایس هست و کتیبه‌ای بزبان گرجی دربارهٔ تاراج این دربر آن کنده‌اند . وانگهی بربن در کتیبه‌ای بزبان تازی هست که ازسال ٤٥٥ است.

قراسنقر در سال ٥٣٥ وجانشین وی جاولی درجمادی‌الاولی٥٤١ در گذشته‌اند. سپس امیراران را بنام روادی ذکر کرده‌اند (عماد کاتب، ص ۲۳۲) با وجود این چند سال پس از آن در زمان استیلای پهلوانیان دوباره سر زمین اران جزو آذربایجان شده است چنان می‌نماید که قراسنقر خود شهر گنجه را دوباره آباد کرده وبهترین صورتی درآورده است . درقرن هفتم گنجه یکی‌از زیباترین‌شهرهای آسیای‌مقدم‌بشمار می‌رفت ونظامی گنجوی شاعر در همین زمان می‌زیست . ابن الاثیر(چاپ تورنبرگ ج ۱۲ ص ۲۵۱) این شهر را « ام بلاد اران » دانسته است . چون در سال ٦١٨ مغولان بدیوار های شهر گنجه رسیدند جرات نکردند باین شهر حمله ببرند زیرا باروهای استوار داشت و مردم آن چندین بار در جنگ با گرجیان دلاوری خود را نشان داده بودند؛ بااین همه می‌بایست مقداری زر وجامه بدهند ودشمنان را راضی کنند تا شهر را درحصار نگیرند .

در سال ٦٢٢ ازبك آخرین پادشاه سلسلهٔ پهلوانیان از تبریز بگنجه گریخت وجلال الدین خوارزمشاه آن شهر را گرفت . چند سال پس از آن که مردم شهر قیام کردند همهٔ خوارزمشاهیان را کشتند . با این همه جلال الدین پس ازآنکه فتنه را فرونشاند لشکریان خود را از تاراج باز داشت و بدین قناعت کرد که سی‌تن محرکان این فتنه را بکشد واین واقعه در ٦٢٨ روی داد . چهار سال پس‌از آن (یعنی در٦٣٢)

مغولان شهر را گرفتند وسوختند واین بارنیز شهر بزودی آبادان‌شد، اما چنان می‌نماید که پس از آن دیگرجای خود را بدست نیاورده باشد. پس از تأسیس سلسلهٔ مغول در ایران سر زمین اران و گنجه پای تخت آن از متصرفات مغول بود. از آن پس این سرزمین شریك سرنوشت آذربایجان شد و از زمان شاه اسمعیل اول تابع حکومت ایران گشت. دربن دوره حکمران گنجه عنوان «خان» داشت. درسال ۹۹۱خان گنجه امامقلی‌خان ازترکان عثمانی شکست خورد ودر۹۹۶ ترکان شهر را گرفتند. درشوال ۱۰۱۴ شاه عباس شهر را محاصره کرد وپس‌ازشش ماه محاصره آنرا گشود و وی‌شهری یك فرسنگ بالاتر یعنی درجنوب غربی شهرسابق ساخت. شهر گنجهٔ جدید ناچارشد درسال ۱۱۳۵ تسلیم ترکان شود و در ۱۱۴۸ نادرشاه آن شهر را متصرف شد و پس از مرگ او خانهای گنجه دوباره مستقل شدند وسپس جزو قلمرو پادشاهان قاجاردرآمد.

در نخستین جنگ ایران و روسیه در۱۵ژانویه ۱۸۰۴ (۳ یانوار روسی) مطابق با ۲ شوال ۱۲۱۸ لشکریان روسیه بفرماندهی پرنس تسیتسیانوف Tsitsianof شهر گنجه را گرفتند وسپس در عهدنامهٔ گلستان قطعاً واگذار بروسیه شد. در جنگ دوم در۲۵ سپتامبر (۱۳ سپتیابر روسی) ۱۸۲۶ مطابق با ۲۱صفر ۱۲۴۲ تقریباً در۷ کیلومتر ونیمی‌شهر گنجه فرمانده معروف سپاه روسیه پاسکیویچ Paskievitch لشکریانی را که بفرماندهی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بودند شکست داد. پس‌ازآنکه گنجه بدست امپراتوری روسیه افتاد درسال ۱۸۰۴ (۱۲۱۸ هـ.) بمناسبت نام یلیزابت پتروونا Yelisabeth Petrovna دختر پتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ (۱۱۵۴ - ۱۱۷۶هـ.) در روسیه حکمرانی کرده است این شهر را یلیزابتوپول Yelisabethopol یعنی‌شهر یلیزابت نامیدند. در آن زمانها در حدود ۱۳۱۶۹ تن جمعیت داشت و سپس در ۱۸۹۱ میلادی (۱۳۰۹ هجری) ۲۰۷۹۴ و پس از آن در ۱۸۹۷ (۱۳۱۵) ۳۳۱۹۰ تن جمعیت داشته است.

بارتولد که در۱۹۰۸ شهر گنجه را دیده است دربن مقاله گوید: شهر کنونی در



مجسمه‌ای از نظامی که در شهر باکو جای داده‌اند

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

دو کران رود گنجه چای واقعست (که روسها آنرا گنجینکا Gandjinka می گویند) وازتوابع رود کر بشمارست. قسمت غربی شهر مسکن «تاتارها» (مردم آذربایجان) و ایرانیانست وقسمت شرقی بیشترمسکن ارمنیان وروسهاست وادارات دولتی ودبیرستان در آنجاست. در قسمت دیگر از زمان شاه عباس تاکنون خرابهٔ با روهایی باقیست و مسجدی هست که آنرامسجد تاتارهامی گویند. مسجد ایرانیان در زمانهای بعد ساخته شده است. از تربت نظامی که اسکندرمنشی(تاریخ عالم آرای عباسی چاپ ایران ص ۴۹۸ وبعد) ذکر از آن می کند امروز جز ویرانه‌ای باقی نیست (یعنی در زمان بارتولد) و در ٤ یا ٥ کیلومتری شهر درطرف مشرق واقعست. در جنوب شهر (۷ تا ۸ کیلو متری) در کنار رود گنجه چای مستعمرهٔ آبادان آلمانیهای هلننددورف Helenendorf است. هوای گنجه را ناساز گار و تب خیز می‌دانند اما آب و هوا برای نمو گیاه و مخصوصاً گل کاری مساعدست. باغ شهرداری (در مجاورت باروی قدیم) یکی از زیباترین باغ های روسیهٔ جنوبیست و گذشته از آن مو و توتون در آنجا می کارند و کرم ابریشم پرورش می دهند».

گذشته ازمطالبی که مرحوم بارتولد بدین گونه در دایرة المعارف اسلام آورده است چنانکه گذشت باید بیاد داشت که نویسندگان ارمنی بقسمت عمده از ناحیهٔ اران نام «سیونیك» داده‌اند وآن ازشمال وشرق بسه ایالت ارتسخ Artsakh واوتیك وفانیا کاران محدودمی‌شده، پای تخت ارتسخ شهر گنجه وپای‌تخت اوتیك شهر بردعه بوده است. مرز جنوبی آن رودارس بوده است یعنی ازآنجایی که رود بازار چای بدان وارد می شود و این رود در نتیجهٔ الحاق رود هکر یا آقـراچای ورود بر کوشت قدیم فراهم می آید و دنبالهٔ حدآن ازین سوی که بمغرب می رفتند ناحیهٔ جهوك بود که نخجوان جزوآن بوده است وازسمت مغرب که روبشمال می‌رفتند حد آن تا دریاچهٔ گوك چای یا دریای گفام چندان‌مسافتی نداشت واز آنجا ازشمال غربی بجنوب شرقی مایل میشده ودرطول آبهایی که برود کرمی ریزد امتداد داشته وبیالای رودخچن چای امروز منتهی میشده

است . سپس رود ارس وسرزمین نخجوان وخط مصنوعی که بسوی شمال می رفته حدود این ناحیه را فراهم می کرده است (۱) .

مردم این سرزمین بآن سیونیك می گفته‌اند وپیداست که این کلمه ضبط ارمنی لفظ ایرانیست که می بایست دراصل «سیسکان» بوده باشد و ارمنیان خود معتقد بودند که «سیسکان» بمناسبت نام « سیسك » پسر گغام پنجمین پادشاه ارمنستان فراهم شده است وسپس درمقام تخفیف سیسکان را به «سیسان» یا «سیسیان» بدل کرده‌اند(۲).

یاقوت درمعجم‌البلدان در کلمهٔ سیسبان گوید بفتح‌اول وسکون دوم و سین‌آخر مفتوح و باء یك نقطه و آخر آن نون که عجمان بآن سیسوان گویند بواو بجای با شهریست درنواحی اران که ازآن تا بیلقان چهار روز راهست وازنواحی آذربایجانست ومردی که از مردم آنجا بود بمن آگاهی داد .

سپس بلافاصله در کلمهٔ سیسجان گوید بکسر اول یا فتح آن و بعد ازحرف دوم سین دیگروسپس جیم وآخر آن نون ازاقلیم چهارم طول آن ۷۱ درجه وعرضش ۴۱درجه و ۲۵ دقیقه شهریست در آن سوی اران که حبیب بن مسلمه آنرا گشود وفتح نخستین قسمت ارمنستان بگشادن آن منتهی شد وبا مردم آنجا صلح کرد که خراج بگزارند و این در روزگار عثمان بن عفان رضی‌الله عنه بود ودرمیان سیسجان ودبیل ۱۶فرسنگست.

پیداست که نام دوشهر سیسبان یا سیسوان و سیسجان مناسبت کامل با نام این ناحیه دارد و احتمال نزدیك بیقین می رود که سیسجان همان معرب یا ضبط تازه تر سیسکان یا بضبط قدیم تر «سیسگان» بوده باشد .

درهرصورت تا زمانی که استفانس اربلیان مورخ معروف ارمنی می‌زیسته و کتاب تاریخ سیونیك را می نوشته یعنی در سال ۱۲۸۷ میلادی و ۶۸۶ هجری هنوز کلمهٔ «سیونیك» در زبان ارمنی زنده بوده ودر تسمیهٔ این ناحیه بکار می‌رفته است .

کنستانتن (قسطنطین) هفتم معروف بـه « پورفیروژنت » Porphyrogénète

(۱) مقدمهٔ بروسه برتاریخ استفانس‌اربلیان ج ۲ ص۲ (۲) همان کتاب ص۴

امپراتور بوزنتیه (رومیة الصغری) که از ۹۰۵ تا ۹۵۹ میلادی و ۲۹۲ تا ۳۴۸ هجری پادشاهی کرده‌است در یکی از مؤلفات خود نامی هم از شروان برده و آنرا «سروان» ضبط کرده و نواحی مستقل ارمنستان و امیرنشین های زمان خود را چنین می‌شمارد :

سیونی (سیونیك) ، وایوتزور Vaïo-Tzor ، خاچن ، آغوانی (سرزمین آلانیان)، تزاناری Tzanarie و تصریح می کند که سروان در میان کشور آلان و تزاناری بوده است (۱) . کنستانتن هفتم کتابهای چند در تاریخ و جغرافیای زمان خود تألیف کرده و ازین حیث در میان امپراتوران بوزنتیه امتیاز دارد و اینکه او را برای تمیز از امپراتوران دیگری که همین نام را داشته‌اند « پورفیروژنت » لقب داده اند معنی تحت اللفظ این کلمه «ارغوان زاده» است و چون جامهٔ سلطنت بوزنتیه جامهٔ ارغوانی بوده امپراتورانی‌را که پدرشان نیز این مقام راداشته ودر زمان سلطنت پدر بجهان آمده اند باعتبار اینکه در آن زمان پدرشان جامهٔ ارغوانی می پوشیده است بدین لقب نامیده اند وچند تن از امپراتوران بوزنتیه این لقب را داشته‌اند .

ازین قرار ناحیهٔ سیونیك شامل قسمتی از نواحی اران بوده که در زمانهای بعد آنرا قرا باغ وشروان وشوشی یاشوشا نامیده‌اند .

در کتاب معروف «حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب» که در ۳۷۲ تالیف شده سه ناحیهٔ شمال غربی ایران یعنی آذربایجان وارمنستان واران بیك دیگر آمیخته است و اساسا در دورهٔ اسلامی همیشه دشوار بوده است حدود این سه ناحیه را از یك دیگر جدا کنند زیرا که امیران وفرمانروایان هرسه ناحیه همواره بخاك یك‌دیگر دست مینداخته ونواحی همسایهٔ خود را تصرف می کرده‌اند و بهمین‌جهة تاریخ آذربایجان واران همواره با تاریخ گرجستان وارمنستان آمیختگی کامل داشته است .

در حدود العالم (۲) دربارهٔ این سه ناحیه چنین آمده‌است : « سخن اندر ناحیت آذربادگان وناحیت ارمینیه واران وشهرهای ایشان ـ سه ناحیتست بیك دیگر پیوسته

(۱) همان کتاب ص ۱
(۲) چاپ طهران ص ۹۲ وچاپ لنین گراد ص ۳۲ آ و ب

وسوادهاءِ ایشان بیك دیگر اندر شده ومشرق این ناحیت حدود گیلانست و جنوب وی حدود عراقست وجزیره و مغرب وی حدود رومست و سریر وشمال وی حدود سریرست وخزران واین جایهاست بسیارنعمت ترین‌ناحیتهاست اندر اسلام وناحیتست آبادان و با نعمت بسیار وآبهای روان ومیوهای نیکو وجایگاه بازرگانان وغازیان و غریبان بسیار از هرجایی وازوی رنك قرمز(۱) خیزد وشلواروجامهای صوف وروديينه و پنبه وماهی و انگبین وموم خیزد وآنجا بردهٔ (۲) رومی وارمنی وبجناکی وخزری وصقلابی افتد» .

پس‌ازآن‌مولف حدودالعالم نواحی جزءِ اران رابدین گونه شرح داده‌است .(۳) :

قبان شهریست خرم وازوی پنبهٔ نیك خیزد بسیار .

بردع شهریست بزرك وبانعمت بسیاروقصبهٔ‌ارانست ومستقرپادشای این ناحیتست واوراسوادیست خرم و کشت وبرز ومیوهاءِ بسیاروانبوه وآنجادرختان تونسپید است(٤) بسیار وازین شهر ابریشم بسیار خیزد واستران نیك وروناس وشاه بلوطوکرویا .

بیلقان شهریست بانعمت بسیار و ازوی بردهاء (۵) بسیار وجل و برقع و ناطف خیزد .

باژگاه شهر کیست برلب رود ارس نهاده وازوی ماهی خیزد .

گنجه،شمکور دوشهرند با کشت و برز بسیار آبادان وبانعمت و ازوی جامهای پشمین خیزد ازهر گونه .

خنان ناحیتیست بر کران رود کر، برحد ، میان ارمینیه واران .

وردوقیه شهریست اندر خنان خرد و کم مردم .

قلعه حصاریست عظیم با منبر ، برحد ، میان ارمینیه واران .

تفلیس شهریست بزرگ وخرم واستوار وآبادان و بانعمت بسیار و دوباره دارد و

---

(۱) دراصل : قمرمز (۲) ناشر چاپ طهران این کلمه را «پرده» خوانده ا
(۳)چاپ طهران ص ۹۳ – ۹۵ وچاپ لنینگراد ص ۳۳ آوب (٤) دراصل کاتب دستهٔ دال«سبید» راقد ری بلندتر نوشته وبهمین‌جهت ناشرچاپ طهران«سبیل‌است» خوانده است (۵) باز در چاپ طهران : پردهای

وتغرست برروی کافران ورود کر اندر میان وی بگذرد واندروی یك چشمهٔ آب سخت گرم که گرمابها بروی ساخته‌اند ودایم گرم است بی آتش.

شکی ناحیتیست از ارمینیه آبادان وبانعمت، درازاء وی مقدار هفتاد فرسنگست واندروی مسلمانان‌اند و کافران‌اند.

مبارکی دهیست بزرگ بر در بردع و لشکرگاه روسیان آنجا بود آنگاه که بیامدند وبردع بستدند واین مبارکی اول حدیست ازشکی.

سوق الجبل شهریست ازشکی ببردع نزدیك.

سنباطمان شهریست اندر آخرحد شکی واورا یکی حصارست استوار واین هر دو شهر آبادان‌اند.

صنار ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه کافران‌اند.

قبله (۱) شهریست میان شکی وبردع وشروان، آبادان وبانعمت وازوی قندز بسیار خیزد.

بردیج شهریست خرد و آبادان وبانعمت.

شروان، خرسان، لیزان، سه ناحیتست وپادشای او یکیست واین پادشاه را شروان شاه وخرسان شاه ولیزان‌شاه خوانند واوباشکرهامی(۲)، ازشماخی برفرسنگی واورا بحدود کردوان (۳) یکی کوه است بلند سرواوبهن وهامون (٤) و چهارسوچهار فرسنگ، اندرچهار فرسنگ واز هیچ سو بدو راه نیست، مگر از یك سو راهیست که کرده اند، سخت دشوار و اندروی چهاردهست وهمه خزینها این ملك وخواستهاء وی

(۱) در اصل کاتب نقطهٔ بارانگذاشته (۲) در اصل چنینست و ناشرچاپ طهران «لشکر گاهی» خوانده است (۳) در اصل کاتب روی کاف ضمه وروی دال فتحه گذاشته است
(٤) در اصل چنینست وگویاباید چنین‌خواند: «کوه است بلند وسراو بهن وهامون» یعنی کوه بلندیست که قلهٔ آن بهن و هموارست، ناشر چاپ طهران چنین خوانده است: «کوهست بلند سرو بهن باهامون»

آنجاست واندر وی همه مولایان وی‌اند ، مرد وزن همه آنجا کارندو آنجا خورند و این قلعه را ینال خوانندونزدیك اوقلعهٔ دیگراست میانشان فرسنگی، سخت‌استوار، زندان وی آنجاست .

خرسان ناحیتیست دربند وشروان بکوه قبك (۱) پیوسته وازوی جامهای پشمین خیزد وهمه محفوریها گوناگون که اندر همه جهانست ازین سه ناحیت خیزد.

کردوان شهر کیست آبادان و بانعمت .

شاوران قصبهٔ شیروان است جایی بدریانزدیك وبانعمت بسیار وسنگ محك بهمه جهان ازآنجا برند .

دربند خزران شهریست بر کران دریا ، میان این شهر ودریا زنجیری کشیده ، عظیم چنانکه هیچ کشتی اندر نتواند آمدن ، مگر بدستوری (۲) واین زنجیر اندر دیوارها بسته است محکم ، که از سنك وارزیز کرده اند واز وی جامهٔ کتان وزعفران خیزد وآنجا بندگان افتند ، ازهرجنسی ، ازآن‌کافران که پیوستهٔ اویند .

باکو شهر کیست بر کران دریاوبکوه نزدیك وهرنفط که بناحیت دیلمان بکار برند ازآنجا برند » .

نسخهٔ حدود العالم در۶۵۶ یعنی ۲۸۴سال پس ازتألیف کتاب نوشته شده وکاتب برخی از کلمات را تحریف کرده است که پس‌ازین دربارهٔ آنها توضیح خواهم داد .

خاورشناس روسی و . مینورسکی در ترجمهٔ انگلیسی حدود العالم (۳) حواشی وتعلیقاتی برین‌سطور نوشته است‌بدین گونه که ملاحظات خویش را بدان‌توأم‌می کنم:

قبان همانست که در ارمنی« کپان» گفته می شود ودرآن زبان بمعنی تنگه و گردنه است ونام جایی‌بوده است در شمال ارس ودرشمال اردوباد. رجوع کنید بکتاب سیرة جلال الدین چاپ هوداس ص ۱۶٤ و بکتاب Collection des Historiens

(۱) ناشرچاپ طهران معلوم نیست بچه جهت «دربند شروان بکوه قبق» خوانده است

(۲) ناشر چاپ طهران «بدرتوری» خوانده است ا

(۳) Hudud al-'Alam - translated and explained by V. Minorsky London 1937 pp. 398 - 411

Arméniens ترجمه وچاپ بروسه Brosset ج۲ ص۲۲۳ - ۲۵۵.

درسیرة جلال الدین ترجمهٔ آقای محمد علی ناصح س ۲۳٤ که ذکر از شهر قبان رفته است معلوم می شود که تاسال ٦۲٤ که مولف سیرة جلال الدین وقایع را شرح می دهد «آن ناحیت قلعه ها داشت در تصرف امیران سرکش‌وعاصی که هنوز بدرگاه شهریار نیامده وجز بدادن پیشکش وخدمتانه نشانهٔاطاعت ننموده بودند» یعنی تاآن زمان هنوز این ناحیه استقلالی داشته وامرایی درآنجا حکمرانی‌می کرده‌اند که دست نشاندهٔ خوارزمشاهیان وخراج گزارشان بودند اما در کارخود مستقل بودند.

اما آنچه از ترجمهٔ بروسه آشکار می شود اینست که تاسال۱۱۳٤ارمنیان‌باین ناحیه «خفان» یا« کپان» می گفته‌اند وارمنیان این ناحیه بفرماندهی‌داویدبیك‌پیشوای خود باتاتارهای قفقاز که استیلای افغانها را براصفهان وخلع شاه‌سلطان‌حسین‌راغنیمت شمرده و باین ناحیه تاخته بودند جنگ کرده اند و دامنهٔ این جنگها تا سال ۱۱٤۰ زمان مرگ داوید بیك مدت شش سال کشیده شده وسرانجام ترکان عثمانی‌این ناحیه را متصرف شده‌اند و کشیشی‌استفانس شاهومیان شرح این وقایع را در رساله ای نوشته است که ترجمهٔ فرانسهٔ آن درکتاب سابق الذکر ج ۲ص۲۲۳ - ۲۵۵ چاپ‌شده وازین قرار این ناحیه تاصد وچند سال پیش درمیان‌ارمنیان بنام قدیم‌خود «خفان» یا «کپان» بمعنی تنگه و گردنه معروف بوده است.

دربارهٔ بردع رجوع بمقالهٔ بارتولد در دایرةالمعارف‌اسلام (ج ۱ ص ٦۷۲ - ٦۷۳) کرده است که ترجمهٔ آن بدین گونه است:

بردعه بزبان ارمنی «پرتو» سابقاً بزرگترین شهر قفقاز بود و اینك روستای ویرانه‌ایست درکنار رود ترتر (تِرثور) تقریباً در ۲۰ کیلومتری محل التقای این رودبا رود کر. کواذ اول پادشاه ساسانی (٤۸۸ - ۵۳۱ میلادی) در پرتو (بردعه) با روی استواری ساخت و بدین جهة این شهر اندك اندك جای کولك (قبله بضبط‌تازیان) پای

تخت کهن سرزمین آلانیان (اران) را گرفت . در۶۲۸ (سال هفتم هجری) مردم پرتو ناچارشدند دربرابر خزران بگریزند اما البته پس از باز گشت دشمن بشهر بر گشته‌اند. در زمان خلافت عثمان این شهر گرفته شد واندك اندك ویران شد ودرزمان عبدالملك از نو ساخته شد ودرزمان بنی امیه وبنی العباس بردعه مقر بیشتر حکمرانان ارمنستان بود. حسن بن قحطبه حکمران بردعه از جانب منصور خلیفه در آنجا باغی درست کرد که مانند برخی املاك درصحرای مجاورآن تاقرن سوم (نهم میلادی) هنوز بنام اوخوانده میشد (بلاذری چاپ دوخویه ص۲۱۰) . بنابر گفتهٔ اصطخری (چاپ دوخویه ص۱۸۰و مابعد) شهر یك فرسنگ (٦ تا۷ کیلو متر) درازاوبهمان اندازه پهنا داشت . از عراق تا خراسان بجزری و اصفهان شهری بزرگ تر از آن نبود . مسجد جامع وخزانه و جایگاه حکومت در شهر وبازار درمحلات بیرون شهر بود . یکشنبه بازار نزدیك دروازهٔ کردان (باب الاکراد) عدهٔ بسیار مردم رابخودجلب می کرد . اطراف شهر باغستانهای بسیار داشت . ابریشم بردعه را بخوزستان وفارس‌هم می بردند . بیشتر ساختمانهای آن آجری بود ؛ ستونهای مسجد جامع ازآجر وچوب بود. گفتهٔ ابن الاثیر (چاپ تورنبرگ ج ۸ص ۳۰۸ .۳۰۹) دربارهٔ تاراج شهر بدست روسها در ۳۳۲ (۹۴۳ ـ ۹۴٤ میلادی) معروفست واین واقعه‌ایست که موسس کالان کاتواچی (قرن دهم میلادی ـ قرن چهارم هجری) مؤلف ارمنی نیز ذکری ازآن کرده است . تنها شش ماه پس از گرفتن شهر بسبب بیماری که درلشکرشان افتاد روسها ناگزیر شدند ازآنجا بروند. چنان‌می‌نماید که بردعه دیگرازین‌واقعه جان بدرنبرد. ابن‌حوقل(چاپ دوخویه ص۲٤۱)دلیل این انحطاط راستمگری فرمانروایان وناساز گاریهای نادانان دانسته‌است. مقدسی(چاپ دوخویه ص ۳۷۵) هنوز بردعه را بمنزلهٔ بغداد آن دیار می‌داند اما مـی گویـد که در زمـان او دیوارهای شهر فرو ریخته واطراف آن نامسکون ومتروك بود . درزمان یاقوت (چاپ لایپزیگ ج ۱ ص۵۵۹) بردعه مانند امروز روستایی بود که گرد آنرا ویرانهای بسیار

فرا گرفته بود . درزمان استیلای مغول چنان می‌نماید که شهر اندکی مورد توجه شده باشد. « برج بلند و کهن با کتیبه های بسیار » که در زمان ما هنـوز هست ازیـن زمانست . اما از ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ قمری) در زمان توقف ب . دارن این کتیبه ها دیگر خواندنی نبوده است . با وجود این سیزده سال پیش از آن خـانیکوف تـوانسته است آشکار تاریخ ۷۲۲ (۱۳۲۲ میلادی) را بخواند . ویرانی قطعی شهر را بنادرشاه نسبت می‌دهند » .

درین مورد مینورسکی هم« تونسبید » را «نود سبیل» خوانده و توجیه مضحکی کرده که مراد از «سبیل» اشاره باصطلاح «فی‌سبیل‌الله» است و آنرا مرادف بااین بیان اصطخری (درص ۱۸۳چاپ لیدن) گرفته است که «توت مباح‌لامالك‌له» ودرضمن اشاره کرده است بصحیفهٔ ۹۶ مجلد دوم تاریخ جهان گشای جوینی واین عبارت«جلال‌الدین حسن چون تقلد اسلام کرده‌بود وسبیل فرستاده علمو سبیل اورا برسبیل سلطان مقدم داشته بود » که مرحوم محمد قزوینی حدس زده است باید قافله ای از حاج مصحوب علم که بلاعوض و فی‌سبیل‌الله داده می شده است معنی دهد . اما بنظر من با همهٔ این توجیهات آشکارست که اصل عبارت «تونسبید» یعنی «تودسپید» بوده و کاتب دستهٔ دال رابیش از اندازه بالا برده است .

در بارهٔ بیلقان می‌نویسد ویرانهٔ بیلقان همانست که امروز بنام «میل بیلقان» یا «بیلقان میل‌لر» معروفست ودرجنوب شرقی شهر شوشی است و رجوع کرده‌است بمقالهٔ «مقان» خود را دردایرةالمعارف اسلام (ج۳ص۷۵۸ـ۷۶۰) که همان‌خاورشناس معروف و. مینورسکی نوشته وترجمهٔ آن اینست:

موقان ، صحرایی واقع در جنوب مجرای سفلای رود ارس کـه قسمتی از آن (تقریبا ۵۰ هزار کیلو متر مربع) ازآن روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و قسمت دیگر ۵۰ تا ۷۰ کیلو متر مربع در ۵۰ کیلومتر) از آن ایرانست . صحرایی کـه ته دریا را می پوشاند از رسوبهای رود کر (بزبان روسی کورا) و شعبهٔ آن رود

ارس فراهم می شود (رود آخری چندین بار تغییر بستر داده و یکی از شاخه های آن مستقیماً بخلیج قزل آقاج می ریزد) . آب داخل موقان تنها از چند چشمه است اما پوشیده ازتلهاییست که آثار آبیاری قدیم را نشان میدهد . آب وهوای موقان درزمستان بسیار معتدل (قزوینی آنرا جروم آذربایجان نامیده است) است ودر بهار فرش فاخری از سبزه در آن گسترده می‌شود اما در تابستان دوزخ واقعی از گرماست که مار در آن دشوار زندگی می کند .

نام ـ املای عربی قدیم (بلاذری وطبری) موقان (بی الف ولام) است اما از همان وقت دربرخی ازنسخهای خطی جغرافیای تازی موغان دیده می‌شود(شاید بعنوان اشتقاق عامیانهٔ موغان از نام مغها) ودردورهٔ مغول عمومیت پیدا میکند. مارکوارت (مجلهٔ انجمن خاور شناسان آلمان ۱۸۹۵ ـ ص ۶۳۳) نام موقان را وابسته بنام مردمی می‌داند که قدما درین نواحی ذکر ازآنها کرده‌اند از آن جمله هکاته Hécatée (۱) بعنوان در قطعهٔ ۱۷۰ موخون Muxon و پومپونیوس ملا Pomponius Mela (۲) در فصل ۵ از کتاب۳ «آلبانی‌وموکی وهیر کانی» Albani et Moschi et Hyarcani نام برده است . این مردم می بایست باخزرها که درین ناحیه می زیسته اند پیوستگی داشته باشند رجوع کنید بکتاب «نامهای باستان اماکن ارمنستان» Die Altarmenischen Ortsnamen تألیف هوبشمان Hübschmann چاپ ۱۹۰۴ ص ۲۶۹ ـ رجوع کنید بمعجم‌البدان یاقوت چاپ لایپزیگ ج ٤ ص۶۷۶ ونسبتی که ابن الکلبی اختراع کرده که بنابر آن موقان و جیلان هردوساکن طبرستان و پسران کماشح(؟) بن یافث بن نوح بوده‌اند ـ سفرپیدایش (تکوین) باب دهم ـ درتاریخ تئوفان Théophane (۳) ص۳۶۳ بوخانیا Bouxania (نسخه بدل بوخاخیا Bouxaxia) آمده است ، در جغرافیای

(۱) سودخ یونانی قرن ششم پیش از میلاد

(۲) از علماء جغرافیای رومی در قرن اول میلادی

(۳) ژرژ تئوفان کشیش بوزنتی متولد درحدود ۷۵۱ ومتوفی در۸۱۸ میلادی مؤلف کتابی درتاریخ مذهبی .

ارمنی موکان ودر تاریخ گرجی موکان Mowakan ضبط شده (موکان دیگری نزدیك ملتقای رود آلازان ویورا بوده است).

تاریخ. لئونس Léonce سردار بوزنتی در حدود ٦٧٨ ظاهرا ایبری و آلبانی و بوکانی وسرزمین مادرا گشاده است. ناحیهٔ موقان را درسال ۲۱ (٦٤٢) بکر که سراقه او را فرستاده بود فتح کرد ووی نامه‌ای بمردم «موقان کوهستان قبج (قفقاز)» نوشت (طبری ج ۱ ص٢٦٦٦). بنابر گفتهٔ بلاذری (ص٣٢٧-٢٩) درسال ۲۵ (٦٤٥) ولید بن عقبه جنگی بامردم موقان (الموقان) البحر وطیلسان (=طالش) کرد. درلشکر کشی دیگری که سعید بن عاصی بامردم موقان و جیلان کرده است بـا آنکه وی فتح کرده عدهٔ بسیار کشته شده‌اند. بگفتهٔ یعقوبی (چاپ هوتسما ج۲ص۳۹۵سطر۱۵) درسال۱۲۳ مروان دوم پسرمحمد که بعدها بخلافت رسیده لشکر کشی بجیلان وموقان کرده است. چندین بار موقان مرکزعملیات بابك بوده است (طبری ج۳ص١١٧٤، ١١٧٨). درقرن سوم (قرن نهم) ابن خردادبه در ص ۱۱۹ شکله (؟) نامی را حکمران موقان میداند. بگفتهٔ مسعودی (مروج الذهب ج ۲ ص ۵) در زمان وی مردم شروان ممالك لاریان (با چندین نسخه بدل) و موقانیه را تصرف کرده بـودند. از کتاب ابن مسکویه چاپ مارگولیوث ج١ص٣٩٩ برمی‌آید که موقان تا اندازه‌ای استقلال داشته وسرکردهٔ گیلها لشکری بن مردی که در٣٣٦ (۹۳۷) بردیلمیان قیام کرده است ابن دلوله را اسپهبد موقان کرده است: در٣٣٩ (٩٥٠) دیسم کرد وزیرخود را «بکوهستان (دراصل چنینست) موقان» فرستاد که درحصار آنجا بماند. در٣٤٩ نیزموقان تکیه گاه سرکشان بوده است (ابن مسکویه ج٢ص ١٣٦ و١٧٨ - ٧٩). قطران شاعر ذکری ازطغیان سهپبدموقان درزمان و هسوذان روادی (٣٤٤ - ٧٨) کرده است. کسروی در کتاب شهریاران گمنام (چاپ طهران ۱۹۲۹ ج۲ص٩٤) پس از آن مخصوصاً ذکری ازموقان بعنوان بهترین جایگاه زمستانی کشور گشایان چادرنشین هست. درزمان یاقوت (ج٤ ص٦٧٦) بیشتر ساکنان موقان باز ترکمانان بوده‌اند.

درتاریخ جلال الدین خوارزمشاه دایما ذکر ازموقان کرده اند . سلطان اموال تاراج کرده را بآنجا فرستاده ، بنهٔ خود را درآنجا نگاه‌داشته ، لشکریان خود را در آنجا گرد آورده است (سیرهٔ نسوی ص ۲۱۰ ، ۲۸۰ ، ۳۶۶وجزآن) . اماازهمان وقت در۶۱۷ (۱۲۲۰-۲۱) جبه وسبتای سرداران مغول زمستان را درموقان مانده‌اند(جوینی ج۱ ص ۱۱۶) وقزوینی درص۳۷۹متذکر شده است که مغولان‌موقان‌را برای گذراندن زمستان درآنجا تصرف کرده وترکمانان را ازآنجا بیرون کرده‌اند . درزمان تیمور می بایست موقان جزوناحیهٔ قراباغ‌بوده باشد واین کشورگشاآنهمه دوست داشت زمستان را درآنجا بماند . درزمستان ۸۰۴ (۱۴۰۱) تیمور درآنجا نهر کهنه‌ای رادایر کرد که نام قبیلهٔ خود برلاس را بآن داد . این نهردرکوشك چنکشی‌بفاصلهٔ ده فرسنگ ازرود ارس جدا می‌شد وبسرجه پیل (بل؟) می‌رسید . گویا برای دادن دستوراین کار تیمور (که در شمال رود ارس بود) از رود عبور کرده‌است (ظفرنامه ج۲ ص۳۹۵) . این نهر می بایست همان یگین گور ارخی باشد که هنوز آثارآن تقریباً درطول۵۰ کیلومتر پدیدارست . ممکنست سرجه پیل‌همان چرچلی باشد که درنقشهای روسی هست . (بنا بر اظهارات مبهم مونتایث Monteith نهربرلاس از اطراف قراسو ؟ منشعب می شده است) . درهرحال این نهر بجز نهر دیگریست که تیمور در ۸۰۶ دستور کندن آن را در شمال رود ارس بسوی شهر بیلقان داده است (ظفرنامه ج ۲ص۵۴۳) .

دردورهٔ صفویه (وشاید در ورهٔ سلسلهٔ قراقویونلوهم) موقان تیول طوایف شیعهٔ ترکمان شد که مهمترین پشتیبانان آن سلسله بودند وبنام شاهسون معروف شدند . بنابر مادهٔ دوم عهدنامهٔ گلستان در۱۸۱۳دشت موقان درمیان روسیه وایران‌تقسیم‌شد . خط سرحدی را بدقت درعهدنامهٔ ترکمانچای معین کردند . در۱۸۸۴روسیه ورودچادر نشینان ایرانی را درناحیهٔ روسی منع کرد . تقریباً در پایان قرن نوزدهم طرح آبیاری زمین های موقان ریخته شد ودرمیان سالهای۱۹۰۲ و۱۹۰۷عملی شد. چهار رشته نهر می‌بایست دویست هزارهکتار را (مخصوصاً برای‌پنبه کاری) آباد کنند. پس‌از۱۸۸۴این

دشت تنها مسکن چادر نشینان تابع روسیه بود. اما در ۱۹۱۷ در آنجا ۴۶ ده روسی با ۱۷ هزار تن جمعیت بود در صورتی که چادرنشینان ترك که در کرانهای رود کر و رود ارس شهر نشین شده بودند تنها سی هزار تن بودند. پس از حوادث فجیع ۱۹۱۸ همهٔ سکنهٔ روسی موقان ناچار شدند موقان را ترك کنند و نهرها را گل فرا گرفت. در میان سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۴ تعمیرهایی کردند و فراریان بباز گشت آغاز کردند. مساحت همهٔ زمینهای آبیاری شدهٔ موقان را دویست و پنجاه و سه هزار هکتار بشمار می آورند درصورتیکه بلافاصله در شمال موقان دشت میل (میل بیلقان رجوع کنید بمقالهٔ خانیکوف بعنوان یاد داشت دربارهٔ کتیبه های اسلامی قفقاز در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ماه اوت ۱۸۶۲ ص ۷۲) شامل صدوشست وپنج هکتار دیگر زمین آبیاری شده است.

جغرافیای تاریخی ـ جغرافیانویسان تازی تا اندازه‌ای خوب از موقان آگاهند. در دورهٔ مغول موقان می بایست شامل همهٔ زمینهای شمال سلسلهٔ کوههای صلوات باشد (که دامنهٔ غربی کوهستان طالش روسیه است و خط مستقیم آبها در میان بستر متوسط قراسو وسلسلهٔ رودهای بولگاروست)، در مشرق بستر سفلای قراسوست (که در آنجا بجنوب متوجه می شود) ودرجنوب رود ارس واقع شده است. از سوی مشرق موقان تا دریای خزر گسترده می شود و شامل قسمت ساحلی طالش روسیه بوده است. قسمت کوهستانی این ناحیهٔ اخیر که گویی درمیان گازانبری جای گرفته می بایست نیز جزو موقان باشد. این وضع می بایست دردورهٔ تازیان هم وجود داشته باشد زیرا جملهٔ جالب ابن مسکویه (ج۲ ص ۱۳۶) دربارهٔ جبال موقان تنها ممکنست مربوط بقسمت کوهستانی طالش روسیه باشد. جای آنست که درینجا مطلب مقدسی را (ص ۳۸۰) نقل کنیم که درمیان شگفتی های دیگر دریك مرحله ازمقان (۷-۸ فرسنگ = ۳۵ کیلومتر) ذکری ازحصار مهمی کرده است بنام الحسره (؟) که دربالای آن خانها و کاخهایی واقع بوده و مقدار کثیری زر (ذهب عظیم) بشکل پرندگان وجانوران وحشی درآنجا بوده است. «بسیاری از شاهان تدبیر کردند آنها را بدست آورند اما نتوانستند از آن بالا روند.» مقدسی

صریحا نمی گوید که این حصار جزو موقان بوده است والبته آنچه را که شنیده گفته است آیا مقصود از آن شندان قلعه‌است (که تقریبا در ۷۵ کیلومتری = دومرحله در جنوب محلیست که حدس می‌زنند شهرستان موقان باشد) ؟ بر روی این کوه با شکوه (شش هزارپای انگلیسی) درحقیقت بازمانده های برج وباروهای مهمی دیده می‌شود: (در کتاب اد Radd ص ۱۳۵ «ویرانهای کاخ بسیاراستواری.. ویرانهٔ‌سیارآجری».) سرانجام در یك ترجمهٔ فارسی از اصطخری ص ۱۸۶ سطر ۱۷ چنین خوانده می شود: «گیلها وموقانها چادر نشینان پیاده اند و کمتر بدر اسب می نشینند» واین ممکنست مربوط ببازماندگان سکنهٔ دشت سابق باشد که در طالش علیا جای داشتند (که در حقیقت در آنجا کوه نشینان ازسکنهٔ دشت امتیاز بسیار دارند).»

در بارهٔ سر زمین اران و شهر گنجه و محیط زندگی نظامی مخصوصاً آنچه در بارهٔ تاریخ این ناحیه در زمان بابك خرم دین و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجریست رجوع کنید بکتاب من بعنوان «بابك حرم دین ـ طهران ۱۳۳۳» .

دربارهٔ سر زمین اران این نکته رابابد درنظر گرفت که تازیان نام این «ناحیه» را «ران» پنداشته ودرآغازآن الف ولام‌افزوده «الران» گفته‌اند چنانکه نام رود ارس را نیز «رس» تصور کرده وبرآغازآن الف ولام افزده و«الرس» گفته‌اند . قزوینی درآثار البلاد (۱)در کلمهٔ آذربایجان نوشته است : «وبهانهر الرس» ونیز جای دیگر (۲) در کلمهٔ اران چنین‌آورده است .

گویا درزمان نظامی بواسطهٔ‌آنکه سرزمین اران نیزمانندآذربایجان‌جزوقلمرو اتابیکان آذربایجان شده بود آنرا بیشتر جزوآذربایجان می‌دانستند زیرا که سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) در کتاب الانساب (۳) در کلمهٔ جنزی که در زبان تازی بجای گنجوی استعمال‌می‌شده‌است‌می گوید: «جنزی بفتح‌جیم وسکون‌نون ودرآخرآن زای مکسور نسبتست بجنزه وآن ازشهر های‌آذربایجان ودرمرز آن‌مشهورست .»

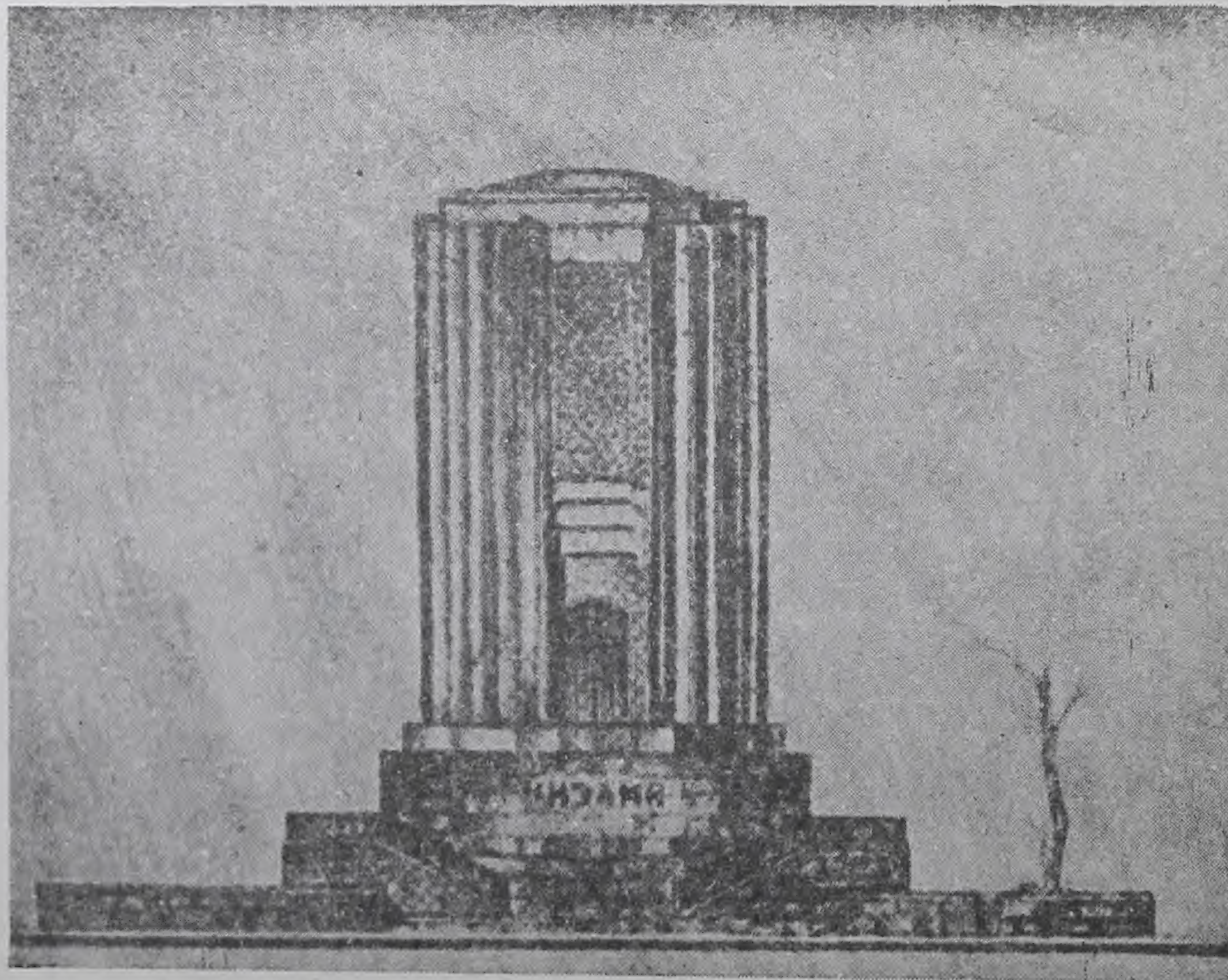
(۱) چاپ گوتینگن ص ۱۸۹ (۲) ص ۳۳۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ورق ۱۳۸ ب

ابن الاثیر نیزدرلباب الانساب(۱) که تلخیص همان کتابست می‌نویسد :
« جنزی بفتح جیم و سکون نون و کسر زا این نسبتست شهر جنزه که از آذربایجانست .»

قزوینی درآثار البلاد (۲) شرحی دربارهٔ شهر گنجه دارد که شامل نزدیک ترین اطلاعات بدورهٔ نظامیست وترجمهٔ آن چنینست : «جنزه شهریست استوار از شهر های اران در مرز های مسلمانان بواسطهٔ نزدیکی آن بکرج (گرجستان) و شهریست که خیرات بسیار وغلات فراوان دارد ، مردم آن اهل سنت وجماعتند واهل صلاح وخیر ودیانت و کسی را که دین ایشان وعقیدهٔ ایشان‌رانداشته باشد نمی گذارند درسرزمینشان فرود آید تا مذهب و اعتقادشان را پریشان نکندو کار بیشترشان سلاحداری و بکار بردن افزارهای جنگیست ، زیرا که درمرزی هستند که بسرزمین کافران نزدیکست . درآنجا رود قردقاس هست که ازدوسوی سرزمین کرج می‌آید، شش‌ماه روانست وشش ماه بریده می‌شود وهنگام روان شدن ونیزهنگام بریده شدن‌آن معلومست ومردم آن درپرورش کرم ابریشم وساختن ابریشم دست دارند وابریشم گنجه بر ابریشم شهرهای دیگر برتری دارد و نیکو ترست و در اندرون شهر کاریزیست که آب آن بدو سوی روانست یکی از آنها جایگاهیست معروف بباب المقبره (دروازهٔ مقبره) و دیگری باب البردعه (دروازهٔ بردعه) ، آبرا از دروازهٔ مقبره می گیرند و ابریشم را با آن می‌شویند وبهای آن بیشتر از ابریشمیست که با آب دروازهٔ بردعه شسته باشند واگر آب دروازهٔ مقبره را بدروازهٔ بردعه ببرند هیچ سودی ندارد واگر آب دروازهٔ بردعه را بدروازهٔ مقبره ببرند سود دارد وابریشم‌آن خوب می شود ودر آنجا قلعهٔ هرك هست در یك منزلی‌آن ، گرداگردآن آبدانها ودرختان هست ، هوای‌آن درتابستان خوبست ، مردم گنجه درتابستان بدان‌جامی‌روند وهریك‌ازمردم‌درآنجاسرایی‌دارند وجایگاهیست که درآن می‌مانند تا گرما کمترشود واعیان گنجه درآنجاخانهای زیبا دارند وآن در

(۱) ج ۱ چاپ قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۴۱ (۲) چاپ گوتینگن ص۳۵۱-۳۵۲

کنار رودیست که بآن « درودان » می گویند واین رود از کوهی فرود می آید که بآن «مرا» می گویند و همیشه بر آن نرم نشسته است و بسیار بلندست و گویند هر کس برقلعه بالا رود کوه را می بیند وهر کس بر کوه بالا برود قلعه را نمی بیند و برین کوه درختیست ومیوه‌ای دارد که بآن «موز» می گویند و درهیچ جای جهان جز آنجا نیست وآن مانند توت شامیست جز آنکه‌آن گردست ودر بیماریهای جگر سودمندست و در طرف درودان تخته سنگ بزرگ و گردیست مانند قلعه ای که بآن «سنگ نیم دانگ» می گویند ، نمی‌بُرزمین آن می‌نشیند که مانند زنگست و مردم اطراف با آن خضاب می کنند و کارحنا را می کند وشگفت اینست که این‌نم‌این کار را نمی کند مگر آنکه خضاب کننده برروی‌آن نشسته باشد واگر آنرا بجای دیگر ببرند هیچ سودی ندارد ومی گویند که مردم عروسان را بآنجامی‌برند هنگامی که می‌خواهند دست وپایشان‌را خضاب بکنند واز گنجه بشهرهای دیگر ابریشم‌خوب و اطلس و جامهایی می‌برند که بآنها « کنجی » می گویند و ایرانیان بآن «قطنی» می گویند و نیز دستار های خز و مانند آن می‌برند ومنسوب بآن شهرست ابومحمد نظامی ، شاعر مفلق عارف حکیمی بود ، دیوانی‌نیکو دارد و بیشتر شعراوالهیات و مواعظ وحکم و رموز عارفان و کنایات ایشانست وازوست داستان خسرو وشیرین و ازوست داستان لیلی و مجنون و ازوست مخزن الاسرار وهفت پیکر وچون فخری (در اصل : فحری) گرگانی داستان ویس و رامین را برای سلطان طغرل بك (دراصل : ظفرلبك) سلجوقی نظم کرد و آن در غایت نیکویی‌بود وشعر آن مانند آب روان بود ودرآن روان و بی‌تکلف سخن گفت نظامی ارادهٔ نظم داستان خسرو وشیرین بدین‌منوال کرد ودرآن بیشترالهیات وحکم ومواعظ و امثال و حکایات نیکوآورد و برای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی سرود و آن سلطان مایل بشعر وشاعران بود ودر نزد وی‌جایگاه بلند یافت ودرمیان مردم نامآورشد ونسخهٔ آن فراوان شد ، اما داستان لیلی ومجنون صاحب شروان‌آنرا از وی‌خواست و آنرا برای وی سرود و وی در کارخودهمانند نداشت نزدیك سال ۵۹۰ در گذشت .»



ساختمان کنونی قبر نظامی در بیرون شهر گنجه

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
			21.

یاقوت در معجم البلدان در کلمهٔ جنزة نوشته است: «بفتح نام بزرگ ترین شهزارانست درمیان شروان وآذربایجان که عامه آنرا گنجه می‌نامند ودر میان آن و بردعه شانزده فرسنگست.»

۹ ـ رحلت

در خصوص رحلت نظامی مؤلفان اتفاق ندارند و این معامله ایست که با اکثر شعرای بزرگ ایران روا داشته‌اند و گویا دلیل این اختلاف آنست که در ایران‌قدیم وسایل ارتباط بسیار کند بوده و خبررحلت اشخاص نامی همیشه بفاصلهای کم و بیش باقطار مملکت می رسیده است وبهمین جهة کسی که نزدیك تر بوده زودتر می‌شنیده و آنکه دورتر بوده است دیر تر آگاه می‌شده و بنابرین درهر ناحیه ای یك تاریخ برای در گذشتن مردان بزرگ ضبط می کرده‌اند وهرمؤلفی‌هم‌طبعاً تاریخی را که درمحل‌خود رایج می‌دیده‌است ضبط می کرده یادرهرزمانیکه می‌شنیده‌است می‌نوشته ، درهرصورت درین مورد هم اختلاف بسیارست ، یعنی‌از۵۷۶ گرفته تا۵۸۹ روایات مختلفست و این بیست ودو سال میان اقوال مختلف بغایت عجیب می‌نماید. بعبارة اخری‌بعضی در۵۷۶، جمعی در۵۹۲، برخی‌در۵۹۶ ودسته‌ای در۵۹۸نوشته‌اند . اماقول اول بغایت سخیفست ، زیرا مسلمست که شرفنامهٔ اسکندری در۵۹۷ نظم شده وبدین صورت لااقل تا۲۱ سال پس ازآن تاریخ نظامی زنده بوده ودرین صورت ۵۹۲و۵۹۶ هم‌درست نمی نماید ، زیرا که تاریخ اولی شش سال ودومی دو سال پیش از نظم شرفنامـهٔ اسکندریست . دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء وتقی الدین اوحدی کاشانی در خلاصة‌الاشعار می‌نویسند که رحلت نظامی در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده‌است که درمیان۵۷۱ و ۵۹۰ باشد واین روایت نیز بجهات سابق الذکر درست نمیشود ، زیـرا قطعیست که سلطان طغرل ثالث در۵۹۰ یعنی ۷سال پیش ازآنکه نظامی شرفنامهٔ اسکندری را نظم کند کشته شده است . بالاخره چنانکه ازظاهروقایع وروایات بیرون می آید تقریباً مسلم میشود که رحلت نظامی درسالهای آخر قرن ششم ودر هرحال پس از ۵۹۷ بوده

است وهمان ۵۹۸ بهترین روایتست ودرین زمان سن وی از ٦۰ متجاوز بوده است .

۱۰ ـ مرقد

مسلمست که وفات نظامی در شهر گنجه روی داده و شاید هم در حوالی شهر در آن‌دهی که مسکن وی بوده است رخ داده باشد . در هرصورت مزار وی‌در گنجه واقع شده ونازمانی که شهر مزبور بدست ایرانیان بود تربت او در مشرق شهر در یکی از محلات بسیار کهنهٔ گنجه رواقی بلند وایوان وباغچه‌ای داشت وبرسرخاك او ضریحی ترتیب داده بودند ومردم بخاك اواعتقادی داشتند وموقوفات وخدام‌داشت وپس ازآنکه گنجهٔ قدیم ویران شد وشهر دیگری از نوساختند مرقد نظامی در بیرون شهرقرار گرفت چنانکه بگفتهٔ اسکندر بیك منشی در تاریخ عالم آرای عباسی(ص ۴۹۸و۵۰۰ ازچاپ سنگی) درسال ۱۰۱۴و۱۰۱۵ که شاه عباس در اطراف گنجه جنگ می کرده قبرنظامی در بیرون شهربوده ودرجنگهای ایران وروسیه درزمان‌فتحعلی‌شاه دربیرون شهر در حوالی آن قبر جنگی روی داده است ولی پس از آنکه شهر مزبور از قلمرو ایران‌منتزع شد وبدست دولت روسیه افتاد و اسم گنجه‌یلیزابتوپول yelisabethopol (یعنی شهر یلیزابت Yelisabeth بمناسبت اسم یکی‌از ملکه های قدیم روسیه) بدل گشت دیگر ازطرف اولیای شهر مراقبتی درحفظ مزار وی نشد وموقوفات‌آن بمصرف آبادانی مرقد وی نرسید بهمین جهة مضجع‌او ویران گشت وفقط‌آثار مخروبی برخاك وی برجای‌ماند وبیم‌آن رفت که‌آنراهم گذشت زمانه برچینند وازتربت‌اواثری درانظار نماند ، تا ازمیان کسانیکه برسر تربت وی خواهند رفت‌همچنان که خود در شرف‌نامهٔ اسکندری دستور داده است جوانان رعنا برسر خاك او این‌ابیات‌را بیاد آورند ؟

بیاد آور ، ای تازه کبك دری — که چون بر سرخاك‌من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته — سرین سوده ، پایین فرو ریخته
همه خاك فرش مرا برده باد — نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
تهی دست بر شوشهٔ خاك من — بیاد آور، ای گوهر پاك من

فشانی تو بر من سرشکی ز دور / فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه دارد شتاب / من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی، رسانم درود / بیایی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن / من آیم بجان، گر تو آیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا / که بینم ترا، گر نبینی مرا
لب از خفته‌ای چند خامش مکن / فرو خفتگان را فرامش مکن
چو اینجا رسی می درافگن بجام / سوی خوابگاه نظامی خرام

هر چند که شهر گنجه از ایران منتزع بماند، هر چند که اسم گنجه هم بیلیزابتوپول تبدیل شود، هرچند که پارسی‌زبانان از تربت او مهجور باشند، بر علو مقام او چه زیانی می رسد؟ زیرا هر کس که خواندن و نوشتن پارسی میداند ازهمان روز های نخست مکتب با اسم نظامی و آثار جاوید او آشنا خواهد شد وهمچنانکه خود درخسرو وشیرین گفته است:

نهان کی باشد از تو جلوه سازی؟ / که در هر بیت گوید با تو رازی
پس ازصدسال اگر گویی: کجا او؟ / ز هر بیتی ندا آید که: ها! او

نظامی خود بیش ازصدسال پیش بینی نکرده است ولی امروز که نزدیك هفتصد وهشتادسال از رحلت اومیگذرد هروقت میپرسیم: نظامی کجاست؟ هر بیت او جواب میدهد که: اینجاست وچون نزدیك سی ودوهزار بیت ازو باقی مانده‌است هروقت که این سؤال را میکنیم لااقل سی ودو هزار زبان گشاده میشود ونشانی اورا بما میدهد ومناقب وی را بر مامی خواند!

شنیده‌ام اهالی گنجه سی وچهارسال پیش اهانت شدیدی بر تربت وی وارد آورده‌اند، بدینمعنی که جمعی از مردم شهر بخیال افتاده‌اند که مزاری درداخلهٔ شهر ترتیب دهند وبقایای وی را از خارج بآنجا حمل کنند و بهمین جهة مقبرهٔ نظامی را نبش کردند و تابوت چوبین منبتی، را که بسیار کهن بودو بر اطراف آن خطوطی بسیار کهنه نقش کرده

بودند بیرون کشیدند و با احترامات بداخل شهر آوردند ولی درین‌میان یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که این حکیم و شاعر بزرك از مردم گنجه نبود و از اهالی قم بشمار میرفته است ، بهمین جهت رواقی که خیال داشتند در داخلهٔ شهر برسر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت دربدر را دو باره بهمان محلی که در خارج شهردرآنجا مدفون‌بود بر گرداندند و بخاك سپردندو بالاخره کوته نظری ونادانی‌اهالی قدر ناشناس گنجه را وادار کرد که این حکیم سالخورد و این تابوت کهن سال را که قریب هفتصد سال درخوابگاه ناز خودآرمیده بود یك‌باره ازآسایشگاه‌جاودان خویش بیرون کشیدند و بخفتهٔ هفتصد ساله احترام نکردند. اما چند سال بعد در همان محل بیرون شهر بنای باشکوهی برسر خاك وی ساختند وآن کوته نظری راجبران کردند واینك ساختمان مجلل قبروی یکی از شاهکاری معماری آذربایجان شورویست .

۱۱- بازماندگان

اما اعقاب حکیم نظامی ، صرف نظر ازآنچه یك عده از معاصران‌میگویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارند و این گفته را با تـزلزل وتردید تلقی کردم آنچه ازآثار نظامی برمی‌آید اینست که پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند : دو دفعه در لیلی ومجنون ویك دفعه در بهرام نامه . درلیلی و مجنون و بهرام نامه نام وی را محمد تصریح کرده ، در لیلی مجنون که نصایحی خطاب باو دارد در حق وی میفرماید :

ای چهارده ساله قرةالعین بالغ نظر علوم کونین

وچون نظم لیلی و مجنون باصح اقوال در ۵۸۴ صورت گرفته معلوم میشو که ولادت این فرزند درحدود ۵۷۰ اتفاق افتاده که درموقع نظم لیلی ومجنون چهارده سال داشته است ونیز در بهرام نامه خطاب بوی فرماید :

ای پسر هان و هان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری مهر نام محمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی بانگ بر زن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند

وازین ابیات معلوم میشود که در آن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد ودر ضمن هنوز محتاج بنصایح پدر بوده است وچون ولادت وی را همانگونه که گذشت درحدود ۵۷۰ حساب کنیم و تاریخ سرودن بهرام‌نامه هم۵۹۳ است معلوم میشود که در آن زمان‌تقریباً ۲۳ سال‌داشته است واین همان جوانیست که پدر وی‌را بجانشینی خود دعوت میکند و در ضمن هم هنوز اورا ازنصایح خود بی نیاز نمی بیند. ولی در باب این پسر اطلاعاتی بیش از ین بدست نیست و معلوم نیست که غیر از وی فرزندی دیگر هم داشته است یا نه. در هرصورت ازفحوای اشعاری که در حق او و خطاب باوست بخوبی‌معلوم میشود که درنزد پدر بغایت عزیز ودلبند بوده ودرتربیت وآموزگاری وی بسیار جهد داشته است.

بازماندگان نظامی تا اوایل قرن هشتم نیز درآذربایجان‌معروف بوده‌اند. ابن الفوطی در تلخیص‌مجمع‌الآداب من معجم‌الالقاب (۱)چنین‌آورده است: «مجد الدین ابونصراحمدبن‌محمودبن‌علی‌نظامی‌شاعر، این‌شاعریست که حافظ‌اشعارفارسیست، بنظامی گنجوی می رسد که در روزگار نظام الملك ابوعلی حسن بود وازولقب نظامی یافت و وی شاعر فصیح سخن بود و نظام نیکو داشت و کتاب خسرو وشیرین و کتاب لیلی و مجنون بفارسی ازوست، که‌آنرا ترجمه کرده وارجوزه مانند بشعر درآورده است و ابن مذکور را درسال ۷۰۵ دیدم، در لشکرگاه صاحب سعدالدین رحمه الله بود و در بارهٔ او بفارسی مدایحی دارد ووی را در«کاباوی» دیدم وچیزی ازونوشتم.»

پیداست که ابن الفوطی‌دربارهٔ‌نظامی گنجوی شاعرشهیر اشتباه کرده واورامعاصر نظام الملك طوسی متولد در روزآدینهٔ ۲۱ ذی القعدهٔ ۴۱۰و کشته‌شده درروزدهم‌رمضان ۴۸۵ دانسته وپنداشته است که تخلص‌خود را ازلقب وی گرفته‌است وحال‌آنکه نظامی

(۱) چاپ لاهور ۱۹۴۰ ص۱۰۳-۱۰۴

صد سال پس از نظام الملك بوده است . چیزی که درین میان مسلم می شود اینست که یکی از بازماندگان نظامی گنجوی که مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نام داشته وبهمان نسبت نظامی معروف بوده وشاید بهمین نسبت تخلص می کرده است تا سال ۷۰۵ در آذربایجان می زیسته است وبفارسی شعر می گفته و ازین قرار ازشاعران نیمهٔ دوم قرن هفتم واوایل قرن هشتم بوده است .

این «صاحب سعدالدین» که ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را در لشکرگاه او دیده است گویا یکی از اعیان دربار مغول وبجز خواجه سعدالدین مظفر مستوفی قزوینی برادر خواجه فخرالدین محمد وزیر باشد زیرا که سعدالدین مظفر در ۶۸۵ بتحریك شمس الدین هارون پسر شمس الدین صاحبدیوان جوینی بدست امیر آرق مغول کشته شده است وحال آنکه ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را درلشکرگاه سعدالدین در ۷۰۵ دیده است.

اما کاباوی (در صورتی که این کلمه درست باشد وتحریفی در کتابت یا چاپ در آن روی نداده باشد) ندانستم کجاست ودرهیچ کتاب ذکری از آن نیافتم .

۱۲ - رد شبهه‌ای بزرك

در خاتمهٔ شرح احوال نظامی لازمست اشتباه بزرگی را که تذکره نویسان در حق وی کرده‌اند متذکر شوم وآن اینست که یك عدهٔ کثیر ازمؤلفان که در راس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیر ست روایت چهارمقالهٔ نظامی عروضی را که میگوید درمجلس ملك الجبال قطب الدین محمد از پادشاهان غور امیر عمید صفی الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کرد و از آن پس دربارهٔ نظامی اثیری نیشابوری ونظامی منیری سمرقندی اشاره‌ای میکنند تحریف کرده‌اند وازین بیت که نظامی عروضی میگوید :

در جهان سه نظامی ایم ای شاه   که جهانی زما بافغانند

شبهه ای برای ایشان دست داده و گویند که ازین سه نفر یکی نظامی مطرزی گنجوی بوده است وحال آنکه سخت واضحست که مرادنظامی عروضی یکی خوداوست

ودونظامی دیگر اثیری و منیری هستند وبهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست‌وفقط از میان تذکره نویسان کسی که ملتفت این‌اشتباه شده‌وآنرا رفع کرده‌است میرغلامعلی آزاد بلگرامیست که درتذکرهٔ خزانهٔ عامره بدین شبهه پی‌برده‌است واین نیز یکی‌از غرایب اشتباهات مؤلفان در حق حکیم نظامی گنجویست .

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسهٔ او باقیمانده‌است و نیز دیوان قصاید و غزلیات اوهم دردستست که پس از ین چاپ خواهدشد و معلوم نیست غیرازین کتابها آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کارحوادث روز گارچون سایر ذخایر ادبیات فارسی، مثل دیوان رود کی ودقیقی و کسایی وغیره ، بر آن دستبردی زده باشد یا نه . درهر صورت فعلا جز پنج کتاب خمسه ونسخهٔ دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثار این حکیم معروف آگاهی دهد .

۱ ـ خمسهٔ نظامی

این کتاب معروف تر از آنست که محتاج بمعرفی باشد وغنی ازهر گونه توصیف وتشریحست . درایران خانه‌ای نیست که نسخه‌ای از کلیات سعدی ودیوان حافظ در آن نتوان یافت واین دو کتاب همیشه با یك مجلد خمسهٔ نظامـی نیز همراهست . خرد و بزرگ پارسی زبانان از وقتی که چشمشان باحروف الفبا آشنا میشود با این سه کتاب نیز مأنوس میگردند ، بطوریکه شمارهٔ نسخهای چاپ شدهٔ کلیات سعدی ودیوان حافظ وخمسهٔ نظامی ازعهدهٔ همه کس ساخته نیست . کیست که توانسته باشد چاپهای این کتابها را شماره کند ؟ چه درایران وچه خارج ازایران لااقل بحد وسط هرسه یا چهار سال یك بار طبع جدیدی ازین سه کتاب انتشار می یابد ودرین صورت نسخه های خطی خمسهٔ نظامی راهم که در کتابخانهای ایران وخارج ازایران یافت میشود نمیتوان بشماره آورد واگر بگویم بهمان اندازه که کتابهای آسمانی درمیان ملل شیوع دارد ونسخهای عدید از آنها درمیان هرملتی موجودست بهمان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخهای کلیات سعدی ودیوان حافظ وخمسهٔ نظامی متداولست اغراق نگفته ام .

خمسهٔ نظامی مجموعه ایست مرکب ازپنج کتاب منظوم که بهمین جهة آنرا خمسه خوانده‌اند وبهمین جهة درقدیم آنرا پنج گنج نامیده‌اند . نظامی خود در میان اشعار خویش هرجا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه می خوانـد . این کتاب مرکب ازین پنج مثنویست :

۱ ـ مخزن الاسرار ، ۲ ـ خسرو وشیرین ۳ ـ لیلی و مجنون ٤ ـ هفت پیکر یا بهرام نامه ٥ ـ اسکندر نامه . این پنج کتاب هریك جداگانه وهر کدام در زمانی سروده شده ، چنانکه خواهدآمد ومعلوم میشود که نخست جداگانه بوده‌انـد وسپس هرپنج کتاب را درنسخه‌ای جمع کرده‌اند وباسم خمسه یا پنج گنج خوانده‌اند . زیرا که درمیان نسخ قدیم خطی اغلب دیده شده است که یکی ازین کتابها را فقط در یك مجلد نوشته‌اند واز آن جمله است نسخهٔ خطی کهنه‌ای از مثنوی خسرو وشیرین که درقرن نهم تحریر پذیرفته وباسایر مثنویات خمسه همراه نیست .

پنج کتاب خمسه روی همرفته لااقل متجاوز از٤٥سال (یعنی از٥٥٢ تا٥٩٧) وقت صرف سرودن آنها شده است . صاحبان تذکره خمسهٔ نظامی را حاوی قریب بیست وهشت هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعارآنرا در نسخهای کامل بنا بـرچاپهای متداول بشماره درآورند قریب سی ودو هزار بیت می‌شود ، بدین گونه :

مخزن الاسرار	۲٤۰۰ بیت
خسرو وشیرین	۷۷۰۰ »
لیلی ومجنون	٥۱۰۰ »
بهرام نامه	٥٦۰۰ »
شرفنامهٔ اسکندری	۷۱۰۰ »
اقبال نامهٔ اسکندری	۳۷۰۰ »
جمع	۳۱٦۰۰ بیت

اما در باب موضوع وتاریخ نظم وجهة سرودن این کتابها بهتر ست که در بـارهٔ

هریك جداگانه بحث کنم.

۲ - مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار وچهارصد بیتست برابیات مطوی موقوف از بحر سریع بروزن « مفتعلن مفتعلن فاعلان» سروده شده است.

پیش از نظامی باین وزن مثنوی دیگری سروده شده است که متعلق بابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم بوده ونسخهٔ آن فعلا دردست نیست وبهمین جهة از اسم وموضوع وعدهٔ ابیات آن اطلاعی ندارم ولی در فرهنگ های فارسی بشاهد لغات بعضی از ابیات آنرا درج کرده‌اند، از آن جمله است این بیت:

کار بشویی که خرد کیش شد   از سر تدبیر و خرد پیش شد

(کار بشو در زبان فارسی بمعنی کارکن و کار گرست)

پس از نظامی جمع کثیری از شعرای معروف ایران مثنویاتی بهمین وزن و روش گفته‌اند که معروف تراز همه روضة الانوار خواجو کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی وتحفة الاحرارشیخ عبدالرحمن‌جامیست. بسیاری ازسخن‌سرایان‌دیگر بدین وزن مثنویهایی‌سروده اند ومولوی آغا علی‌احمد ازدانشمندان هند در کتابی که بنام«هفت آسمان» درهمین زمینه تالیف کرده ودر ۱۸۷۳ در کلکته چاپ شده بتفصیل درین زمینه تحقیق کرده است.

جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته‌اند که مخزن الاسرار را برای سلطان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۸) چهاردهمین پادشاه سلسلهٔ غزنویان سروده است ولی این خطاییست بغایت فاحش: نخست آنکه بتصریح‌نظامی این مثنوی در۵۵۲ تمام‌شده واین چهارسال پس‌ازرحلت‌بهرامشاه مزبورست. دوم آنکه سخت واضحست که‌بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملك غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد از پادشاهان سلجوقی روم و رکن الدین سلیمانشاه این بهرامشاه حکومت ارزنجان

داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۵۹ با سلیمانشاه بغزو ابخاز رفته و باحشم خود بدست دشمن اسیر آمده است واوپادشاهی دارای سیرت نیکو و علو همت و فرط رأفت بوده است ودر زمان امارت وحکومت وی ارزنجان درنهایت آبادانی بوده ومردم در غایت رفاه بودند و شرح احوال این بهرامشاه در تواریخ عصر مبسوطست و نظامی مخزن الاسرارا بنام او ساخته و برای وی تحفه فرستاده است و پنج هزار دینار وپنج سر استر راهوار بجایزهٔ این کتاب دریافت کرده است . درینصورت شکی نمی ماند که هرچند نظامی با بهرامشاه غزنوی هم معاصر بوده است ولی بهرامشاهی که مخزن الاسرار بنام اوست همین فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجانست ، چنانکه درهمان مثنوی خود در مدح او گفته است :

شاه فلك تاج سلیمان نگین — مفخر آفاق ملك فخر دین
یکدلهٔ شش جهة و هفت گاه — نقطهٔ نه دایره بهرامشاه
خاص کن ملك جهان برعموم — هم ملك ارمن وهم شاه روم
سلطنت اورنگ خلافت سریر — روم ستاننده و ابخاز گیر

وازین ابیات بخوبی مستفاد میشود که این ممدوح همان ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان و والی ارمنستان وفاتح ابخاز بوده است که باپادشاهان روم یعنی سلاجقهٔ قونیه و رومیة الصغری مربوط بوده است . از طرف دیگر از چند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی را وقتی می‌سروده که مردد بوده است آنرا ببهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا ببهرامشاه شاه ارزنجان ، ولی پس ازاتمام مصمم شده است که ببهرامشاه ارزنجانی تقدیم کند (۱) چنانکه خطاب باو میفرماید :

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه — هر دو مسجل بدو بهرامشاه
برهمه شاهان ز پی این جمال — قرعه زدم نام تو آمد بفال
آن بدر آورده ز غزنین علم — وین زده برسکهٔ رومی رقم

(۱) شاید بدان سبب که بهرامشاه غزنوی چهار سال پیش ازآن درگذشته بود

مؤلفان تذکره ها درین مورد باز اشتباهی دیگر کرده اند ، یعنی بهرامشاه مزبور را پادشاه روم خوانده‌اند ، ولی ازمراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده وفقط امارت ارزنجان وابخاز و ارمنستان یعنی‌قسمت جنوبی‌قفقاز وقسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود میفرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرامشاه را داشته ولی چون شخصی عارف و گوشه نشین بوده و دربار پادشاهان هنگامه ای دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند برفتن نزد وی راضی‌نشده وفقط قانع گشته‌است که مخزن‌الاسرار را بنام وی بسراید و برای وی بفرستد ، چنانکه درآن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین یك دوماه تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه‌درین‌حقه که‌پیوسته‌اند راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن خواستم ازپوست برون‌آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود پیش و پسم بستهٔ شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند بر تو کنم خطبه بیانگ بلند
آب سخن بردرت افشانده ام ریگ منم اینکه بجا مانده ام
ذره صفت پیش تو ای آفتاب باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافست و این اختلافات ازاختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون‌آمده : بدین معنی که دربعضی نسخها تاریخ سرودن‌آن بدین‌نهج مسطورست :

خنك‌قلم چون که تگش‌تیز گشت راند ز سرحد بیابان و دشت
پای ز سر کرد و بلب دُر فشاند مخزن الاسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست بیست و چارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده تا این زمان پانصد و سال یك افزون بر آن

ازینقرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲٤ ربیع‌الاول ٥٠١ است ولی در نسخ دیگر این بیت آخر بدین شکل ضبط شده است :

از که هجرت شده تا این زمان   پانصد و پنجاه و دو افزون بر آن

ودرنسخهای دیگر بجای «پانصد و پنجاه ودو» «پانصد و پنجاه و نه» نوشته اند و بدینطریق سه تاریخ مختلف بدست می آید : ٥٠١ و ٥٥٢ و ٥٥٩ . اما روایت اول که عبارت ازتاریخ ٥٠١ برای‌ختم نظم مخزن‌الاسرار باشد بزعم من‌بکلی‌باید آنراسخیف دانست وآنهم بدو دلیل : نخست بواسطهٔ عبارت سست مصرع «پانصد و سال یك افزون بر آن» که بغایت دور از نظم روان وطبع توانای نظامیست و تنها ظاهرعبارت می‌رساند که درآن تحریف شده است .

دوم آنکه‌آخرین منظومهٔ نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در٥٩٧ خاتمه پذیرفته است ودرصورتیکه قبول کنیم که همهٔ مخزن الاسرار را دریك‌سال یعنی درظرف همان‌سال ٥٠١ سروده‌باشد وشرفنامه واقبال‌نامهٔ اسکندری راهم روی همرفته در یکسال یعنی در ظرف سال ٥٩٧ از بدوبختام رسانده باشد (زیرا که تاریخ سرودن اقبال نامه دردست نیست و ٥٩٧ همان تاریخ اتمام نظم شرف نامه است) واین دوفرض نیز بغایت دشوار می‌نماید که یك کتاب دوهزار وچهارصد بیت را باآن پختگی که دارد در ظرف یکسال و دو کتاب را که ابیات آنها ده هزار و هشتصدست دریکسال‌سروده باشد، بازچنین نتیجه می‌شود که‌از٥٠١ که تاریخ‌ختم‌مخزن‌الاسرارست تا ٥٩٧ که تاریخ ختام‌اسکندرنامه است مدت ٩٦سال‌تمام فاصله شده و کسی که میان آناروی ٩٦سال فاصله شده‌باشدلااقل‌می بایست نزدیك‌صد وشش‌سال‌عمر کند (بشرط آن کـه در ٥٠١ در زمان سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم با نکات حکیمانه‌ای که درمخزن‌الاسرار هست ازجوان بیست ساله‌ای بعید می‌نماید واز طرف دیگر بشرط آنکه بلافاصله پس‌از ختم اسکندرنامه رحلت کرده باشد) واین عمر صد وشش‌ساله هم خارق عادتست وهم قراینی بدست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و

شش سال بدانیم ، پس بعقیدهٔ من تاریخ سرودن مخزن‌الاسرار ۵۰۱ نیست واقوی دلیل هم آنست که بهرامشاه صاحب ارزنجان که این کتاب بنام اوست در۵۰۱ هنوز بسلطنت نرسیده بود و ناچار یکی از دو روایت دیگر کـه ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد درستست و چون نسخهای قدیم تر همه ۵۵۲ دارد قول دوم مرجحست و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجستهٔ مخزن الاسرار اینست کـه مضامین و حکایات آن بدیعست وپیش از نظامی دیگری آن مضامین حکیمانه وحکایات رابنظم نیاورده است ، چنانکه خود نیز در آن مثنوی می فرماید :

عـاریت کس نپذیرفته ام   آنچه‌دلم گفت بگو گفته‌ام

۳- خسرووشیرین

خسرو وشیرین نیزمنظومه‌ایست حاوی نزدیك هفت هزار وهفتصد بیت در وزن مسدس محذوف از بحر هزج وبوزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» . پیش‌از نظامی رود کی شاعرمعروف قرن چهارم یك مثنوی برین وزن داشته‌است که جزو یك میلیون وسیصد هزار شعر دیگر رود کی اینك درمیان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنگها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراکندهٔ مثنویهای رود کی را نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که رود کی منظومه‌ای برین وزن داشته که موضوع واسم وعدهٔ ابیات آن معلوم نیست وفقط درفرهنگهای فارسی و کتابهای دیگرنه بیت پراکنده ازآنرا ثبت کرده‌اند که ازآن جمله است این بیت :

بهشت‌آیین‌سرایی راببرداخت   ز هر گونه درو تمثالها ساخت

پس‌ازآن هم ابوشکور بلخی درهمان زمان یعنی درقرن چهارم مثنوی دیگری بهمین وزن ساخته است که متأسفانه آنهم ازمیان رفته وفقط ابیات پراکنده‌ای از آن درفرهنگها بمناسبت لغات آن باقی‌مانده است وازآن جمله است :

یکی گفتش که ای دارای گیهان   که یارد کرد با تو مکرودستان ؟

پس از آن فخر الدین اسعد گرگانی مثنوی ویس و رامین را بهمان وزن سروده است واگرچه بعضی از مؤلفان مدعی هستند که مثنوی ویس ورامین نیز متعلق بنظامیست ولی درضمن همین سطور بحث خواهد شد که این مثنوی از نظامی نیست وقطعاً از منظومات فخرالدین اسعد گرگانیست .

پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ درقرن ششم و هفتم پنج مثنوی خودرا: جواهرالذات ، الهی نامه ، اسرار نامه ، خسرو نامه ، صد پند بآن وزن سروده ونیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنزالاسرار که منسوب بعطارست ومحقق نیست که ازعطارباشد بهمین وزنست

پس از آن عدهٔ کثیری از شعرای بزرگ و کوچك ایران بهمین مضمون خسرو وشیرین نظامی را باهمین وزن سروده‌اند که معروف تر ازهمهٔ آنها خسرو وشیرین‌های امیرخسرو دهلوی و هاتفی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعلهٔ نیریزی وذره وخورشید سلمان ساوجی « قرن‌هشتم» ومهر ومشتری محمد عصار تبریزی« قرن‌هشتم » وشیرین وفرهاد وحشی بافقی‌ووصال‌شیرازیست واین‌مضمون رانیز چندتن‌ازشعرای معروف ترك بزبان‌خود نقل کرده‌اند که معروف تراز‌همه‌است : خسرو وشیرین شیخی کرمانی (درقرن‌نهم) وخسرو وشیرین آهی (درقرن دهم) وخسرو وشیرین جبلی (قرن دهم) . اما مضمون این مثنوی روایتیست افسانه آمیز که در میان پارسی زبانان هردوره سخت رایج و متداول بوده و عبارت از معاشقات خسرو پرویز شهریار معروف و بیست و سومین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکهٔ معروف که مطابق داستان دختر پادشاه ارمنستان بوده و سپس معاشقهٔ فرهاد سنگتراش که مأمور حجاری های کوه بیستون بوده است واین روایت را نظامی از دهان مردم گرفته ونخستین بار نظم کرده است و مانند ویس و رامین و غیره می‌توان ازحکایات ملی ایران دانست که ازصدراسلام تا کنون درخاطرخرد و بزرگ مانده‌است وهمه کس جزییات آنرا میداند و درضمن اشعار نظامی آنرا مخلد و مؤبد ساخته‌است.

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی مؤلفان سال ۵۷۳ و تاریخ ختام آنرا ۵۸۰ نوشته‌اند ، یعنی‌مدعی شده‌اند که نظامی هفت سال بنظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ مخزن الاسرارست تا ۵۷۳ که شروع بنظم خسرو وشیرین کرده دیگردرین‌مدت بیست ویکسال نظامی مثنوی دیگر نسروده‌است و مثنوی خسرو شیرین را گویند که بنام رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی پیش‌ازختام‌آن‌پادشاه مزبور در گذشت و بهمین‌جهة آنرا بنام‌اتابیك قزل‌ارسلان در ۵۸۰ بخاتمه رسانید .

اما آنچه ازمطالعهٔ نسخهای صحیح خسرو وشیرین برمی آید بدین قرارست :

نخست آنکه مدح سلطان طغرل در آن مندرجست و مراد ازین پادشاه سلطان رکن‌الدین طغرل بن ارسلان معروف بطغرل ثالث چهاردهمین وآخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان‌ایرانست (۵۷۱-۵۹۰) که در ری درجنگ با قتلغ اینانج وتکش‌خوارزمشاه کشته شد و مزار او اینك در نزدیکی طهران در همان جایی که مقتول شده برپاست و باسم «برج طغرل» معروفست ونظامی درمدح او درخسرو وشیرین سروده است :

پناه ملك شاهنشاه طغرل خداوند جهان سلطان عادل
ملك‌طغرل که‌دارای‌وجودست سپهردولت و دارای جودست
بسلطانی بتاج و تخت پیوست بجای ارسلان برتخت بنشست

و معلوم می‌شود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کس نزد نظامی فرستاده وباودستور داده است که منظومه ای برای وی بسراید و او نیز اطاعت کرده و این مثنوی را بآخر رسانیده ، ولی چون طغرل در جنگ کشته شده است چندی اتمام خسرو وشیرین تعویق افتاده ، چنانکه استاد خود می‌فرماید :

من‌این گنجینه‌رادرمی گشادم اساس این عمارت می نهادم
بریدی آمد از درگاه فغفور بشغل بنده الفا کرده منشور
کزین سان تحفهٔ عقلی بسازد که عقل‌ازدیدنش گردن‌فرازد

قبول بندگی را ساز کردم — شهادت را بخون خط باز کردم
بدین گونه که مقصود دل آمد — بکم مدت مرادم حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه — که تا از شغلها فارغ شود شاه

و از یك جای دیگر معلوم می‌شود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سروده است که بتوسط اتابیك محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲) دومین پادشاه از سلسلهٔ اتابیکان آذربایجان این کتاب را بسلطان طغرل مزبور تقدیم کند و پس ازختام کتاب اتابیك مزبور را واسطه میکند که آنرا بسلطان طغرل برساند و درین معنی چنین فرموده است :

من از شفقت سپند مادرانه — بورد صبحدم کردم روانه
بشرط آنکه گر بو یی دهد خوش — نهد برداغ من نعلی برآتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان — که جان عالمست و عالم جان
اتابیك را بگوید کای جهانگیر — نظامی وانگه وصد گونه تقصیر
که آمد وقت آن کورا نوازیم — ز کار افتاده را کاری بسازیم
چنین گوینده‌ای در گوشه تا کی؟ — سخندانی چنین بی توشه تا کی؟
بچشمش کازاین غمگین گشاییم — بابرویش ز ابروچین گشاییم
شبی و صحبتی را از غزلهاش — شبی صد گنج بخشم بر مثلهاش
که او را حرمتی ازما گشاید — ز ما یك موی والله کم نیاید
زملك ماکه دولت راست بنیاد — چه باشد گر خرابی گردد آباد؟
از آن شد خانهٔ خورشید معمور — که تاریکان عالم را دهد نور
سحاب ابر از آن آمد جهانگیر — که درطفلی گیاهی را دهد شیر
کنون عمریست کین مرغ سخن‌سنج — بشکر نعمت ما می برد رنج
نخورده جامی از میخانهٔ ما — کند در شکر ها شکرانهٔ ما
بدین سر کزسریر عشق پیشست — که گر بنوازیش برجای خویشست

سپس درخسرو وشیرین ازسه تن ازاتابیکان آذربایجان بشرح ذیل یادمیکند :

۱ـ اتابیك ایلدگز (متوفی در۵٦۸) که درحق وی خطاب بپسرش محمد گوید:

اتابیك ایلدگز شاه جهانگیر — که زد برهفت کشورچارتکبیر
تویی شاه و ولیعهدش بدین گاه — ولیعهد تو آن هم شاه بر شاه
زهی ملك جوانی خرم از تو — اساس زندگانی محکم از تو

۲ ـ پسر وجانشین اواتابیك ابوجعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که در حق وی سروده است :

ملك اعظم اتابیك داور دور — که افگنداز جهان آوازهٔ جور
ابوجعفر محمد کز سرجود — خراسان گیرشدچون شاه محمود
دلیل آن کافتاب خاص و عامست — که شمس الدین والدنیاش نامست
ازآن بخشش که رحمت عام کردند — دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش — دگر ختم ممالك بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه — یکی ملك عجم را جاودان شاه
یکی دین را زظلم آزاد کرده — یکی دنیا بعدل آباد کرده
زرشك نام او عالم دو نیمست — که عالم رایکی، او را دومیمست
بترکان قلم بی حکم تاراج — گهی سیمین کمر بخشد گهی تاج
بنور تاج بخشی چون درخشست — بدین تایید نامش تاج بخشست
فگنده درعراق او باده در جام — فتاده هیبتش در روم ودر شام
زگنجه فتح خوزستان که کرده است؟ — زعمان تا باصفاهان که خورده است؟

۳ـ جانشین اتابیك محمد یعنی اتابیك قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که ممدوح ظهیر الدین فاریابی ومجیر الدین بیلقانی وخاقانی شروانی نیز بوده است(۵۸۲ ـ ۵۸۷) و قصاید معروفی از شعرای ایران بمدح اوست و نظامی هم در حق او سروده است :

شه مشرق که مغرب را پناهست — قزل شه کافسرش بـالای ماهست
چومهدی گرچه مشرق شدوثاقش — گذشت ازسر حد مغرب نطاقش
از آن‌عهده که برسر دارد اینعهد — بدین‌مهدی توان رستن ازین‌مهد

ونیز درجای دیگر از خسرو وشیرین خطاب باو گوید :

بر آن‌در گه چوفرصت یابی،ای‌باد — بیاری خـواجه تاش‌خویشرا یاد
زمین بوسی کن از راه غلامی — چنین گو که‌چنین گوید نظامی:
که گر بودم‌زخدمت دوریك‌چند — نبودم فـارغ از شغل خداوند
چو شد پرداخته در سلك اوراق — مسجل شد بنام شـاه آفاق
چو دانستم که آن جمشید ثانی — که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برگ گلی بیند درین باغ — بنام شاه آفاقش کند داغ
مرا این رهنمونی بخت فرمود — که تا باشد بود از بنده خشنود

دوم آنکه درسبب نظم خسرو وشیرین خود میفرماید : در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آنکه در چهل پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و قناعت کردی با این فضل و سخن گویی چرا چنین بی توشه‌ای و چرا راه توحید نمی پویی و سخن از مغان میگویی ؟ من در پاسخ او بخشم نیامدم و فقط قسمتی از خسرو و شیرین را که می سرودم بـرو خواندم واو چون این شیوایی ها بشنید خاموش ماند. با او گفتم چرا چیزی نگویی ؟ گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب را تـمام کنم و گفت زمانه ازسخن پردازان تهیست . من او را گفتم که دورهٔ جوانی سپری شد وعاقبت باید ازین سرای بیرون رفت ومن‌جزین یادگاری نخواهم گذاشت .

بهتر اینست که رشتهٔ مطالب را بدست خود استاد نظامی‌بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتر ازین مقصود را ادا می کند ومی‌فرماید:

درآن‌مدت که من‌دربسته بودم — سخن با آسمان پیوسته بودم

یگانه دوستی بودم خدایی
بصد دل کرده باجان آشنایی

در دنیا بدانش بند کرده
دل از دنیا بدین خرسند کرده

شبی درهم شده چون حلقهٔ زر
بنقره نقره زد بر حلقهٔ در

درآمد سر گذشت ازسر گرفته
عتابی سخت با من در گرفته

که احسنت، ای جهاندار معانی
که برملك سخن صاحب‌قرانی

پس از پنجاه چله درچهل سال
نزد برخط خوبان کس بدین خال

درین روزه که هستی پای برجای
بمرده استخوانی روزه مگشای

چو داری درسنان تو نوك خامه
کلید قفل چندین گنجنامه

چرا چون گنج قارون خاك بهری
نه استاد سخنگویان دهری؟

در توحید زن کاوازه داری
چرا رسم مغان را تازه داری

سخن دانان دلت را مرده دانند
اگرچه زندخوانان زنده خوانند

زشور گفتن این تلخ گفتار
ترش رویی نکردم هیچ در کار

ز شیرین کاری شیرین دلبند
فروخواندم بگوشش نکته‌ای چند

وزآن دیبا که می‌بستم طرازش
نمودم نقشهای جان نوازش

چوصاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ
فروماند ازسخن چو نقش برسنگ

بدو گفتم: زخاموشی چه جویی؟
زبانت کو؟ که احسنتی بگویی

بصدتسلیم گفت: ای من غلامت
زبانم وقف بر تسبیح نامت

چو بشنیدم زشیرین داستان را
فرو بردم بشیرینی زبان را

چنین سحری تودانی ساز کردن
بتی با کعبه ای انباز کردن

بپایان برچو این ره بر گشادی
تمامش کن چو بنیادش نهادی

درین دولت ز دولت یاریت باد
برومندی و بر خور داریت باد

چرا گشتی درین بیغوله پابست؟
چنین نقد عیاری بر کف دست

رکاب ازشهر بند گنجه بگشای
عنان شیر داری، پنجه بگشای

همایی کن، بر افگن سایه برکار	ولایت را بجغدی چند مگذار
زمانه نغز گفتاری ندارد	و گر دارد چو تو باری ندارد
دو منزل گر شوند از شهر خود دور	نبینی هیچ کس را رونق و نور
چراغند این دو سه پروانهٔ خویش	پدیدار آمده در خانهٔ خویش
نهادی چون تو حالی پای در پیش	بکنجی هر کسی گیرد سر خویش
تو آن خورشید روحانی قیاسی	زمشرق تا بمغرب را شناسی
بتندی گفتم: ای بخت بلندم	نه تو قصابی و من گوسفندم
هم آفاق از هنر یابد حصاری	هم اقلیم از سخن بیند سواری
چو بخشودی تو چندین دم میفروز	که من همچون چراغم خویشتن سوز
مده دم، تا چراغ من نمیرد	که در موسی دم عیسی نگیرد
نشاطی پیش ازین بود، آن قدم رفت	غروری کز جوانی بود هم رفت
نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل رفته، فرو ریزد پر و بال
چو عمر از ده گذشته یا خود از بیست	نشاید مر ترا چون عاقلان زیست
پس از پنجه نباشد تن درستی	بصر کندی پذیرد، پای سستی
چو شست آید نشست آید پدیدار	چو هفتاد آید افتد آلت از کار
بهشتاد و نود چون در رسیدی	بسا سختی که از گیتی کشیدی
و ز آنجا گر بصد منزل رسانی	بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی، گر یکی روز	بباید رفت ازین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خودرا شاد داری	در آن شادی خدارا یاد داری
بوقت خوشدلی چون شمع پرتاب	دهان پرخنده داری، چشم پرآب
چو صبح آن روشنان از گریه رستند	که برق خنده را در لب شکستند
چو بی گریه نشاید بود خندان	درین خنده نشاید بست دندان
بیاموزم ترا گر کار بندی	که بی گریه زمانی خوش بخندی

چوخندان کردی‌از فرخنده فالی — بخنده تنگدستی را بمالی
نبینی آفتاب آسمان را — از آن خنده که خنداند جهانرا ؟

وسپس درجای‌دیگر درسبب‌نظم خسرو وشیرین‌میفرماید: در آن‌مدت که‌درنعمت می‌زیستم ناگه‌پیکی‌آمد ونامه‌ای دردست‌داشت و بتعجیل‌مرا‌درودی گفت و بنشست و دعوت کرد که سفر سی‌روزه‌ای پیش گیرم، زیرا که مرکب‌شاهنشاهی‌فرسنگ‌بسوی گنجه پیش‌آمده‌است و می‌خواهد که چند روزی ترا ببیند وتوقیع شاه‌را بمن‌نمود. من آن فرمان گرفتم وبرسر نهادم وبعزم‌خدمت اوازجای‌جستم وبراسب زین‌نهادم و درراه شتاب کردم ودرمیان راه نشاطی‌داشتم وطبع ازسرور دررقص بود وچون‌راه طی‌شد بزمین‌بوس پادشاه رسیدم. قاصد رفت واورا ازآمدن من خبر کرد وشاه از کنارجواهر خانهٔ خود قصد من کرد وبشمس‌الدین‌محمد گفت: برخیز و اورا نزدمن‌آر. حاجب‌خاص بیرون آمد ومرا ببزمگاه شاه برد. شاه برتخت نشسته بود، بخدمت قزل‌ارسلان رسیدم، ارغنون‌وچنگ درمجلس‌او سرودمی‌خواندند ونوازنده‌ای از ابریشم‌تابیده نغمه‌ها بیرون می‌کشید ومغنی نواهای‌مختلف درپرده ها سازمیکرد. ساقیان بادها در دست داشتند وپادشاه می‌می‌خورد. چون اوراخبردادند که‌نظامی‌آمد شادمان‌شد وشکوه وحرمت مرا پاس‌داشت واین شکوه علم‌من بود، نه‌شکوهی که زاهدی بواسطهٔ پشمین کلاه خویش دارد، شاه بحرمت من‌ساقیان ومطربان‌را رخصت‌داد وپس‌آنگاه حاجب خاص‌آمد ومرا گفت که درآی. من باتنی چون‌بید لرزان بدرون رفتم وباسری‌خمیده واردشدم. چون مرادید ازجای برخاست. من برآن بودم که‌چون زمین پای اورا بوسه‌دهم که‌ناگهان دیدم چون‌آسمان ازجای برخاست. مرا در کنار خود بشفقت گرفت ومن از رأفت و تفقداو خجل‌شدم واورا حکم واندرزها گفتم، گاهی بذله‌های خنده‌آمیز و گهی‌مطالب ملالت‌خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت گفت وساقیان و مغنیان مدهوش شدند ودرهمین‌اثنا راوی ازدرآمد وشاه‌را ثنایی‌خواند ومن باحترام ثنای‌او بپابرخاستم وشاه مرا باسوگند واصرار بنشاند وحدیث‌مرا گوش‌میداد ودرآن ضمن دست بردوش

من نهاده بود وشاه حدیث خسرو وشیرین می گفت و پس از آن گفت برمن وبرادرمن معاش‌تو فرضست وپرسید : برادرمن جهان‌پهلوان‌ترا درازای خدمت‌نظم خسرووشیرین چه‌داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده بتو بخشیدند .آیا قبالهٔ‌آنرا بتوفرستادند؟ چون من دانستم که فیض‌شاه میخواهدآن دوده ویران‌راآبادان کند اورا خدمت کردم و از دغا بازی روزگاز سطری‌چند بگفتم وچون قزل‌ارسلان این‌حدیث بشنید گفت : یك ده‌را من ببخشم وده‌دیگررا فرزندان‌من و ازآن پس‌ده‌حمدانیان‌را مخصوص‌من کرد و فرمان نوشت وتوقیع پادشاهی داد وآن‌را بمن واعقاب من باز گذاشت و خلعتها برآن بیفزود وسپس اجازه داد که بطاعتگاه خود برگردم ومن که درآمدن چون محتاجی بودم که بسوی کعبه‌رود درباز گشتن چون احمدی‌بودم که ازمعراج برمیگردد .آن ده که بمن بخشید نیم‌فرسنگ طول‌وعرض داشت. ده حمدانیان دهیست که مزارع‌غلات‌وتاکستان و باغهای‌میوه دارد ولی دریغ که‌آن پادشاه نماند و درجوانی از زخم بداندیش جهان‌را بدرود گفت وپس ازآن‌استادبزرگ ابیات‌بلندی دررثای قزل‌ارسلان وجلوس جانشین‌او نصرةالدین محمدابوبکر دارد.وچون خلاصهٔ‌آن ابیات بنثر اداکرده شد جای‌آن دارد که‌آن ابیات‌را نیز عینا درذیل نقل کنم ، زیرا برای‌خوانندگان غنیمت بزرگیست و این ابیات یك‌قسمت منتخب ازاشعاربلند وشیوای این استاد بزرگ محسوب میشود ، چنانکه‌میفرماید :

بشریفم حدیث از گنج می‌رفت غلام ازده کنیز از پنج می‌رفت
برین افسوس می خوردم دریغی زدم برخویشتن چون‌شمع تیغی
که ناگه پیکی آمد نامه‌دردست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که‌سی‌روزه سفر کن، زانکه‌ازراه بسی فرسنگی‌آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روزکی چند کلید خویش‌را بگذار و در بند
مثالم داد کین توقیع شاهست همت شحنه‌است‌وهم‌تعویذراهست
مثال شاه را برسر نهادم سه‌جا بوسیدم و سر برگشادم

بعزم خدمت شه جستم از جای	درآوردم بپشت بارگی پای
ز گوران تك گرفتم در دویدن	گرو بردم ز مرغان در پریدن
ز رقص ره نمیشد طبع سیرم	ز من رقاص‌تر مرکب بزیرم
همه ره سجده می‌بردم قلم‌وار	بتارك راه می‌رفتم چو پرگار
بهر منزل کزان ره می‌بریدم	دعای دولت شه می‌شنیدم
بهر چشمه که آبی تازه خوردم	بشکرانه دعایی تازه کردم
نسیم دولت از هر کوه و رودی	بلطف شاه می‌دادم سرودی
ز مشکین بوی آن‌حضرت بهر گام	زمین در زیرمن چون عنبر خام
چو بر خود رنج ره کوتاه کردم	زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد	که چشمه برلب دریا گذرد کرد
شه ازطرف جواهر خانهٔ خویش	چوشمع افروخت‌ازپروانهٔ خویش
بشمس‌الدین محمد گفت: برخیز	بیارآن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد ز درگه حاجب خاص	زدریا داد گوهر را بغواص
مرا در بزمگاه شاه بردند	عطارد را ببرج‌ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید	بجای کیقباد و تخت جمشید
کف رادش بهر کس داده بهری	گهی‌شهری و گاهی‌دخل‌شهری
سر تاج قزل شه از سر تخت	نهاده تاج دولت بر سر بخت
خروش ارغنون و خارش چنگ	رسانیده بزیر زهره آهنگ
بریشم زن نواها بر کشیده	بریشم پوش پیراهن دریده
همی گفتی مغنی هر سرودی	بر آهنگ دگر بر بسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی	نوازش متفق در جان نوازی
غزلهای نظامی را غزالان	زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده در دست	شهنشه‌خوردمی، بدخواه‌شدمست

چو دادندش خبر کامد نظامی / فزودش شادیی بر شادکامی
شکوه زهد من برمن نگه داشت / نه‌زان‌پشمی که‌زاهددر کله‌داشت
بفرمود از میان می بر گرفتند / مدارای مرا پی بر گرفتند
بخدمت ساقیان‌را داشت در بند / بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کین یکروز تاشام / نظامی را شوم، نه‌رود و نه‌جام
نوای نظم او خوشتر ز رودست / همه گفتار او یکسر سرودست
چو خضر آمد زباده سر بتابم / که آب زندگی از خضر یابم
پس آنگه‌حاجب‌خاص آمدو گفت: / درآی، ای‌طاق وباهردانشی‌جفت
درون رفتم تنی لرزنده چون بید / چو ذره کو گراید سوی‌خورشید
سرخودهمچنان بر گردن‌خویش / سرو گردن فگنده هردو درپیش
شدم‌تابوسم اورا چون‌زمین پای / که دیدم آسمان‌برخاست‌ازجای
گرفتم در کنار از دلنوازی / بموری چون سلیمان کرد بازی
من از تمکین او جوشی گرفتم / دو عالم را در آغوشی گرفتم
قیام خدمتش را نقش بستم / چو گفت اقبال‌او: بنشین، نشستم
در درج .شکستم را گشادند / درستی چندم از توفیق دادند
سخن گفتم چودولت وقت می‌دید / سخن هایی که دولت می‌پسندند
نصیحت‌ها که شاهان را بشاید / وصیت ها کزو دل واگشاید
وزآن بذله که رضوانش پسندد / زمانی گر بگوش آرد بخندد
گهی چون ابرشان گریه گشادم / گهی چون گل نشاط خنده‌دادم
چنان گفتم که‌شاه‌احسنت‌میگفت / خرد بیدار می شد مغز میخفت
سماعم ساقیان را برده از هوش / مغنی را شده دستان فراموش
درآمد راویی برخواند چون در / ثنایی کان بساط از گنج شد پر
چوبرپا ایستادم گفت: بنشین / بسو گندم نشاند، این‌منزلت بین

بدان‌فتوی کنون هرجا که هستم	نشسته‌ام ، هم چنان کانجا نشستم
حدیثم را چوخسرو گوش میکرد	ز شیرینی دهن پر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی درآمد	حدیث از خسرو وشیرین برآمد
شهنشه دست بر دوشم نهاده	ز تحسین حلقه درگوشم نهاده
شکر می‌ریخت ، میکرد ازعنایت	حدیث خسرو وشیرین حکایت
که : گوهربند بنیادی نهادی	درین صنعت سخن را داد دادی
گزارشهای بی‌اندازه کردی	بدین تاریخ ما را تازه کردی
نه گل دارد بدین تری هوایی	نه بلبل زین نو آیین ترنوایی
ترا هم برمن وهم بر برادر	معاشی فرض شد چون شیرمادر
برادرکو شهنشاه جهان بود	جهانرا هم ملك هم پهلوان بود
بدین نامه که بردی سالها رنج	چه دادت دستمزد از گوهرو گنج؟
شنیدم قرعه‌ای زد بر خلاصت	دوپاره ده نوشت ازملك خاصت
چه گویی کان دهت دادند یا نه ؟	مثال ده فرستادند یا نه ؟
چودانستم که خواهد فیض دریا	که گردد کار بازرگان مهیا
همان‌خاك خراب آباد گردد	ز بند آزاده ای آزاد گردد
دعایی تازه برخواندم چو بختش	بگوهر در گرفتم پای تختش
چو برخواندم دعای دولت شاه	زبازی های‌چرخش کردم آگاه
که من یاقوت این تاج مکلل	نه از بهر بها بربستم اول
دری دیدم بکیوان دررسیده	بیی مثلی جهان مثلش ندیده
برو نقشی نوشتم تا بماند	دهد برمن درودی هرکه خواند
حدیث من‌حدیث خشت وبناست	که ازبی‌نانی اوترشی‌همی‌خواست
بجای خشت چون دادند نانش	ز دست افزار ترشی رست جانش
بلی شاه سعید از ملك خویشم	پذیرفت آنچه فرمودی زپیشم

مرا مقصود ازین شیرین فسانه — دعای خسروان آمد بهانه
چو شکر خسروآمد در زبانم — فسون شکر وشیرین چه خوانم؟
چورخت عمراو کشتی روان کرد — مراد جمله عالم را زبان کرد
ولی چون هست شاهی چون تو برجای — همان شهزادگان کشور آرای
ازآن پذرفته‌های رغبت انگیز — دگر باره شود بازار من تیز
یکی ده ز آن دو ده را داد باید — خود ازشهزادگان دیگر گشاید
چوشاه گنج بخش این نکته بشنید — چوصبح از تازه رویی بازخندید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه — با خلاصی که بود از من بدوراه
چوخو باحمد و با اخلاص من کرد — ده حمد انیان را خاص من کرد
بمملوکی خطی دادم مسلسل — بتوقیع قزل شاهی مسجل
چو شه بخشیدآن ده را تمامی — زما بر زاد بر زاد نظامی
بملکی طلق ماند بی غرامت — بطلقی ملك او شد تا قیامت
چو کار افتاده‌ای را کارشد راست — در گنجینه بگشاد و برآراست
برونم را بخلعت‌های شاهی — درونم را بتأیید الهی
چو از تشریف خود منشوریم داد — بطاعت گاه خود دستوریم داد
شدم نزدیك شه با بخت مسعود — و زو باز آمدم با تخت محمود
چنان رفتم که سوی کعبه محتاج — چنان بازآمدم کاحمد زمعراج
دهی وانگه‌چه ده؟چون کورهٔ تنگ — که باشد عرض وطولش نیم فرسنگ
عروسی کاسمان بوسیده پایش — دهی ویرانه باشد رو نمایش
ندارد دخل و خرج کیسه پرداز — سوادش نیم کار ملك ابخاز
پی حرزی درآن ملك خرابه — مسلمان بخت و کافرخورد تا به
بحمد من مگر حمدانیان چیست؟ — که یك مهر این چنین نه تا چنان نیست
اگر بینی درآن ده کار و کشتی — مرا در هر سخن بینی بهشتی

گر او آرد زدانه خوشهٔ پر | من آرم خوشه خوشه دانهٔ در
گر او را آب ازفیض فراتست | مرا در فیض نطق آب حیاتست
وگر دارد خرابی سوی او راه | خراب آباد کن شد دولت شاه
گر او را بیشهٔ نا استواریست | مرا صد بیشه از عود قماریست
مرازان‌ده بس‌این‌دولت شب وروز | که بر عزم جهادم باید امروز
چه‌میگفتم؟سخن‌محمل کجاراند؟ | کجا می رفتم و رختم کجا ماند؟
بسلطانی چوشه نوبت فرو کوفت | غبار فتنه از گیتی فرو روفت
بری ناخورده از باغ جوانی | چو ذوالقرنین از آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بداندیش | که بادا آن‌جهانش‌زین‌جهان‌بیش
گراورا سوی گوهر گرم‌شدجای | نسب داران گوهر باد بر پای
گر او رافیض‌رحمت گشت ساقی | جهان بر زندگانش باد باقی
گـر اورا خاك دارد تخته‌بندی | مبادا تخت گیران را گـزندی
گراو بی‌تاج شد تاجش رضا باد | سر این تاجداران را بقا باد
خصوصاً وارث اعمال شاهـان | نظرگاه دعای نیك خواهان
مؤید نصرةالدین کافرینش | زنام او پذیرد نقش بینش
پناه خسروان اعظم اتابك | فریدون وار بر عالم مبارك
ابوبکـر محمد کز سر داد | ابوبکر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که در موقع اختتام مثنوی خسرو وشیرین اتابیك قزل‌ارسلان‌مرده‌بوده وپسرش‌اتابیك‌نصرةالدین ابوبکرمحمد (۵۸۷-۶۰۷) که‌چهارمین پادشاه این‌سلسله است جلوس کرده بود وچون کشته‌شدن قزل‌ارسلان وجلوس‌ابوبکر درسال ۵۸۷ اتفاق‌افتاده مسلم‌میشود که خاتمهٔ نظم خسرو وشیرین بعد از ۵۸۷ است وچون تاریخ شروع بنظم این کتاب چنانکه در ذیل اشاره خواهدشد قطعاً سال ۵۷۶ است میتوان گفت که نظم این کتاب لااقل‌یازده‌سال کشیده‌است .

اما این واقعه همانست که مورخان و صاحبان تذکره‌ها با تحریفات و اشتباهات بان اشاره کرده و گفته‌اند که ملاقاتی درمیان نظامی و قزل‌ارسلان روی‌داده و درضمن شرح حال این استاد بخطاهایی که درین مورد گریبان کتابهای فارسی‌را گرفته است اشاره کردم.

اما تاریخ شروع بنظم خسرو وشیرین، چنانکه اشاره‌شد، قطعاً سال ۵۷۲است واگر بعضی مؤلفان ۵۸۰ نوشته‌اند خطای فاحشست، زیرا که درتمام نسخهای خسرو وشیرین بدون‌تغییر این بیت دیده‌میشود:

گذشته پانصد وهفتاد وشش سال نزد برخط خوبان کس‌چنین‌خال

۴- لیلی ومجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنونست که منظومه ایست حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بربحر مسدس اخرب مقبوض ازبحر هزج «مفعول مفاعلن فعولن». موضوع این مثنوی شرح معاشقات قیس بنی‌عامر عاشق‌معروف عرب ملقب‌بمجنونست بامعشوقهٔ او لیلی. این‌روایت مثل‌حکایت معاشقات وامق وعذرا ودعد ورباب وسعد وسلمی یکی از روایات باستانی‌عربست ومقام‌افسانهٔ‌ملی‌را پیدا کرده و ازآن افسانهاییست که اغلب ملل کهن‌سال ازاسلاف باخلاف ارث میدهند. قبل‌ازنظامی‌تاآنجا که من‌اطلاع‌دارم نه‌این مضمون‌را کسی بزبان‌فارسی‌آورده‌است ونه باین وزن‌مثنوی‌مستقل تمام گفته شده وپس ازو همچنانکه‌بسیاری‌ازشعرای‌بزرگ‌و کوچك ایران خمسهٔ نظامی‌رااستقبال کرده‌اند برروال این‌مثنوی‌هم مثنوی‌های‌دیگر سروده‌شده‌است که معروفترین‌آنها لیلی‌ومجنون های جامی وهاتفی و خسرو دهلوی و هلالی جغتایی و ضمیری و مکتبی شیرازیست و فضولی‌بغدادی شاعرمعروف ترك‌هم همین‌مضمون‌را بهمین‌وزن‌بنوبت خود بترکی برده است واین مثنوی او ازجمله منظومات معروف زبان‌ترکیست.

مؤلفان می‌نویسند که لیلی و مجنون‌را نظامی بر حسب خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان شاه سروده‌است واین گفتار بطریق‌صوابست، چه درآن‌مثنوی‌چند

جا بنام او اشاره میکند واز آن جمله است که می گوید :

صاحب جهة جلال و تمکین — یعنی که جلال دولت ودین
تاج ملکان ابوالمظفر — زیبندهٔ ملك هفت کشور
شروانشه آفتاب سایه — کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش — مهریست که مهر شد غلامش
بهرام نژاد مشتری مهر — در صدف ملك منوچهر

و درخاتمهٔ آن مثنوی نیز درمدح او گوید :

شروانشه کیقباد پیکر — خاقان کبیر ابوالمظفر
نی شروانشاه، بل جهانشاه — کیخسرو ثانی اخستانشاه

ونیز درآن مثنوی ابیاتی بمدح سلطان محمد پسر اخستانشاه دارد ، ازآن جمله دراشتیاق بخدمت او میفرماید :

یارب تو مرا کاویس نامم — در عشق محمدی تمامم
زان شب که محمدی جلالست — روزی کنی آنچه درخیالست

و درجای دیگر درمدح همین ملك زاده فرموده است :

چشم همه دوستان گشاده — از دولت شاه و شاهزاده
آن یوسف هفت بزم و نه مهد — هم والی عهد و هم ولیعهد
نو مجلس و نو نشاط و نو مهر — فرزند شه اخستان منوچهر
ای از شرف تو شاهزاده — چشم ملك اخستان گشاده
شروان ز تو قیروان جلالت — خزران ز تو خیزران عدالت
دارم بخدا امیدواری — کز غایت ذهن و هوشیاری
این گنج نهفته را درین درج — بینی چو مه نهفته در برج
روی تو بشاه پشت بسته — پشت و دل دشمنان شکسته
زنده بتو شاه جاودانی — چون خضر بآب زندگانی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتابها بدین طریق ضبط کرده‌اند: «سلطان جلال‌الدولة والدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه کبیر بن شروانشاه منوچهر» همان کسیست که در قرن ششم صاحب شروان و خزران یعنی قسمت اعظم قفقاز و اران بوده وحکیم خاقانی شروانی نیز مدتی اورا مدح گفته است ونام‌وی را در تاریخها بخطا اخثسان واختشان واسختان ضبط کرده‌اند و امیری محتشم بوده‌است ازامرای بزرك که تااواسط قرن هفتم درشمال آذربایجان حکمرانی داشته‌اند واین امیر ازتمام افرادخانوادهٔ خود که همه بلقب شروانشاه خوانده می‌شدند معروف‌ترست.

اما سبب آنکه نظامی مثنوی لیلی ومجنون‌را برای‌وی سروده چنانکه خود در آن میگوید اینست که میفرماید: روزی بنشاط نشسته و دیوان خودرا نهاده بودم، بخاطرم گذشت که تا کی بیکار بنشینم و درآن‌حال قاصدی ازحضرت‌شاه رسید وپادشاه بخط خود بیش از ده پانزده سطر بمن نوشته بود که از شگرفی‌های طبع سحر انگیز خود منظومهٔ دیگری بپرداز ومیل‌دارم که عشق لیلی و مجنون‌را بنظم یاد کنی. چون آن‌خط بخواندم زهرهٔ آنم نبود که سر بپیچم و ازطرف دیگر از ضعف‌حال و کبرسن سر گشته بودم‌و کسی نبود که محرم‌این‌راز باشد. فرزندمن‌محمد بن‌نظامی آمد درپهلوی من‌نشست و گفت چون خسرو و شیرین‌را سرودی وقت آنست که لیلی ومجنون‌را هم‌نظم کنی ومخصوصاً که پادشاهی چون‌شروانشاه این نامه‌را ازتو درخواسته است. گفتم ای فرزند سخن‌تو بجاست اما چه کنم که وقت تنگ وپای‌اندیشه لنگست ومن چون پیرم وطبع نشاطی‌ندارد سخن طرب انگیز چون توانم گفت واز طرف‌دیگر نظم این کتاب مقدماتی می‌خواهد و درین داستان نه‌باغ خسروانه ونه‌آب و گیاهست، معذلك مأیوس نخواهم‌نشست. فرزند گفت: این اندیشه راسست مکن که مرغوب اهل‌جهان خواهد بود. من‌هم دودل نماندم واین مثنوی‌را سرودم. اینجاهم باز بهترست که عنان بیان این مقصودرا بدست اشعار بلند وفصیح استاد دهم که‌میفرماید:

روزی بمبارکی و شادی بودم بنشاط کیقبادی

ابروی هلالیم گشاده / دیوان نظامیم نهاده
صبح از گل سرخ دسته میکرد / روزم بنفس خجسته میکرد
درخاطر اینکه : وقت کارست / کاقبال رفیق و بخت یارست
تا کی قفس تهی گزینم؟ / وز شغل جهان تهی نشینم
در حال رسید قاصد از راه / و آورد مثال حضرت شاه
بنوشته بخط خوب خویشم / ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی ازو شکفته باغی / افروخته تر ز شب چراغی
کای محرم حلقهٔ غلامی / جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز / سحری دگر ازسخن برانگیز
در لافگه شگفت کاری / بنمای بضاعتی که داری
خواهم که بیاد عشق مجنون / رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی / بکری دو سه در سخن نشانی
تاخوانم و گویم این شکر بین / جنبانم سر که : تاج سر بین
شاه همه حرفهاست این حرف / شاید کهسخن کنی درآنصرف
در زیور پارسی و تازی / این تازه عروس را ترازی
دانی که من آن سخن شناسم / کابیات نو از کهن شناسم
آن کز نسب بلند زاید / او را سخن بلند باید
چون حلقهٔ شاه یافت گوشم / از دل بدماغ رفت جوشم
نی زهره که سر ز خط بتابم / نی دیده که ره بگنج یابم
سرگشته شدم بدان خجالت / از سستی عمر و ضعف حالت
کس محرم نه که راز گویم / وین عقده بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامی / آن بر دلمن چو جان گرامی
این نسخه چو دل نهاد بردست / در پهلوی من چو سایه بنشست

داد ازسر مهر پای من بوس
کای آنکه زدی بر آسمان کوس

خسرو شیرین چویاد کردی
چندین دل خلق شاد کردی

لیلی مجنون ببایدت گفت
تا گوهر قیمتی شود مفت

این نامهٔ نغز گفته بهتر
طاوس چمن نخفته بهتر

خاصه ملکی چو شاه شروان
شروان چه ؟ که شاه شهریاران

این نامه بنامه از تو درخواست
بنشین و تراز نامه کن راست

گفتم : سخن توهست بر جای
ای آینه روی آهنین رای

لیکن چکنم؟ هوا دو رنگست
کاندیشه فراخ وسینه تنگست

دهلیز فسانه چون بود تنگ
گردد سخن از شدآمدن تنگ

میدان سخن فراخ باید
تا طبع سواریی نماید

این آیت اگر چه هست مشهور
تفسیر نشاط هست از آن دور

اسباب سخن نشاط و نازست
زین هر دو سخن بهانه سازست

بر شیفتگی و بند و زنجیر
باشد سخن فسانه دلگیر

آرایش کردن زحد چو شد بیش
رخسارهٔ قصه را کند ریش

در مرحله ای دوره ندانم
پیداست که نکته چند رانم

نه باغ و نه بزم شهریاری
نی رود و نه می ، نه کامکاری

بر خشکی ریگ و سختی کوه
تا چند رود سخن در اندوه؟

باید سخن از نشاط سازی
تا بیت کنند بقصه بازی

این بود کز ابتدای حالت
کس گرد نگشتش از ملالت

گوینده ز نظم دامن افشاند
تا این غایت نگفته زآن ماند

چون شاه جهان همی کند ساز
کین نامه بنام من بپرداز

با این همه تنگی مسافت
آنجاش رسانم از لطافت

کز خواندن او بحضرت شاه
ریزد گهر نسفته بر راه

باز آن خلف خلیفه زاده / کین گنج بدوست در گشاده
گفت: ای سخن تو همسر من / یعنی لقبش برادر من
در قصه بگفتن این چنین چست / اندیشهٔ نظم را مکن سست
هرجا که بدست عشق خوانیست / این قصه برو نمك فشانیست
از تو سخن و عمل گزاری / و ز بنده دعا، ز بخت یاری
چون دل دهی جگر شنیدم / دل دوختم و جگر دریدم
در جستن گوهر ایستادم / کان کندم و کیمیا گشادم
راهی طلبید طبع کوتاه / کاندیشه بد از درازی راه
کوته تر ازین نبود راهی / چابك تر ازین بهانه گاهی
بسیار سخن بدین حلاوت / گویند و ندارد این طراوت
از بحر ضمیر هیچ غواص / بر نارد گوهری چنین خاص
هربیتی ازو چو رشتهٔ در / از عیب تهی و از هنر پر
من گفتم و دل جواب میداد / خاریدم و چشمه آب میداد

ازابیات سابق الذکر این نکات نیز معلوم میشود :

۱) نظامی قصهٔ لیلی ومجنون را پس از خسرووشیرین سروده است .

۲) در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود شاکیست .

۳) درموقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده وجوانی بشمار می‌رفته‌است که پدر را در کارهای ادبی تحریض میکرده و در مسایل زندگی طرف مشاورهٔ اوبوده است .

اما درباب تاریخ نظم لیلی و مجنون در میان مؤلفان اختلافست : بعضی ابتدای آنرا در ۵۳۰ وپاره‌ای در ۵۸٤ ضبط کرده‌اند، یعنی میان این دو تاریخ مختلف پنجاه وچهار سال فاصله است واین اختلاف نیز ازفساد نسخهای‌اصلی لیلی و مجنون حاصل

شده‌است چه عموماً درنسخهای موجود امروز دوتاریخ برای‌آن کتاب ثبت کرده‌اند: درذیل اشعاری که نظامی درآن سبب نظم لیلی ومجنون‌را ایرادمیکند وپیش‌ازین نقل کردم این‌ابیات خوانده میشود:

این چار هزار بیت اکثر — شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی — در چارده شب تمام بودی
بر جلوهٔ این عروس آزاد — آباد تر آنکه گوید: آباد
کاراسته شد ببهترین حال — درسلخ رجب بثا وفادال(۱)
تاریخ عیان که داشت باخود — هشتاد و چهار بعد پانصد

درین ابیات تصریح میشود که لیلی ومجنون درسلخ رجب ۵۸٤ ، بعد از آنکه کمتر از چهار ماه نظم چهار هزار بیت و بلکه بیشتر از آن طول کشیده بود بخاتمه رسیده‌است .

چندصحیفه پس از آن ابیات سه‌بیت‌دیگر دیده‌میشود بدینطریق :

لیلی مجنون چو در مکنون — هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر — از لطف خدای فرد و قاهر
در پانصد سال سیش بر سر — بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرحست که درسال ۵۳۰ خاتمه پذیرفته است واین تفاوت بسیارآشکار درمیان دو تاریخ مختلف در مورد یك کتاب و هر دو از قول خود استاد نظامی بغایت شگفتست.

اما میتوان درین موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که : چون مسلمست که لیلی ومجنون پس از خسرو و شیرین سروده‌شده و محققست که تاریخ‌شروع خسرو وشیرین سال۵۷٦ است درهرصورت ختام لیلی ومجنون ممکن‌نیست ۵۳۰ یعنی٤٦ سال پیش‌از آغاز نظم خسرو و شیرین باشد و چون مخزن‌الاسرار که نخستین مثنوی نظامیست و

(۱) ثا وفا ودال نیز بحساب‌ابجد ۵۸٤ است .

پیش از خسرو وشیرین ولیلی ومجنون گفته‌شده باصح اقوال در۵۵۹ بپایان رسیده‌است اگر ختام لیلی ومجنون‌را در ۵۳۰ بدانیم مستلزم‌آن میشود که لیلی و مجنون‌را ۲۹ سال پیش‌ازخاتمهٔ مخزن‌الاسرار سروده باشد واین نکته بکلی برخلاف اسناد وشواهد قطعی ماست . پس بناچار باید تصور کردآن سه‌بیت که تاریخ نظم لیلی ومجنون را در سال ۵۳۰می‌رساند بنسخه‌های‌این کتاب ملحق کرده باشند، یا اینکه تحریفی‌درآن راه یافته باشد و الا تمام دلایلی که در دستست گواهی میدهد که لیلی و مجنون پس از خسرو وشیرین نظم‌شده و ناچار بایدگفت که همان‌تاریخ اول یعنی ۵۸۴ را تاریخ نظم لیلی ومجنون بایددانست . مگرآنکه بگوییم ۵۳۰ تاریخ شروع بنظم‌آن و ۵۸۴تاریخ اتمام‌آنست و آنهم بسیار بعیدست که نظامی خود گفته‌باشد چهار هزار بیت‌آنرا در کمتر از چهارماه نظم کرده و برای اتمام‌آن از ۵۳۰ تا ۵۸۴ مدت پنجاه وچهار سال وقت گذرانده باشد . درهرصورت اگرتاریخ‌اتمام لیلی ومجنون ۵۸۴ باشد این‌منظومه را هشت‌سال پس ازاتمام خسرو وشیرین بپایان رسانده است .

دلیل‌دیگر آنکه: چون مسلمست که لیلی ومجنون رابفرمان شروانشاه اخستان وبرای‌او سروده‌است درسال ۵۳۰ ممکن نبوده است بخاتمه رسیده باشد چه درآنسال شروانشاه‌مزبور هنوز کودك وبغایت‌خردسال بوده‌است وبالعکس در۵۸۴ درست مینماید زیرا که‌آنسال مصادف بااواسط سلطنت اوست .

۵- بهرامنامه

مثنوی بهرام‌نامه که بنام هفت گنبد یا هفت پیکر نیزخوانده میشود چهارمین مثنوی ازمنظومات نظامیست . این‌منظومه بوزن مخبون‌مقصور ازبحرخفیف «فاعلاتن مفاعلن‌فعلان» سروده شده‌است وبعضی ابیات‌آن‌بوزن فاعلاتن«مفاعلن فعلن» درمیآید .

پیش‌از نظامی ابوشکوربلخی شاعرمعروف قرن‌چهارم مثنوبی بهمین‌وزن سروده است که نسخهٔ‌آن اینك بدست‌نیست وبهمین‌جهت ازاسم‌وموضوع وعدهٔ‌ابیات‌آن‌اطلاعی نمانده وتنها درفرهنگهای فارسی بشاهد لغات بعضی ابیات‌آنرا ثبت کرده‌اند که از آن

جمله است این بیت :

هر که باشد سپوز گار بدهر　　　نوش در کام او بود چون زهر

(سپوز گار بمعنی کسیست که کار را عقب اندازد)

و در همان زمان که نظامی این مثنوی را سروده است حکیم سنایی غزنوی شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم ایران مثنوی معروف حدیقة الحقیقهٔ خود و سه مثنوی دیگر یعنی سیر العباد الی المعاد و کارنامهٔ بلخ وطریق التحقیق را بهمین وزن نظم کرده است و پس از نظامی عدهٔ کثیر از شعرای بزرگ و کوچك ایران منظوماتی بهمین بحر سروده اند که معروف تر از همه سلسلة الذهب جامی وجام جم اوحدی مراغی و شاه ودرویش هلالی ومثنوی فارسی امانی تر کست .

موضوع بهرام نامه یا هفت پیکر یاهفت گنبد شرح نوش خواریها و بزمهای معروف بهرام پنجم معروف ببهرام گور پادشاه شهیر و چهاردهمین شهریار سلسلهٔ ساسانی (۴۲۰—۴۴۰ میلادی) است که درعیش وعشرت معروف صحایف تاریخست وشرح بزمهای اواز افسانه های دیرین ایران زمین بشمار می رود و درادوار گذشته همیشه مر کوز ذهن ایرانیان بوده وافسانه شده است ونظامی بنوبت خود این افسانها را از زبان هموطنان خویش شنیده وبرشتهٔ نظم فصیح وبلند خود درآورده است .

بهرام نامه ازحیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز درمیان منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاریهای طبع توانای این شاعر که درفن تشبیه و کنایات و استعارات دلچسب درمیان همهٔ شعرای ایران مخصوصست دربن مثنوی بمنتهای اوج میرسد وغایت زبردستی را نشان داده است . این منظومه حاوی نزدیك ۵۶۰۰ بیت مثنویست برنهجی که ذکر کردم .

مؤلفان بعضی مینویسند که نظامی بهرام نامه را بنام سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سروده است واین خطای بسیارفاحشیست ، زیرا که علاءالدین تکش(۵۶۹- ۵۹۶) که پنجمین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهیست هرچند که معاصر بانظامی بوده ودر

تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرامنامه زنده بوده است ولی درتمام مدت سلطنت بیست و هفت سالهٔ خود درخراسان وری وعراق بوده و بهیچوجه بآذربایجان واران نزدیك نشده ، چه آذربایجان واران درآن زمان بدست اتابیکان آذربایجان بوده‌است که باوی متحد و مؤتلف بودند و حتی در برانداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل‌سوم آخرین پـادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده‌اند. اما آنکسیکه بهرام‌نامه بنام‌او سروده‌شده هرچند که لقب وی علاء الدینست علاءالدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب‌ارسلان از سلسلهٔ ترکان آقسنقریست که در اواخر قرن‌ششم برقسمتی از شمال آذربایجان وجنوب قفقاز تسلط و حکمرانی داشته‌اند ونظامی از نزدیك باوی مربوط بوده‌است ، چنانکه در بهرام‌نامه درحق‌وی میفرماید :

عمدهٔ مملکت علاء الدین حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشورگیر به زالب‌ارسلان بتاج و سریر
نسل آقسنقری مؤید ازو اب و جد کمال امجد ازو
مهدیی کافتاب این مهدست دولتش ختم آخرین عهدست

درسبب نظم بهرام‌نامه آنچه استاد درین‌مثنوی میفرماید بدینقرارست :

چون اشارت رسید پنهانی از سراپردهٔ سلیمانی
پرگرفتم چو مرغ بال گشای تا کنم بر دل سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید که: هلالی برآورازشب عید
آن چنان کز حجاب تاریکی کس نبیند درو ز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو جادوان را خیال بازی تو
رنج بر ، وقت رنج بردن تست گنج شه درورق‌شمردن‌تست
رنج برد توره بگنج برد ببرد گنج هر که رنج برد
مهد بیرون‌فگن ازین ره تنگ پای کوبی‌بسست‌وپردهٔ‌چنگ
بزم افسرده را درین گرمی نرم گردان ز بهر دل نرمی

پرده بردار و چابکی بنمای / رو مگردان و پردگی بگشای
چون برید ازمن این غرض درخواست / شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نامهای مغز نورد / آنچه دل را گشاده بتوان کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود / در یکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشه‌ای رسید نخست / همه را نظم کرده بود درست
مانده زآن لعل ریزه لختی چند / هریکی زآن قراضه تختی چند
من از آن خرده چون گهرسنجی / بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ او نیم گفت به گفتم / گوهر نیم سفته را سفتم
وانچه دیدم که راست‌بود ودرست / ماندمش هم برآن قرار نخست
جهد کردم که در چنان ترکیب / باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامهای نهان / که پراکنده بود گرد جهان
زآن سخنها که تازیست و دری / در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخها پراکنده / هر دری در دفینه افکنده
هر ورق کاوفتاد در دستم / همه را در خریطه ای بستم
چون ازآن جمله در سواد قلم / گشت سر جمله ای گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند / نه که خود زیر کان بروخندند
نقش این نامها چو دیر مجوس / جلوه زآن داده‌ام بهفت عروس
که عروسان چرخ بی اکراه / در عروسان من کنند نگاه
در سخا و سخن چو می‌پیچم / کار بر طالعست ، من هیچم
نسبت عقربیست با قوسی / بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که بر او بنواخت / طالع و طایعی بهم در ساخت
من چه میگویم این چو گفت منست / کابم از ابر و درم از عدنست
صدف از ابر گر سخا بیند / ابر نیز از صدف وفا بیند

جبرئیلم بجنبش قلمم برصحیفه چنین کشد رقمم
کین فسونرا که چینی آموزست جامه‌نو کن که‌فصل نوروزست
آن چنان بر ز دیو پنهانش که نبیند مگر سلیمانش

ازین ابیات معلوم میشود که پادشاه ازو درخواسته است که کتابی دیگر بنظم آورد و نظامی نسخه‌ای بدست‌آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که باصطلاح قدیم آنرا اختیار ویااختیارات وباصطلاح‌امروز منتخبات‌میگویند.

درینجا نظامی اشارهٔ صریحی بشاهنامهٔ فردوسی میکند و گوید شخصی چابك اندیشه این کتاب را نظم کرده‌بود واندکی‌راباقی گذاشته ومن‌آنچه راکه اونا گفته یا نیم‌گفته گذاشته بود تمام کردم وآنچه‌را فردوسی بدرستی گفته بود بدان نپرداختم و پس ازآن درجستجوی کتابهای تاریخ و سیرت پادشاهان که درا کناف جهان پراگنده بود برآمدم وآنچه درزبان پارسی ودری دربخاراوطبرستان ودرلهجهای بخاری وطبری بود جستم و هر ورق‌را که بدست‌آوردم نظم کردم واین‌اوراق فراهم‌شد.

در پایان مطلب اشاره‌ای بداستان نظم‌شاهنامهٔ فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی دربرابر صلت او و گرشاسب نامهٔ اسدی‌طوسی میکند.

اما نکتهٔ دیگر که ازین ابیات معلوم‌میشود وتااندازه‌ای مهمست‌آنست که‌چون درصدر وذیل این‌اشعار نام‌سلیمان کسی بغایت تجلیل برده‌میشود وواضحست که‌ممدوح بزرگی بوده و نظامی بهرام نامه‌را باشارهٔ او سروده است مسلم میشود که بجز سلطان علاء الدین کرب‌ارسلان‌آقسنقری شخص‌محتشم دیگری درنظم بهرام‌نامه دخالت‌داشته ومحرك وی بوده‌است وچون درمیان سلاطین قرن‌ششم بنام سلیمان تنها یك‌پادشاه بوده که سلطان سلیمان‌بن محمدبن ملکشاه دوازدهمین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران باشد واین‌پادشاه‌هم از ۵۵۵ تا ۵۵۶ هشت‌ماه سلطنت کرده‌است وبطوریقین‌نظم بهرام نامه در ۵۹۳ خاتمه یافته و درآن زمان این‌پادشاه در حیات نبوده‌است نمیتوان وی را ممدوح نظامی دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان نام یکی ازامرای‌آذربایجان

بوده که درتاریخ ذکری ازو نشده و شاید سلیمان نام پسر یایکی ازخویشاوندان‌همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان آقسنقری باشد که چون مقام مهمی نداشته نام او از کتابهای‌تاریخ فوت شده است . نیز تواند بود که درین‌اشعارسلیمان نام کس‌معینی‌نبوده ومراد همان سلطان علاءالدین کرب‌ارسلانست که‌ازبسیاری حشمت ومقام اورا بسلیمان نبی تشبیه کرده باشد .

اما درتاریخ سرودن بهرام‌نامه بعضی ازصاحبان تذکره‌هارا اشتباهی دست داده وآنرا بسال ۵۹۰ نوشته‌اند وحال آنکه‌نظامی خود درهمان‌مثنوی تصریح‌می کند که در ۵۹۳ صورت گرفته‌است ، چنانکه می‌فرماید :

من که دربند شهر و کشور خویش بسته دارم گریز که پس وپیش
نامه در مرغ نامه بر بستم که رساند بشاه و من رستم
چون‌مرا دولت تو یاری کرد طبع بین تاچه سحر کاری کرد؟
از پس پانصد و نود سه قران گفتم این نامه‌را چو ناموران
روز بر چارده زماه صیام چارِ ساعت ز روز رفتهٔ تمام

یعنی مسلم‌میشود که مثنوی بهرام‌نامه چهارساعت ازروزرفتهٔ چهاردهم ماه‌رمضان سال پانصد ونود وسه در همان توقفگاه دایمی نظامی یعنی در حوالی شهر گنجه بختام رسیده‌است .

۶- اسکندرنامه

پنجمین‌مثنوی از خمسهٔ نظامی اسکندرنامه است وآن مجموعه‌ایست شاعرانه ازجمله افسانهایی که درایران درباب اسکندرمقدونی پسرفیلیپ (فیلفوس) فاتح‌معروف یونانی رایجست که گاهی رتبهٔ پیغمبری برای‌او قایل میشوند . گاهی اورا با اسکندر ذوالقرنین (آلکساندربیسکورنوس) اشتباه می کنند ، گاهی اورا فیلسوف و متفکر می‌شمارند و مدعی میشوند کـه بظلمات در پی آب حیاة رفته و بخـدمت خضر پیغمبر رسیده‌است وفتوحات اغراق‌آمیز بوی نسبت‌می‌دهند ولی درحقیقت همان فاتح وسردار

مشهورمقدونیست که بادارای‌سوم آخرین‌پادشاه هخامنشی‌جنگ کرد وپس از آن که دارا بخیانت کشته شد برایران‌مسلط گشت وبآبادانی‌های کشورما خسارت بسیاروارد کرد و نسبت بتمدن وزبان ومذهب‌ایران‌قدیم‌عداوت بخرج‌داد واین‌همان کسیست که برخی‌از مورخان ایران اورا ازجملهٔ پادشاهان ایرانی‌نژاد شمرده‌اند ومدعی شده‌اند که ناپسری دارای‌سوم هخامنشی بوده‌است وافسانهایی که دربارهٔ او درایران رایجست معروف همه کس هست و چندین مجلد کتاب مختلف انحصاراً درین موضوع بزبان پارسی تألیف کرده‌اند . ازآن جمله است کتابی بزرگ معروف باسکندرنامه بنثر در حدود پنجاه هزار بیت ومؤلف وتاریخ‌آن معلوم نیست ولی ازسبك انشای‌آن وبیشتر ازنسخهٔ خطی بسیار کهن‌آن که متعلق بمنست معلوم می‌شود لااقل دراواخرقرن پنجم بدست یکی‌از منشیان زبردست زبان‌پارسی نوشته‌شده است واین کتاب درایران بسیار رایج و متداول بوده‌است و روایت تازه‌ای‌ازآن دردستست که پیداست از روی‌آن روایت قدیم تهذیب کرده‌اند و درشمار کتابهای افسانه و روایتیست که رواج بسیار دارد مانند نوش‌آفرین وچهل‌طوطی ورموزحمزه وحسین کرد و جزآن که درزمانهای بعد وشاید درحدود قرن دهم‌آنهارا تهذیب وتجدید کرده‌باشند .

یکی از نویسندگان بسیار زبردست زبان فارسی ابوطاهر محمدبن حسن‌بن علی‌بن موسی طوسی که ظاهراً در اوایل قرن ششم بوده است چند کتاب بفارسی در داستانهای ملی ایران نوشته ازآن جمله قهرمان‌نامه که شرح ماجرای قهرمان‌قاتل در زمان هوشنگست وداستان قران‌حبشی که مربوط بزمان کیقبادست . قهرمان‌نامه که از کتابهای معروف دربن‌زمینه است بزبان‌ترکی هم ترجمه شده‌است .

دیگر از کتابهای‌او داراب‌نامه است که داستان مفصلیست. از کارهای داراب آخرین‌پادشاه کیانی داستانهای ملی‌ایران وجانشین وی اسکندر و این کتاب نیزمانند اسکندرنامهٔ سابق‌الذکرست ومنشأ بسیاری از روایات اسکندرنامهای منظوم نظامی و دیگرانست. دراسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری ازنامهای اشخاص و اماکن هست که

شکل یونانی دارد و پیداست که در اصل یونانی بوده و بعد معرب کرده‌اند و این نکته این حدس را نیرو می‌دهد که اصل این داستانها در آسیای صغیر بزبان یونانی نوشته شده وسپس شاید آنرا بسریانی ترجمه کرده باشند و بعد از آن یا مستقیماً از راه سریانی و یا از راه پهلوی در ایران بعد از اسلام رایج شده و کسانی مانند ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی آنهارا بزبان فارسی درآورده باشند.

در اسکندرنامه و داراب نامه بسیاری مطالب دربارهٔ سرزمین سیستان و در نثر آنها کلماتی از زبانهای خراسان هست و این می‌رساند که این داستانها در خراسان بزبان فارسی درآمده‌است.

نظامی نیز بیشتر این داستانهارا درمنظومهٔ خود بشعر درآورده‌است وشك نیست که درموقع سرودن این مثنوی بنسخهٔ اسکندرنامهٔ نثر نظر داشته است، زیرا مسلمست که اسکندرنامه و داراب نامهٔ منثور هردو مقدم برمثنوی نظامی هستند.

مثنوی اسکندرنامه منظومه‌ایست شامل نزدیك ۱۰۸۰۰ بیت بروزن مثمن مقصور از بحر متقارب بروزن «فعولن فعولن فعولن فعول» که آنرا معمولا بخطا «بحر تقارب» می‌خوانند زیرا که ابونصر فراهی در کتاب معروف نصاب الصبیان که نام بحور عروض را درشعر آورده چون کلمهٔ متقارب درهمین وزن نمی‌آید ناچار شده‌است بگوید:

ببحر تقرب تقرب نمای   بدین وزن، میزان طبع آزمای

و از آن پس نام این بحر درزبان مردم بحر تقارب شده است والبته باید متقارب گفت.

این همان بحریست که بوسیلهٔ شاهنامهٔ فردوسی درمیان همهٔ فارسی زبانان معروف است و وزن آن مرکوز ذهن ایشان شده‌است. این بحر در عروض پیش از اسلام ایران نیز سابقه‌داشته و در شعر دری دورهٔ ساسانیان معمول بوده است. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا(۱) گفته است: «ابوطاهر خاتونی گفته که: بعهد عضدالدولهٔ دیلمی که

(۱) چاپ لیدن ص۲۹

هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقینست بالکل ویران نشده بود در کتابخانهٔ آن قصر این بیت نوشته شده یافتند که بدستور فارسی قدیمست .

بیت

هژبرا ، بکیهان انوشه بدی   جهانرا بدیدار توشه بدی »

اگر این نکته چنانکه دولتشاه آورده است درست باشد این بیت از اشعار زبان دری دورهٔ ساسانی ببحر متقارب است و این بهترین دلیلست که این وزن شعر در آن زمان متداول بوده است .

دربارهٔ سوابق بحر متقارب درشعر فارسی پیش از فردوسی رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان « وزن شاهنامهٔ فردوسی » در مجموعهٔ « دانشنامه ـ نشریهٔ شماره ۲ ـ تهران آبانماه ۱۳۲٦ ص ۱۲۳ ـ ۱٤۸ (نشریهٔ مؤسسهٔ پایدار) .

پیش از نظامی رودکی منظومه‌ای باین وزن داشته که ۳٤ بیت از آن بما رسیده است وچندتن ازشاعران معاصر وی نیز بدین وزن مثنویاتی سروده‌اند که ابیات پراگندهٔ آنها باقیست . معروفترین منظومه‌های این وزن پیش از نظامی آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی شاعر شهیر قرن چهارمست که در ۳۳۳ بپایان رسانیده است و پس از آن گشتاسب نامهٔ دقیقی وشهنامهٔ فردوسی ویکی از مثنوی‌های عنصری و گرشاسب نامهٔ اسدی و نیز منظومه‌ای بنام کوش نامه که بقطران ارموی نسبت داده‌اند ومنظومهٔ دیگر بنام بهمن نامه ازجمالی مهریجردی وفرامرز نامه که سرایندهٔ آن معلوم نیست وبانو گشسب نامه وبرزونامه که گویندهٔ آنهارا نیز نمی‌شناسیم وشهریارنامه منسوب بعثمان مختاری غزنوی و آذربرزین نامه و بیژن نامه و لهراسب نامه وسوسن نامه و داستان کك کوهزاد وداستان شبرنگ و جمشید نامه است که سرایندهٔ آنها وعصرزندگی ایشان معلوم نیست وداستان یوسف و زلیخا ازامانی درقرن پنجم که بخطا آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند .

پیش ازنظامی وپس ازو نیز عدهٔ بسیاراز سرایندگان این وزن‌را برای منظومات خود اختیار کرده‌اند و بیشتر درین بحر اشعاررزمی ومنظوماتی دروقایع تاریخی روزگاران گذشته

وشرح پادشاهی وجهانگیری ممدوحان خود سروده‌اند که معروفترین آنها بدینقرارست:

۱) ورقه و گلشاه عیوقی درقرن پنجم .

۲) شاهنامهٔ زجاجی تبریزی درقرن هفتم .

۳) ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ ایران از صدر اسلام تا فرزندان هولا کو .

٤) شهنشاه‌نامهٔ احمدتبریزی درقرن هفتم .

٥) کرت نامهٔ ربیعی فوشنجی از شاعران دربار سلطان محمد کرت در تاریخ ملوك آل کرت درسیستان .

٦) سام‌نامهٔ سیفی هروی درقرن هفتم .

۷) فتوح السلاطین عصامی درقرن هشتم .

۸) هما وهمایون درمعاشقات ازخواجو کرمانی .

۹) سام‌نامهٔ خواجو کرمانی .

۱۰) تمرنامه یاتیمورنامه ازخمسهٔ هاتفی جامی درجنگهای تیمور گورکان .

۱۱) شاهنامهٔ هاتفی جامی .

۱۲) جهانگیرنامهٔ مادح هروی درقرن نهم .

۱۳) بهمن‌نامهٔ آذری طوسی .

۱٤) شهنامهٔ قاسمی گونابادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول که بفرمان شاه‌طهماسب سروده‌است .

۱٥) شاهرخ‌نامهٔ قاسمی گونابادی .

۱٦) شاهنامهٔ شهیدی مداح سلطان‌محمد آل‌عثمان که درچهارهزار بیت درقسمتی ازتاریخ پادشاهان آل عثمان سروده‌است .

۱۷) خاوران‌نامه یا خاورنامهٔ ابن‌حسام هروی .

۱۸) شاهنامهٔ حیرتی درقرن دهم .

۱۹) غزونامهٔ اسیری درقرن دهم .

۲۰) جنگ نامهٔ کشم قدری .
۲۱) جرون نامهٔ قدری .
۲۲) صاحبقران نامه که گویندهٔ آن معلوم نیست .
۲۳) حملهٔ حیدری محمدرفیع خان باذل .
۲٤) مختارنامهٔ عبدالرزاق مفتون دنبلی .
۲۵) حملهٔ حیدری بمانعلی راجی کرمانی .
۲۶) دلگشانامهٔ میرغلامعلی آزادبلگرامی .
۲۷) جنگ نامهٔ آتشی .
۲۸) شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان ملك الشعر اصبای کاشانی در بارهٔ سلطنت فتحعلیشاه.
۲۹) خداوندنامهٔ او .
۳۰) اردیبهشت نامهٔ شمس الشعراء سروش اصفهانی .
۳۱) نامهٔ باستان میرزا آقاخان کرمانی درتاریخ ایران تااستیلای تازیان که بنام «سالارنامه» قسمتی ازآن باتحریف وتصحیف و جرح وتعدیل چاپ شده است .
۳۲) فرامرزنامهٔ رستم پسر بهرام پسر سروش نفتی .

گذشته ازین منظومهای معروف تر عده ای مثنوی های دیگر شاعران بزرگ و کوچك ایران بهمین وزن و روش سروده اند و برخی نیز این وزن را برای پندو اندرز اختیار کرده اند مانند بوستان سعدی و گلشن صبای کاشانی وغیره ورویهمرفته آنچه بدین وزن سروده شده باندازه ایست که ذکرآنها باید موضوع بحث جداگانه باشد و ازعهدهٔ این صحایف بیرونست .

مثنوی اسکندرنامه رانظامی خود بر دو قسمت کرده است : نیمهٔ اول که تقریبا ۷۱۰۰ بیت دارد درقدیم بنام « مقبل نامه » معروف بوده است و امروز بنام «شرف نامه» مشهورست ، زیرا که نظامی خود همیشه آنرا بهمین نام خوانده است وآن عبارت از شرح وقایع آن دوره از زندگی افسانه ای اسکندرست که درپی افتخار و نیك نامی بوده

و درراه آن کوشیده است .

قسمت دول بنام «اقبال نامه» معروفست و نزدیك ۳۷۰۰ بیت دارد وشامل بازماندهٔ زندگی افسانه‌ای اسکندرست ، یعنی نیمهٔ دوم از عمر او که در پی بخت واقبال برآمده وطالع نیز باوی یاری کرده و اورا بپایهٔ بلندی رسانیده است و سرانجام منتهی می‌شود بمرگ اسکندر وپایان داستانهای وی .

درهندوستان شرفنامه‌را «اسکندرنامهٔ بری» نام گذاشته‌اند زیرا سفرهایی‌را که درآن باسکندر نسبت داده‌اند در خشکی کرده و اقبال‌نامه را « اسکندرنامهٔ بحری » نامیده‌اند زیرا سفرهایی که درآن کرده دردریا بوده‌است واین دوقسمت‌را بهمین‌نام که تنها درهندوستان رواج دارد کراراً جداگانه چاپ کرده اند .

برای اینکه مطلب درست تفکیك شود بهتر آنست که دربارهٔ هریك ازین دوقسمت اسکندرنامه تاجایی که ممکنست جداگانه بحث کنم :

۷ ـ شرفنامه

شرف‌نامه یامقبل‌نامه ازحیث‌فن شاعری وقدرت طبع استاد وتشبیهات وملایمات شاعرانه و کنایات واستعارات وحتی ازحیث فصاحت وبلاغت در درجهٔ دوم از منظومات نظامیست ، یعنی هرچند که درحد خود شاهکارست ورسیدن بآن کس‌را ممکن نیست باز نسبت بسایر آثار نظامی مخصوصا خسرو وشیرین ولیلی ومجنون که در راس‌شاهکار های اوست در درجهٔ‌دومست و اگر کسی که از عام ادب آگاه باشد قیاس بکندمی‌بیند که این دومثنوی یعنی شرفنامه و اقبال‌نامه در برابر دو مثنوی خسرو و شیرین ولیلی ومجنون تا اندازه‌ای پست ترست و دلیل آن هم‌آشکارست، زیرا که این استاد بزرگ دربن زمان پیرشده‌بود و این دومنظومهٔ‌آخر را درپایان زندگی سروده‌است و پیداست که طبع هر گوینده‌ای چون‌فرتوت‌شود‌آن شوخی‌وظرافت ونازك کاری و شورانگیزی روزهای جوانی خودرا ازدست می‌دهد وسخن روزهای‌جوانی و کهولت‌بسیار دلنشین‌تر و بدیع‌تر ازسخنان روز کارپیری هرسراینده‌ایست . اما چنانکه اشاره‌رفت با این‌همه

این دو مثنوی شرفنامه و اقبال‌نامه اززمرهٔ شاهکارهای معروف شاعران ایرانست که همه کس نمی‌تواند بپایهٔ آن برسد.

شرفنامه رانظامی بنام ملك جهان‌پهلوان نصرةالدین‌مسعود پسر اخستان‌شروانشاه سروده است ، چنانکه خطاب بوی میگوید :

جهان‌پهلوان‌نصرةالدین، که‌هست — براعدای‌دین چون‌فلك‌چیره‌دست
اگر شد سهی سر و شاه اخستان — تو سر سبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم سر بلند — رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و بر ترم داشتی — در باغ را بسته نگذاشتی

ونیز درهمین مثنوی درمدح‌وی میگوید :

ملك نصرةالدین ، که از داد او — خورد هر کسی باده بر یاد او
ملیك فلسطین و رهبان روم — پذیرای‌فرمان مهرش چو موم

درجای دیگر که کتاب راباو تقدیم‌می‌کند درحق اومی گوید :

چو دیدم که بر تخت فیروزمند — بسر سبزی بخت شد سر بلند
نثاری نمودم سزاوار وی — که ریزم بر اورنگ شهوار وی
هم از آب حیوان اسکندری — ز لالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم — بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری — ز اسکندری هم باسکندری
همان پیش تخت تو بهمان کشید — که‌آن مور پیش سلیمان کشید
من‌آن بلبلم کز ارم تاختم — بباغ تو آرامگه ساختم
نوایی سرایم در ایام تو — که ماند درو سالها نام تو
بنام تو کردم من این نامه را — که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار تو مقصود نیست — که‌پیل‌تو چون پیل‌محمودنیست
گرین نامه را من بزر گفتمی — بعمری کجا گوهری سفتمی

همانا که عشقم برین کار داشت چو من کم‌زبان عشق بسیار داشت

در سبب نظم شرفنامه چنانکه استاد خود می‌فرماید، شب مهتابی که مردم همه خفته بودند و بانگی شنیده نمیشد وی ازمشاغل روز آسوده شده و در اندیشه بوده‌است. درین میان خواب وی‌را در ربوده و درخواب باغی خرم دیده است که از آن رطب‌های رنگین می‌چیده و هر کرا می‌دیده از آن رطب ها می‌داده است. درین میان ازخواب بیدار شده وهنگام اذان‌صبح بوده است. باردیگر بفکررفته و درین اندیشها بخاطرش گذشته است که بیکار نباید بود و در اندیشهٔ نظم اسکندر نامه بر آمده است و برای تشبیهات بدیع شب و ظرافتکاری‌های استادانه درشرح خواب دیدن و جزآن به‌ازین چیزی‌نیست که عیناً آن اشعاررا نقل کنم که می‌فرماید:

شبی چون سحر زیور آراسته بچندین دعای سحر خاسته
ز مهتاب روشن جهان تابناك برون ریخته نافه از ناف‌خاك
تهی گشته بازارخاك ازخروش ز بانگ‌جرسها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست‌خواب فرو برده سر صبح صادق بآب
من‌ازشغل گیتی برافشانده‌دست بزنجیر فکرت شده پای‌بست
گشاده دل و دیده بردوخته بره داشتن خاطر افروخته
سرم بر سر زانو آورده جای زمین زیرسر، آسمان زیرپای
قراری نه در رقص اعضای‌من سرمن شده کرسی پای من
بجولان اندیشهٔ ره نورد ز پهلو بپهلو شده گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشته بصحرای جان توشه برداشته
گه ازلوح ناخوانده عبرت پذیر گه‌ازصحف پیشینیان‌درس گیر
چوشمع آتش افتاده درباغ من شده باغ من آتشین داغ‌من
گداز نده چون موم درآفتاب بمومی‌چنین‌بسته‌ازدیده‌خواب
درآن رهگذرهای اندیشناك پراکنده شد برسرم مغز پاك
درآمدبمن خوابی ازجوش‌مغز درآن‌خواب دیدم‌یکی باغ‌نغز

کزآن باغ رنگین رطب چیدمی و زو دادمی هر کرا دیدمی
رطب چین درآمد ز نوشینه‌خواب دماغی پر آتش، دهانی پر آب
بر آورده مؤذن باول قنوت که: «سبحان حی‌الذی‌لایموت»
برآمد زمن نالهٔ ناگهی کز اندیشه بر گشتم، ازخودتهی
چو صبح سعادت برآمد بگاه شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم و ز اندیشه چون شمع می‌سوختم
دلم با زبان در سخن پروری چوهاروت زهره در افسونگری
که: بی‌شغل چندین نباید نشست دگر باره طرزی نو آرم بدست
نوایی غریب آورم از سرود دهم جان پیشینیان را درود
برآرم چراغی ز پروانه‌ای درختی برآرم من از دانه‌ای
بشرطی که مشتی فرومایگان ندزدند کالای همسایگان
که‌هر کافکند میوه‌ای زین درخت نشاننده را گوید: ای نیکبخت
گرفتم سر تیز هوشان منم شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار همه خانه پرداز و من خانه‌دار
برین چارسو چون نهم دستگاه؟ که ایمن نباشم ز دزدان راه

نکتهٔ دیگری که ازشرفنامه برمی‌آید اینست که استاد هنگام سرودن آن پیر بوده‌است، چنانکه درشرح احوال وی که پیش ازین گذشت بتفصیل تمام درآن بحث کرده‌ام ونیز معلوم میشود که شرفنامه‌راهم مانند منظومات‌دیگر در گنجه سروده‌است، چنانکه درآن میگوید:

دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون‌تراشند از مشك‌بید
نهان مرا آشکارا برند ز گنجه‌است اگر، تا بخارا برند

وهم معلوم میشود که شرفنامه‌را از حیث معانی و حکم نغز بردیگر منظومات برتر می‌دانسته‌است، چنانکه می‌فرماید:

بنیروی نوك چنین خامها — شرف دارد این بر دگر نامها
از آن‌خسروی‌می، که‌درجام‌اوست — شرفنامهٔ خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس — که‌آراست روی‌سخن چون‌عروس
درآن نامه کان گوهر سفته‌راند — بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
دگر هرچه کردند از باستان — بگفتن دراز آمدی داستان
نگفت‌آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کزوی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید — قلم دیده ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت — ترازوی خودرا سخن سنج یافت
شرفنامه‌را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن را برو تازه کرد

تاریخ سرودن شرفنامه را مؤلفان عموما سال ۵۹۷دانسته‌اند واین گفته در کمال درستیست ، زیرا که نظامی خود درپایان‌آن منظومه چنین‌آورده‌است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خواننده‌را زو نگیرد ملال
نوشتم من این‌نامه را در جهان — که تا دور آخر بود جاودان

۸ ـ اقبال‌نامه

مثنوی اقبال‌نامه که قسمت دوم از منظومهٔ اسکندرنامه است و بتنهایی بنام اقبال‌نامهٔ اسکندری هم معروفست ازحیث جزالت وفصاحت ونازك بندیها و استعارات و تشبیهات‌بدیع مانند شرفنامه است و این دو منظومه ازین حیث بر یك دیگر فزونی و برتری ندارند .

اقبال‌نامه را نیز نظامی برای ملك جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود پسراخستان شروانشاه نظم کرده است وبعضی از مؤلفان درباب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده‌اند و آنرا باخستان شروانشاه داده‌اند و حال‌آنکه مسلمست این‌لقب بپسر شروانشاه مزبور یعنی همین ملك نصرةالدین مسعود اختصاص داشته‌است ونظامی درچندجا ازاقبال‌نامه اسم اورا بمیان میاورد ، یکی درآنجاست که میگوید :

سر سرفرازان و گردنکشان ملك نصرة‌الدین سلطان نشان
چومحمود با فر و فرهنگ وشرم چو داود ازو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمودیان بتوقیع نسبت ز داودیان

ونیز جای‌دیگر خطاب باو میفرماید :

چو در داد بیشی و پیشیت هست سزد گر شوی بر کیان پیشدست
بر آیی برین هفت پیروزه کاخ کنی پردهٔ تنگ هستی فراخ
بیاد نظامی یکی کاسه می خوری هم بآیین کاوس کی
ستانی بدان طاس طوسی نواز حق شاهنامه ز محمود باز
من آن گفته‌ام کان‌چنانکس نگفت تو آن کن که آن نیز نتوان‌نهفت
اگر چه من از بهر کاری بزرگ فرستادمت یادگاری بزرگ
سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد از کان کوه

وهم درختام این مثنوی درحق‌وی میگوید :

چو فال شهش فال مسعود باد وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش بفرخ ترین طالعی گفتمش

درین مثنوی دوبیت‌هم درمدح عزالدین نامی گفته‌است که ازقراین معلوم‌میشود پسر جهان‌پهلوان نصرة‌الدین مسعود بوده‌است ودرحق‌او فرموده :

ملك عزدین آنکه چرخ‌بلند بدو داده اورنگ خودرا کمند
گشایندهٔ راز هفت اختران ولایت خداوند هشتم قران

و دوبیت هم در مدح نظام‌الدین وزیر ملك عزالدین سابق‌الذکر دارد و درحق وی میفرماید :

وزیری بتدبیر بیش از نظام باکفی الکفاتی برآورده نام
چوشه‌چون‌ملکشه‌بوددستگیر نظام دوم شاید او را وزیر

درتاریخ سرودن اقبال‌نامه بهیچوجه اطلاعی دردست نیست وتنها بعضی‌ازمؤلفان

نوشته‌اند که نظامی اقبال‌نامه‌را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرفنامه سروده‌است وچون قطعیست که نظم شرفنامه در ۵۹۷ تمام شده مسلم میشود که یا در ۵۹۷ و یا پس از آن شروع بسرودن اقبال‌نامه کرده است و تنها واقعهٔ تاریخی که در اقبال‌نامه مسطورست عبارت ازین ابیاتست که نظامی زلزلهٔ شهر گنجه وآسیبی را که از زلزله بدان شهر درشب شنبه‌ای رسیده است بااین بیان ادامیکند :

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت — که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشت چون‌آسمان بیقرار — تقلی زن از بازوی روزگار
بر آمد یکی نفخه از نفخ صور — که ماهی شد از کوههٔ گاو دور
فلك را سلاسل زهم برگسست — زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاك آبرا بسته کرد — زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را برآورد میل — در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای‌خویش — جهان درجهان سر زانده بپیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت — شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر — برون نامد آوازها جز نفیر

واضحست که این واقعهٔ هول انگیز یعنی این زلزلهٔ سخت که بگفتهٔ نظامی بشهر گنجه ومردم‌آن‌آسیب بسیار رسانده است درحین آنکه نظامی مشغول نظم اقبال نامه بودمرخ داده‌است ولی متاسفانه در کتابهای تاریخی که متداولست ودردست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزلهٔ گنجه را در زمان نظامی بدست‌آورم میسر نشد، زیرا مورخان اغلب تاریخ زلزلهای دیگر آذربایجان را ضبط کرده‌اند و باین واقعه که در شرح‌حال نظامی بسیار اهمیت‌دارد التفاتی نداشته‌اند و دلیل آنهم واضحست، چه از بس درقرن چهارم و پنجم و ششم هجری دراقطار آذربایجان و اران زلزلهای پی‌درپی‌روی داده ضبط همهٔ آنها از حوصلهٔ متون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است، از آن‌جمله است تاریخ این‌زلزلهٔ گنجه که شاید در کتابهایی که اینك بدست‌من

نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال‌نامه چنانکه نظامی خود می‌فرماید بدین‌نهج بوده‌است :

شبی نظامی نشسته و در تفکر بوده ، چون پاسی از شب گذشت و همه خاموش گشتند دراندیشه رفت ، عمادخوی که خواجهٔ ارجمند و ولینعمت نظامی بود ودرسخا و سخن معروف زمانهٔ خویش‌محسوب میشد ، در موقعی کدآنشب نظامی بیدار بوده است دورهٔوی سپری شده‌بود . این استاد شب‌را بی خواب و خورد تا بامداد گذرانیده است و بامداد مشغول نظم اقبال‌نامه شده که از نعمت شاه یعنی ملك جهان پهلوان برخوردار شود و درین‌مورد این اشعاررا درآن کتاب سروده‌است :

من آنشب نشسته سوادی بچنگ	سیه تر زسودای آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن	گه اندوختن ، گاهی انداختن
چوپاسی گذشت از شب دیر یاز	دوپاس دگر مانده ، هریك دراز
شتاب فلك را تگ آهسته شد	خروسان شب را زبان بسته شد
من از کلهٔ شب درین دیر تنگ	همی بافتم حلقهٔ هفت رنگ
مسیحا صفت زین خم لاجورد	گه ازرق بر آوردم و گاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود	ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند	که شد قدر قایل بدو سر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن	که دارد جزو هم سخا هم سخن
من آنشب‌فرومانده‌ازخواب‌وخورد	شناور درین بر کهٔ لاجورد
شبی‌وچه‌شب ؟ چون‌یکی‌ژرف‌چاه	فتاده درو رخت خورشید و ماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود	کزو نور در نهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست	گرفته بکف آهوی شیر مست
در افکنده طرحی بدریای ژرف	بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار	سخن کرده با ساعت نیک یار

بدان تا کنم شاه را پیشکش
بر آمیخته خیل چین با حبش

بمنزل رسانده سر انجام را
گرو برده هم صبح و هم شام را

در آن وحشت آباد مدت پذیر
شده دولت شه مرادستگیر

گهرجوی را تیشه بر کان رسید
جگر خوردن دل بپایان رسید

چو زرین سراپردهٔ آفتاب
بخرپشتهٔ کوه بر زد طناب

من آنشب نیاسوده بر خاستم
بآسودگی بزمی آراستم

سریری بآیین سلطانیان
زدم بر سر کوی روحانیان

بساطی کشیدم بترتیب نو
بدو کردم اندیشه را پیشرو

می و نقل و ریحان مراهمنفس
زبان و ضمیر و سخن بود و بس

سرم چون زمی تاب مستی گرفت
سخن با سخاهم نشستی گرفت

در آمد بغریدن ابر بلند
فروریخت گوهر بگوهر پسند

دلم آتش و طالعم شیر بود
زبانم در آن شغل شمشیر بود

دو جا مرد را بود باید دلیر
یکی نزد آتش، یکی نزد شیر

مگر آتش و شیر هم گوهرند
که از دام و دد هر چه باشد خورند

چو در دست من داد نیك اختری
دف زهره و دفتر مشتری

گه از لطف بر ساختم زیوری
گه از گنج حکمت گشادم دری

جهانی بگوهر برانباشتم
که چون شاه گوهر خری داشتم

دگر باره بر کان گشادم کمین
برانداختم نغز گنج از زمین

شرفنامه را تازه کردم نورد
پلید آب را ساختم لاجورد

دگر باره این نظم چینی تراز
ببین تا کجا می کند تر کتاز؟

باول چه کشتم، باخر چه رست؟
شکسته چنین کرد باید درست

بسی سالها شد که گوهر پرست
نیاورد ازینگونه گوهر بدست

فروشنده را جوهر آمد پدید
متاع از فروشنده باید خرید

چو فرمود شه باغی آراستن / سخن کشتن و سرو پیراستن
بسرسبزی شاه روشن ضمیر / بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن / که بر یاداو می‌خورندانجمن
سخن زین نمط هرچه‌داردنوی / برین شیوهٔ نو کند پیروی

درپایان اقبال نامه ابیاتی چندست که در اغلب ازنسخهای معتبر خطی قدیم‌نیز دیده‌میشود وخمسهٔ‌نظامی بآن‌ابیات خاتمه می‌یابد وآخرین اشعاراقبال نامهٔ‌اسکندریست. درآن اشعار شاعر مرگ خودرا پیش‌بینی میکند و سرودن‌آن ابیات راآخرعمر خود می‌شمارد. دربارهٔ این اشعار تزلزل و تردید بسیارست. هم دلایلی هست که بوسیلهٔ آن بتوان این ابیات‌را ازنظامی دانست وهم دلایلی هست که این‌نکته‌را رد میکند. اما از دلایل مثبت عمده‌آنست که این ابیات در نسخهای کهنه چنانکه پیش ازین اشاره کردم دیده‌میشود ومنحصر بنسخهای‌محرف ومصحف چاپهای تازه نیست که اعتبارازآن سلب شده باشد و دلیل‌دیگر انسجام واستحکام این ابیاتست که پیداست از طبع پختهٔ شاعرتوانایی چون نظامی بیرون‌آمده وهمچنانکه نظامی عادت دارد درین گونه موارد و درشکوه ازپیری خود سخنان‌سوزناك می‌سراید این‌ابیات‌هم حزن‌انگیز وتاثیربخش است. اما دلایلی که این‌نکته‌را نفی‌میکند نخست‌آنست که این‌اشعار چنان‌سروده‌شده است که مرگ نظامی‌را چون واقعهٔ رخ‌داده‌ای ذکر میکند و بدان می‌ماند که نظامی مرده‌باشد ودیگری مرگ اوراخبر بدهد و بهیچوجه‌لحن‌آن‌پیش‌بینی وواقعهٔ‌آینده‌ای‌را نمی‌رساند. درهرصورت چون‌بحث درین‌ابیات متکی بردلایل‌متقن نیست و بیشترمربوط بذوق وطبع‌سلیم‌خواننده وشنونده است بیش‌ازین اطناب‌را جایزوروانمی‌دانم وهمینقدر می‌توانم گفت که بعقیدهٔ من اگر این ابیات‌هم ازنظم‌دیگری باشد وآنرا باشعارنظامی ملحق کرده‌باشند تاریخ الحاق‌آن بسیارقدیمست، زیرا که درنسخهای قدیم اقبال‌نامهٔ اسکندری‌هم دیده میشود و اینست‌آن ابیات‌معروف:

نظامی چواین داستان شد تمام / بعزم‌شدن تیز برداشت گام

نه‌بس روزگاری برین بر گذشت — که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بودشش مه‌زشست وسه‌سال — که برعزم ره بردهل زد دوال
چوحال حکیمان پیشینه گفت — حکیمان بخفتند و اونیز خفت
رفیقان خودرا بگـاه رحیل — که ازره خبرداد و گاه ازدلیل
بخندید و گفتا که:آمرزگار — بآمرزشم کـرد امیدوار
زما رحمت خویش دارید دور — شما این سرا ، ماو دارالسرور
درین گفتگو بد که‌خوابش ربود — تو گویی که بیداریش‌خودنبود

درصورتیکه این‌ابیات مشکوك نباشد از آن معلوم‌میشود که عمر نظامی ازشست وسه‌سال وشش‌ماه متجاوزنبوده و شست وسه سال‌ونیم‌عمر کرده‌است ومرگ‌وی بلافاصله پس ازختم نظم اقبال‌نامهٔ‌اسکندری روی داده‌است .

۹- مثنوی ویس ورامین

اشتباه‌بزرگی که مؤلفان درآثار نظامی کرده‌اند اینست که مثنوی‌معروف ویس و رامین را باو نسبت‌میدهند واین اشتباه هم از تذکرةالشعرای دولتشاه ناشی‌شده وپس‌از وی اغلب ازمؤلفان ازآن کتاب نقل کرده‌اند و کم کم درانهان همه‌کس جایگیر شده و حتی بعضی از ادیبان مطلع‌را دیده‌ام که بدین‌خطا متفوه بوده‌اند و حال‌آنکه ردآن بسیارآسانست .

مثنوی ویس ورامین منظومه‌ایست حاوی هشت تـا نه هزار بیت بروزن مسدس محذوف ازبحرهزج یعنی بهمان‌بحر خسرو وشیرین نظامی وموضوع‌آن‌معاشقات ویس ورامینست (ویس نام‌معشوقست ورامین نام‌عاشق) مانندمعاشقات یوسف وزلیخا و وامق‌و عذرا وخسرو وشیرین و فرهادوشیرین وبسیار داستانهای عاشقانهٔ‌دیگر که شعرای‌ایران وعرب مبتکرآن بوده‌اند . این‌موضوع معاشقه ازموضوعهای بسیارقدیم ادیبان‌ایرانست و پیش ازدوره‌های اسلامی در زمان ساسانیان این افسانهٔ‌عشقی درزبـان ایرانیان رواج داشته وشعرای‌آنزمان‌آنرا سروده‌اند وبزبان پهلوی کتابی ظاهراً بنثر ازین روایت بوده •

وحتی بعضی ازدانشمندان ومستشر قان معتقدند که در زبان پهلوی نظم آنهم سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانیست واز عهدهٔ این مقام خارجست. برخی اصل پهلوی آن را از زمان شاپور اول ساسانی، برخی دیگر از زمان بیژن پسر گودرز پسر بلاش پسر اشك پادشاه اشکانی و برخی هم از روزگار شاپور پسر اشك پادشاه دیگر این خاندان دانسته‌اند.

سرایندهٔ این داستان بفارسی یکی از شاعران معروف قرن پنجم و از پیشینیان نظامیست و اندك مناسبتی هم با نظامی ندارد، یعنی نظامی در اران زندگی میکرده و مؤلف این مثنوی درری واصفهان ساکن بوده و وی شاعر معروف ملك الشعراء فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی معروف ومتخلص بفخری گرگانیست که تذکره نویسان اورا مداح عمدهٔ سلطان محمدبن محمود سلجوقی معروف بسلطان محمد دوم (۵۲۸-۵۵٤) دانسته‌اند وتمام عمر او در دستگاه پادشاهان آل سلجوق گذشته است وشرح پاکدامنی و ورع او معروف ودر کتابها مسطورست وچنان درزمان خویش معروف بوده‌است که پس از چندی کارهای او افسانه‌شده و تامدتهای مدید افسانهای راجع باو درمیان ادیبان ایران رواج داشته، چنانکه نزدیك صدوهفتاد سال بعد فریدالدین عطارنیشابوری شاعر معروف متصوف ایران درمثنوی الهی نامه این حکایت را دربارهٔ وی سروده‌است:

بگرگان پادشاهی پیش بین بود — که نیکوطبع بود و پاك دین بود
چو بودش لطف طبع وجاه وحرمت — درآمد فخر گرگانی بخدمت
زبان درمدحت او گوش میداشت — که آن شه نیز بس نیکوش میداشت
غلامی داشت آن شاه زمانه — چو یوسف در نکورویی یگانه
دوزلفش چون دوماهی بودمشکین — چه میگویم؟ دوماهی بود در چین
رخش چون ماه بود و زلف ماهی — ز ماهی تا بماهش پادشاهی
اگر ابروی او چشمی بدیدی — چو ابروی کجش چشمی رسیدی
دو نرگس از مژه همخانهٔ خار — دو لب هم شیوهٔ یك دانهٔ نار

لب شیرینش چندانی شکرداشت	که نی پیش‌لبش بسته کمرداشت
دهانش.ازچشم سوزن تنگ‌تر بود	ازآن چشم ازدهانش بی‌خبر بود
مگر یك‌روز آن شاه سرافراز	سپه‌را خواندو جشنی کرد آغاز
نشسته بود شادان فخر آنروز	در آمد آن غلام عالم افروز
بخوبی رهزن هر جا که جانی	بشیرینی شکر ریز جهانی
هزاران‌دل بمژگان در ربوده	بهر یك موی صد جان در ربوده
کمند زلف برخاك اوفکنده	بلب شوری در افلاك او فکنده
چودیدش فخر رو، تن را فروداد	همه جانش برفت ودل بدو داد
ولی زهره نبود از بیم شاهش	که درچشم‌آورد روی چو ماهش
برفته هوش از و وهوش می‌داشت	بمردی چشم‌خودرا گوش‌میداشت
بجای آورد ، حالی ، شاه آن راز	ولی پرده نکرد از روی آن باز
چو اهل‌جشن مست باده گشتند	از آن مستی زپای افتاده گشتند
درآن مجلس زمی‌وز عشق دلدار	بفخر اندر دو مستی شد پدیدار
چنان جانش زآتش موج‌زن شد	که جانش در سر آن سوختن‌شد
میان سوز در شوریده جمعی	نگه میداشت خودرا همچوشمعی
شه کرگان‌چوفخری‌را چنان‌دید	دلش با عشق و آتش درمیان دید
غلام خود بدو بخشید درحال	سخنور گشت از شادی آن لال
زسوز عشق و شرم شاه عالی	بگردید، ای‌عجب، صدرنگ حالی
شهش گفتا: چه‌افتادت که مردی؟	غلام تست ، دستش گیر ، بردی
غلام و فخر هردو شادمانه	شدند از مجلس خسرو روانه
اگرچه‌مست بودی‌فخرو بی‌خویش	بکار آورد عقل حیرت اندیش
بزرگانی که پیش شاه بودند	همه از نیك و بد آگاه بودند
بایشان گفت: امشب شاه مستست	زمی نیز این‌غلام افتاده پستست

گر امشب این غلام ازحضرت شاه
برم باخانهٔ خود تا سحرگاه

چو گردد روز دیگر ، شاه هشیار
اگر باشد پشیمانیش از ین کار

وگر کرده بود بر دل فراموش
زغیرت چون درآید خونش درجوش

غلامش گر بر من بوده باشد
اگر گویم بسی بیهوده باشد

بتهمت خون بریزد بی گناهم
بپیش سگ در اندازد براهم

مرا گوید : ندانستی تو ، جاهل
که نبود مست را گفتار عاقل ؟

چرا یك شب نکردی صبر تا روز
که تا هشیار گردد شاه پیروز ؟

کنون اورا نخواهم برد باخویش
که وی مستست و نیك وبدمیندیش

همه گفتند : رای تو صوابست
که امشب پیش شاهش جای خوابست

بزیر تخت آن شاه معظم
یکی سردابه بود ازسنگ محکم

در آن سردابه تختی بود زیبا
برو ده دست جامه ، جمله دیبا

غلام مست را در پیش آن جمع
بخوابانید آنجا با دو سه شمع

باعزازش سه شمع آنجا برافروخت
برون آمد ولی چون شمع میسوخت

در سردابه را آن فخر گرگان
ببست القصه در پیش بزرگان

کلید آنگه بایشان داد تا روز
بر آن در خفت از عشق دلفروز

بمی، چون روز دیگر، شاه بنشست
درآمد فخر وخدمت را کمربست

بزرگان در سخن لب برگشادند
کلید آنگه بپیش شه نهادند

زکارفخر گفتندش که:چون کرد
نگه‌میداشت حق بندگی خورد

بمستی چونکه شه داد آن غلامش
نگه می داشت، الحق، احترامش

بشب موقوف کردش پیش ده کس
که تاشاهش چه‌فرماید ازین پس؟

شهش گفت: این ادب ازوی تمامم
از آن اوست این خاصه غلامم

بغایت فخر شد زین شادمانه
دلش می‌زد ازین شادی زبانه

بآخر چون در سردابه بگشاد
زهر چشمی بسی خونابه بگشاد

که دید آن ماهرخ را زشت گشته
ز سر تا پای او انگشت گشته

مگر در جسته بود از شمع آتش
فتاده در لحاف آن پریوش

بیك ره سوخته زارش سراپای
نه جامه مانده و نه تخت برجای

ز مستی شراب و مستی خواب
شده در آتش سوزنده غرقاب

چو روی دلستانش آن چنان دید
جهانی آتش آندم نقد جان دید

چو در آتش فتاده بود یارش
در آتش اوفتادن بود کارش

چه گویم من که چون دیوانه دل گشت؟
بسی دیوانگی بروی سجل گشت

در آن دیوانگی در دشت افتاد
چو گردون روز و شب در گشت افتاد

چو عشق از حد بشد بادرد خود ساخت
حدیث ویس و رامین ورد خود ساخت

غم خود را در آنجا می فرو گفت
اگر چه قصه را برنام او گفت

بصحرا روز و شب می گفت و می گشت
میان خاك و خون می خفت و میگشت

از مطالعهٔ مثنوی ویس و رامین معلوم میشود که فخرالدین اسعد فخری گرگانی آنرا درمیان سال های ۴۳۲و۴۴۶ نظم کرده است ودرمقدمهٔ آن اشعاری بمدح سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۵-۴۵۵) نخستین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران و وزیر معروف وی خواجه عمیدالملك ابونصر بن محمد کندری که در ۴۵۶ کشته شده و عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان دارد و هر چند که مولف کتاب شاهد صادق رحلت وی را درسال ۴۴۲ ضبط کرده است ظاهرا تاسال ۴۴۶ هم زنده بوده است .

این مثنوی همواره درایران وحتی در دوردست ترین ولایات ایرانشهر در هرزمان رواج و شهرت بسیار داشته و فوق العاده معروف بوده است ، چنانکه تقریبا صد وپنجاه سال پس از آنکه فخرالدین اسعد آنرا سروده است دراوایل قرن هفتم بزبان گرجی ترجمه شده وآن ترجمه اینك بدستست و از معروفترین کتابهای ادبی گرجستان بشمارمیرود وآن ترجمهٔ گرجی رادرسال ۱۸۸۴ میلادی چاپ کرده اند وسپس درسال ۱۹۱۲ میلادی

الیورواردداپ Oliver Wardrop انگلیسی آن ترجمهٔ گرجی را تحت اللفظ بانگلیسی ترجمه کرده ومنتشر ساخته است . پیداست که مترجم گرجی کتاب معاصر نظامی بوده وشهر گنجه بگرجستان نزدیك بوده است واگر ویس ورامین از نظامی می بود مترجم گرجی بدان اشاره می کرد .

در فرهنگهای فارسی که از قرن ششم ببعد تألیف شده مانند فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری وفرهنگ جهانگیری وفرهنگ رشیدی و کتابهای دیگر که درین شمارند اشعار بسیار بشاهد لغات مشکلی که درویس ورامین بکاررفته از ویس و رامین آورده‌اند و درتمام آن کتابها گویندهٔ این اشعار را فخری یا فخر گرگانی ویا فخری گرگانی نامیده‌اند .

ازین قرار آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند که وی دردربار سلطان‌محمدبن محمود سلجوقی درنیمهٔ اول قرن‌ششم بوده خطای‌فاحشست وحتماً دراواسط قرن پنجم میزیسته و ازین‌قرار قطعا درحدود صد و پنجاه سال پیش ازآن بوده است واز حکایتی که عطار درباوهٔ وی آورده چنین برمی‌آید که پیش ازآنکه بدربار سلجوقیان راه یابد و باصفهان برود‌دردربارپادشاهان گرگان‌بوده‌است وشایدمراد ازپادشاهان گرگان‌آخرین‌پادشاهان خاندان‌آل زیارباشند که دست نشاندهٔ غزنویان بوده وسپس مغلـوب سلجوقیان شده و کشورخویش‌را بدیشان داده‌اند .

شاید مراد از محمد سلجوقی که تذکره نویسان ذکر کرده‌اند غیاث الدین ابو شجاع محمدبن ملکشاه (۴۹۸—۵۱۱) هفتمین پادشاه این سلسله باشد و ازین قرار فخری گرگانی تا ۴۹۸ یعنی تا پنجاه ودو سال پس ازنظم ویس ورامین هم زیسته است ولی این‌نکته بسیاربعید می‌نماید . در هرصورت فخری گرگانی لااقل صدسال پیش‌از نظامی بوده‌است .

بالجمله فخرالدین اسعد فخری گرگانی ازشعرای بسیارمعروف زمان‌خود بوده وازجمله آثار شعری مهم او همین مثنوی ویس و رامینست‌که نسخهای آن در ایران

بسیار کمیابست ولی در سال ۱۸٦٥ میلادی (۱۲۲۸ هجری) کاپیتن ویلیام ناسولیس انگلیسی که همت بلند او در طبع ونشر آثار ادبی‌ما بسیار مشکورست از روی نسخه‌ای که افتادگی چند و غلطهای بسیار داشته بار اول این کتاب را در کلکته از شهر های هندوستان انگلیس چاپ کرده‌است که عنوان آن بدین‌قرارست:

Wis o Ramin-edited by Captan W. N Lees. Calcutta 1865

وچاپ‌دومی ازین کتاب باهتمام آقای مجتبی‌مینوی درطهران در سال ۱۳۱٤ انتشار یافته‌است.

در بارهٔ ویس و رامین و فخرالدین اسعد گرگانی رجوع کنید بترجمهٔ مقالات آقای‌مینورسکی بتوسط آقای مصطفی مقربی در فرهنگ ایران زمین دفتر ۱ و ۲ از جلد ٤ ـ بهاروتابستان ۱۳۳٥ ص ۳ ـ ۷۳ ونیز بتعلیقات من الالباب الباب محمدعوفی چاپ‌طهران ۱۳۳٥ ص ۷۰۸ ـ ۷۱۳.

این‌مثنوی دارای اشعاریست بغایت روانبخش وشورانگیز و درنوع خود منحصر است ومخصوصاً درمعاشقات واظهارات و بیانات عاشقانه سرایندهٔ آن سخن‌را بجای‌بلند رسانده‌است وبیشتر آن نامهاییست که ویس ورامین معشوق‌وعاشق بیکدیگر می‌نویسند وچنانکه شاعر خود درمقدمهٔ آن‌تصریح میکند و نام‌آنرا با کمال صراحت می‌آوردآنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمید ابوالفتح مظفر از امرا و رجال نامی دربارآل سلجوق درا‌واسط قرن پنجم در اصفهان نظم کرده است ودر مدتی که امیر مزبور درهمدان توقف داشته نظم‌آنرا باتمام رسانیده و برای‌او فرستاده است. دولتشاه در تذکرةالشعراء این‌مثنوی‌را بنظامی عروضی شاعر و نویسندهٔ معروف قرن‌ششم وصاحب چهار مقاله نیز نسبت‌داده ولی بسیار واضح و بدیهیست که نه بنظامی گنجوی مربوطست ونه‌بنظامی عروضی ومطلقاً از آثارفخرالدین اسعد گرگانی فخری استرابادیست.

معذلك‌برای کسانی که دیرباوروباسنادات دولتشاه سمرقندی پای‌بستند لازمست.

دلایل رد این اسنادرا ذکر کنم :

۱) این مثنوی دراصفهان سروده‌شده و نظامی درتمام عمرخود باصفهان نرفته‌است.

۲) نظامی بهمین وزن و سیاق مثنوی خسرو و شیرین‌را ساخته است و چندان معمول نیست که یك شاعر بیك‌وزن ویك اسلوب و یك روش دو منظومهٔ بزرگ که با یکدیگر اختلاف داشته باشند ازخودبگذارد .

۳) سبك اشعار ویس و رامین بکلی‌ازسبك‌اشعار پنج کتاب خمسهٔ نظامی‌دورست. نظامی در مثنویات خود همه‌جا کنایات واستعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته بامطالب ومصطلحات حکمت وعرفان وسایرعلوم‌متداول درآن‌زمانست و بواسطهٔ همین دوخاصیت بزرك اشعار و مثنویات نظامی دارای سبك خاصیست که تاکنون هیچ شاعر بزرك و کوچك نتوانسته است بآن نزدیك‌شود واشعاری شبیه‌بآن بسراید. گذشته ازین دوصفت نظامی ترکیبات وجمله‌بندیها وتلفیقات مخصوص دارد که درزبان‌فارسی منحصر باوست ، همچنانکه ترکیات و جمله‌بندی‌ها و تلفیقات خاقانی و حافظ نیز بایشان انحصار دارد و قابل‌تقلید نیست . درصورتی که مثنوی ویس ورامین بازبان‌بسیار ساده وروان گفته‌شده وواضحست که گویندهٔ آن‌اگرهم‌درجهٔ‌معلومات نظامی‌رادرحکمت وعرفان وغیره داشته چون مقید بوده‌است که‌عین نسخهٔ پهلوی‌را نظم کند مجال‌نمایش و اظهارآن‌معلومات‌را نمیکرده وتمام منظومهٔ بزرك ویس ورامین ازجمله‌ها وترکیبات وزبان‌مخصوص نظامی که ادیبان بخوبی‌آنرا می‌شناسند عاریست واستعارات و کنایات شاعرانهٔ نظامی درآن هیچ دیده نمیشود .

٤) چنانکه در شرح‌احوال نظامی ایراد کردم مدت‌شاعری او ازصدرتاذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسه شده است و هنگامی‌هم که از کتاب‌آخر آن یعنی اقبال‌نامه فارغ آمده عمروی بسر رسیده و دیگر در عمرشاعری نظامی جای خالی نمی ماند که مثنوی ویس ورامین‌را درآن‌زمان سروده‌باشد ونیز پیش ازنظم خمسه‌هم نمی‌توانسته‌است باین کار بپردازد چه درآن‌وقت جوان وخردسال بوده و سرودن مثنوی ویس ورامین و

ترجمهٔ آن از زبان پهلوی کار خردسالان و کودکان نیست .

۵) نظامی خود همه‌جا مثنویات خویش‌را پنج منظومه‌می‌داند وچنانکه پیش از این نوشته ام مکرر تصریح کرده است و اگر شش مثنوی می داشت البته از ذکر آن خودداری نمیکرد و پس ازوی هم کسانی که آثار اورا جمع کرده‌اند پنج گنج یاخمسه نامیده‌اند و ازروز نخست کسی ویس ورامین را باآنها توأم نکرده‌است .

۶) چنانکه گذشت ویس ورامین‌را کسی که زندگی‌او باقسمتی‌اززندگانی‌نظامی مقرون‌بوده دراوایل قرن‌هفتم در گرجستان که بگنجه مولد ومسکن نظامی نزدیکست ومکرر پادشاهان گرجستان بآن‌شهر دست انداخته‌اند بزبان گرجی ترجمه کرده ودرآن نامی ازنظامی نبرده‌است واگراین‌مثنوی ازنظامی می‌بود مترجم گرجی اشاره‌ای بدان می‌کرد واز شاعرمعاصر خود نام می‌برد .

۷) درکتابهای قدیم ادبیات‌ایران که کتابهای معتبرند بهیچوجه ویس و رامین را بنظامی گنجوی نسبت نداده‌اند و بلکه‌آنرا بنام فخرالدین اسعد گرگانی تصریح کرده‌اند چنانکه درفرهنگهای زبان‌فارسی‌هم که اشعار بسیاری ازویس ورامین بشاهد لغات ضبط کرده‌اند همه‌جاآن‌اشعاررا بنام‌فخری گرگانی‌نوشته‌اند واین‌اشتباه که‌ویس ورامین ازنظامیست تنها ازتذکرةالشعرای دولتشاه ناشی‌شده و بالاترین دلیل‌رد اینست که تذکرةالشعرای دولتشاه سند معتبر نیست ، چه مؤلف‌آن جامع اطلاعات ناقص و درهم شکسته‌ای بوده که در زبان مردم‌نادان و در ذهن‌وی ازشعرای ایران جای داشته است و گفتاراو دربارهٔ شاعرانی که پیش ازو بوده‌اند سند نیست و درین‌تذکره امثال این اشتباه بسیارست که براهل‌فن وآگاهان ازادب‌ایران پوشیده‌نیست .

پس بدلایلی که گذشت مثنوی ویسه ورامین یا ویس ورامین از نظامی گنجوی نیست .

۱۰) دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمسه نظامی دیوان اشعاری داشته است و هنوز هـم .

دارد و آن مشتمل بر غزلیات و مقطعات وقصاید و رباعیات او بوده است و واضحست که آن مجموعه‌ای از اشعاری بوده که درسوانح مختلف عمر شاعری خود و در اندك فواصلی که درمیان نظم کتابهای خمسه واقع شده می‌سروده‌است. چند نمونه ازقصاید وغزلیات نظامی درانهان وسینهاو کتابهای مختلف ثبتست ونمونه‌ای چند از آن راسابقادرصحایف مجلهٔ ارمغان انتشار داده ام و سپس مرحوم وحید دستگردی آنرا در مجموعه ای گردآورده وچاپ کرده است.

درین که نظامی دیوان اشعاری‌هم داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفتهٔ اوست. یك‌جا درضمن شرح مجلس قزل‌ارسلان که در موقع بحث از مثنوی خسرو و شیرین ذکر کردم میفرماید:

غزلهای نظامی‌را غزالان زده بر زخمهای چنگ نالان

و جای‌دیگر در لیلی ومجنون دروصف حال‌خودمی گوید:

روزی بمبارکی وشادی بودم بنشاط کیقبادی
ابروی هلالیم گشاده دیوان نظامیم نهاده

دلیل دیگر اظهارصریح جمعی تذکره‌نویسان و مؤلفانست وازآن جمله دولتشاه سمرقندی درتذکرة‌الشعرا تصریح می کند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده از بیست هزاربیت بوده است و محکمترین دلیل آنست که آنچه من اطلاع‌دارم‌نسخه‌های فراوان‌ازآن در کتابخانهای‌مختلف‌هست وازان‌جمله یك نسخه یك از دیوان نظامی (۱) در کتابخانهٔ‌خدیویهٔ‌مصریه در قاهره موجودست، زیرا که در چاپ اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتابهای ترکی و فارسی کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه است

(۱) چهار نسخهٔ دیگر ازدیوان نظامی که در کتابخانهای هندوستان بوده بدست آمده‌که از هرچهار برای‌مرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان نسخه برداشته و بطهران آورده‌اند و نیز از دو نسخهٔ دیگر که دربرلن بوده‌است عکس برداشته و برای او فرستاده‌اند ووی ازروی آن هفت نسخه مجموعه‌ای ترتیب داده وبجز آن نسخهای دیگر هست‌که پس ازین‌شرح آنها خواهد آمد.

وبسال ۱۳۰۶ قمری درمطبعهٔ عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده ودرصحیفهٔ ٤۸۹ درضمن کتابهای سلسلهٔ «علم الادب الفارسی» ذکر مجموعه‌ایست حاوی شش کتاب بشرح ذیل.

۱)دیوان نظامی ، ۲)دیوان هاتفی ، ۳)دیوان مسعود ، ٤)دیوان خاتمی ، ٥)دیوان فتحی ، ٦) رسالهٔ منظومه از یکی از شعرای فارسی زبان که نام مؤلف آن تصریح نشده . درباب دیوان نظامی این چندسطر مندرجست :

«دیوان نظامی — تالیف المولی نظام الدین ابی محمد جمال الدین یوسف بن مؤیدالگنجوی الاویسی متوفی سنهٔ ٥۹۷ اوله: یا اشرف البریه یا سیدالوری ، الخ، بقلم تعلیق - بخط پیراحمدبن اسکندر تم تحریره فی سنهٔ ۹۲۳ وهو باللغة الترکیه ! »

این عنوان که برای کتاب مزبور نوشته‌شده باآنچه از نام ونسب نظامی درشرح حال وی پیش ازین آوردم مسلم می کند که جز دیوان نظامی گنجوی چیزدیگر نیست و تنها مؤلف این فهرست کتابهای کتابخانهٔ خدیویه چون چندان واقف بزبان فارسی نبوده اشعار نظامی را بزبان ترکی پنداشته‌است و یا اینکه در هنگام تحریر و یاهنگام طبع فهرست مزبور اشتباه وتحریفی دست داده‌است واین جمله «وهو باللغة الترکیه» نتیجهٔ شبهه است ونباید دراصل موضوع تردیدی پیش آورد .

ازینجا معلوم میشود که یك نسخه ازدیوان نظامی درقاهره هست وچون در کشور ما هنوز کسی بجمع کتابهای ادب اقدام نکرده‌است وهزاران کتاب گرانبها در اطراف واکناف ایران و در کشورهای دیگر پراکنده است شاید نسخهای دیگری ازدیوان نظامی باشد . در ایران هم بعضی ازمعاصران گاهی گفته‌اند که نسخه‌ای ازدیوان نظامی را دارندویادیده‌اندولی چون تابحال نزدایشان ندیده‌ام تنهابذکر گفتارایشان اکتفادارم واگر هم درایران یافت نشودبازهمان نسخه‌ای که در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصرالقاهره و در کتابخانهای دیگرجهان هست یکی ازغنایم بزرگ ادبیات ایران بشمارست وامیدست که نسخهٔ آن درایران هم بدست آیدولااقل نسخهٔ کامل دیوان نظامی هم بدانجا که دیوان رود کی

ودقیقی وعمعق وغضایری رازی ومنجیك ترمذی وعسجدی رفته است نرودو از دستبرد روزگار مصون بماند.

اما معلوم نیست گفتهٔ دولتشاه در تذکرة الشعرا که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیتست حقیقت داشته باشد. در فهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه عدهٔ ابیات و صحایف آن ذکر نشده وفقط متذکر گشته اند که آن مجموعه حاوی شش نسخه کتابست که از آن جمله مجموعهٔ نظامیست وروی هم رفته مشتمل بر ۳۸۲ ورقست (۱) که باین علامت در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه درسرای درب المجامیز درمصر القاهره محفوظست: «نس ا ج ا ن خ ۸٦ ا ن ع ۹٥٤۷.»

آنچه از اشعار نظامی بجز خمسهٔ وی در ۳۸ ماخذی که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد یافته ام ودرین کتاب چاپ خواهد شد بیش از ۱۹۸۹ بیت نیست اما چنان می نماید که نسخهٔ قاهره باز اشعار دیگری دارد واگر جمله ای که مولف آن فهرست آورده و گوید آغاز آن نسخه است یعنی مصرع «یااشرف البریه یاسیدالوری» مطلع قصیدای یا غزلی از نظامی باشد پیداست که در آن نسخه اشعار دیگری هست که در نسخهایی که تا کنون دیده ام نیست.

از اشعار دیوان نظامی ابیاتی چند در کتابهای مختلف وسفینها و غیره ضبطست و چون همواره علاقهٔ مفرطی بضبط اشعار این استاد بزرگ و مطالعهٔ آثاراو داشته ام پس از آنکه از فراهم آوردن نسخه های دیگر دیوان اشعاراو باوسایلی که فعلا بدستست مأیوس شدم نخست آنچه از قصاید وغزلیات ومقطعات ورباعیات و ابیات پراگندهٔ او در کتابهایی که رجوع بدانها ممکن بود بنام نظامی یافتم درمجموعه ای جداگانه گردآورده ام که بیش از چهارصد بیت نبود و درسال ۱۳۰۳ عیناً آنرا بمرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان سپردم که تمام درصحایف آن مجلهٔ ادبی بمرور نقل شده است(۲) ودر آن زمان تا

(۱) از سه نسخهٔ عکسی سابق الذکر که درآذرماه ۱۳۱٦ نزدمرحوم وحیددستگردی دیده ام هیچ یك از دوهزار بیت متجاوز نبود.

(۲) رجوع شود بمجلهٔ ارمغان ازشمارهٔ ۳ و ٤ سال چهارم تاشمارهٔ ۹ و ۱۰ سال پنجم.

انتظار موقع مناسب‌تر این هم غنیمتی بود که از هزاران غنیمت دیگر که از ادبیات ایران می‌توان بردمی بایست افزود و دوستداران ادب فارسی را ره‌آوردی بود که هر چند ناقص و اندك بود باز مغتنم می‌بود.

پس از انتشار مجموعه‌ای که مرحوم وحید دستگردی فراهم کرد بسه نسخه از دیوان نظامی در هندوستان رجوع کردم و باز بمآخذ دیگر دست یافتم و مجموعه‌ای که پس ازین انتشار می‌یابد فراهم شد .

۱۱) داستان امیر احمد و مهستی

بعضی از مؤلفان کتاب دیگری را بنظامی نسبت می‌دهند که بنام داستان امیر احمد ومهستی معروفست. مهستی گنجوی شاعرهٔ ایران زن بسیار باذوق دانای زبان‌آور گستاخی بوده ودرادبیات ایران بنام مهستی دبیر نیز معروفست وظاهرا شوهری داشته‌است بنام امیراحمد گنجوی که چون پسر خطیب گنجه بوده اورا بلقب ابن‌خطیب وپورخطیب می‌خوانده‌اند ووی هم شاعر و باذوق بوده‌است . ظاهراً این زن در دربار سنجر میزیسته و در بدیهه گویی دستی داشته و تخصص او سرودن رباعیات در وصف پیشه‌گران و صنعت‌گران بوده که اغلب بهزل ومزاح و گاهی باالفاظ ناشایست می‌سروده‌است ونزدیك دویست رباعی از و بهمین روش در کتابها می‌توان یافت و در زمان خود یعنی در اواسط قرن ششم درمنتهای شهرت ورواج بوده‌است .

ظاهرا در صدسال بعد کسی از ادبای ایران که نام وی‌را شنیده وآن رباعیات‌را دیده‌است داستانی بعنوان امیر احمد ومهستی بنثر فارسی بسیار روان و شیوا نوشته و معاشقاتی درمیان این زن‌وشوهر ومناظرات ومشاعراتی درمیان ایشان ساخته وآن رباعیات را درآن مشاجرات جاداده ودرضمن هرجا که درمجالس مختلف وروابط گوناگون میان زن وشوهر در کوی وبرزن ومسجد وخانقاه ومیخانه وسرای قاضی وسرای حاکم وباغ و وبستان وغیره بشعر دیگری یاا ز زبان مهستی ویا از زبان امیراحمد محتاج شده از شعرای پیش ازمهستی ویا پس ازمهستی گرفته و درین داستان جا داده‌است واساس آن

هزلیات و فکاهیاتست وافکار و الفاظ ناشایست مطایبه‌آمیز دور ازعفاف بسیار دارد و قطعا این کتاب تالیف نظامی نیست : نخست آنکه از منتهای عفت وآزرم پرستی که نظامی در کتابهای‌خود نشان داده وازپارسایی که دراخلاق‌او قطعا سراغ‌داریم بسیاردور است که چنین کتابی نوشته‌باشد . دوم آنکه مهستی معاصر نظامی بوده و هنوز کار او بافسانه نکشیده بودو از زمان او چندان نگذشته‌بود که درزبان مردم فسانه شود و این داستان‌را برای‌او بپردازند . سوم آنکه سبك انشای‌آن بسیار روان و سطحی تا حدی عامیانه استواز زبان نظامی بسیار دور ست . چهارم آنکه درین داستان امیر احمد و مهستی اشعاری از سرایندگانی هست که پس از نظامی‌آمده‌اند چنانکه بسیاری از رباعیات‌منسوب بامام‌عمرخیام‌وچندتن‌دیگر که‌قطعااز شعرای‌قرن هفتم‌بوده‌اند ونادانسته بخیام‌نسبت‌داده‌انددرین کتاب هست .

بهمین‌دلایل این کتاب‌نیز ازنظامی نیست وشایدیگانه‌دلیلی که مؤلفان‌را بشبهه افگنده‌باشداینست که مهستی ونظامی‌هردو گنجوی‌بوده‌اند ، غافل از ینکه‌مهستی در دربار سلطان‌سنجر میزیسته‌است . ظاهرانام‌مهستی از کلمهٔ «مه» بمعنی‌بزرگتر (مهتر) و کلمهٔ «ستی» بمعنی خانم و خاتون ونظایرآنست و درنام زنان بکارمی‌رفته و اختصاص بمردم گنجه ونواحی‌آن داشته‌است و درآن‌نواحی بیشتر استعمال‌میشده ، چنانکه‌این مهستی‌شاعره ازمردم گنجه‌بوده وجای‌دیگری که درادبیات فارسی باین‌نام برمی‌خوریم آنهم مربوط‌بگنجه است وآن درحکایت بسیار معروف حدیقة الحقیقهٔ سنایی‌غزنوی است که‌میفرماید :

داشت زالی بروستای تکاو　　　　مهستی‌نام‌دختری وسه گاو

وتکاو ازتوابع گنجه بوده‌است .

نام‌ستی بتنهایی درهمان‌زمانهادرخراسان‌نیز معمول بوده ودرزمان‌انوری زنی‌بوده که‌ستی نام داشته وانوری درقطعه‌ای دربارهٔ وی سروده است .

گویند ستی زنی عفیفه است　　　　عافاك الله ازین عفیفه

****

آنچه از احوال نظامی بامطالعهٔ اشعار آن ممکن بود اطلاعی بدست دهد جزین نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که اینك در ایران دامن بهر سوی کشیده و در برروی جویندگان بسته است نمیتوان بیش ازین بچیز دیگری دست رس یافت ، امیدست روزی که همهٔ کتابهای فارسی و کتابهای عرب که راجع بتاریخ ادبیات ایرانست درجایی جمع شود ووسیله بدست ارباب تحقیق افتد تا درشرح احوال و آثارشعرای بزرك ایران رسالها نویسند که این سطور بمنزلهٔ یادداشتهای مقدماتی آن ومانند حاشیه‌ای باشد که برمتنی نویسند ولی چیزیکه درین میان مسلمست و از قرن ششم تا کنون همیشه درمیان پارسی زبانان از پرتو خورشید واضح‌تر و از نکهت گل آشکارتر بوده وهمواره نیز خواهد بود بلندی مقام نظامی درعالم ادب ایرانست . کدام کودك دبستانی است که انگشت وی بقلم و دست او بکتابها وصحایف آشنا شود ونام نظامی را درقلم اول ننویسدودرورق نخستین نخواند. ایرانست وچندین سرایندهٔ بزرگ که همهٔ جهان را ازنام او پر کرده‌اند . درمیان این شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرگست که مانند سرداران نامی جهانگیر بوده‌اند: فردوسی وعمرخیام وناصرخسروومولاناجلال الدین وسعدی و حافظ و درمیان ایشان جای نظامی مقام محرزیست که هرگز ازدست او نخواهد رفت و روز بروز استوارتر خواهد شد.

امتیاز بزرك شعر نظامی وسعت قوهٔ تصوراو و احاطهٔ فوق العادهٔ وی در آوردن تشبیهات و کنایات واستعاراتیست که دیگران جرأت نکرده‌اند پای را بآن اندازه فراز بگذارند . گاهی در استعاره و کنایه بحدی زیاده روی کرده وفکر دلیر وبلند خود را جولان داده که بدشواری باید مقصودرا بدست آورد .

درضمن نظامی درساختن ترکیبات وتلفیقات تازه که پیش ازو معمول نبوده است بسیار بی باك بوده تاجایی که ازاصول لغت سازی واشتقاق زبان فارسی عدول کرده است. این نکته مسلمست که زبان شعر فارسی یعنی زبان دری زبان طبیعی ورایج مغرب ایران -

مخصوصا آذربایجان واران نبوده وزبان مشرق بوده است که ازراه ادبیات وارد این سرزمین شده ومخصوصا حکمرانان سلجوقی که کارگزارانشان همیشه ازمردم مشرق و بیشتر از خراسان بوده‌اند چون این نواحی را گشوده‌اند زبان دری بیشتر درآنجا رواج یافته است. بهمین جهتست که شعردری درآذربایجان از قرن پنجم وزمان اسدی و قطران آغاز شده ودرقرن ششم درزمان ابوالعلاء گنجوی وخاقانی ونظامی وفلکی وقوامی و مجیرالدین بیلقانی که بزرگترین سرایندگان این سرزمین درین دوره‌اند باوج بلندی خود رسیده است.

ناچارشاعران بزرك آذربایجان زبان دری را ازمادرخود نمی‌آموخته و ازآموزگار درمی‌یافته‌اند واینکه گاهی درآثارایشان مخصوصا درشعر خاقانی و نظامی ترکیبات و تلفیقات وتعبیراتی دیده‌میشود که درعرف شاعران خراسان وعراق یعنی جاییکه زبان دری زبان‌طبیعی بوده‌است دیده‌نمیشود جزین دلیل‌دیگر ندارد .

۱۲) پیروان روش نظامی

بحث دربارهٔ کسانی که پیرو روش‌نظامی بوده ومخصوصا ازپنج مثنوی خمسهٔ او ویا یکی ازآنها تقلید کرده‌اند بسیار درازست وخود کتابی جداگانه می‌خواهد . این جا تنهافهرستی ازمعروفترین شاعرانی که درایران وهندوستان‌پیروی ازین روش کرده اند می‌آورم :

خسرودهلوی، جلال‌فراهانی، خواجو کرمانی، محمد کاتبی‌ترشیزی، مسیحی ، نورالدین عبدالرحمن جامی، هاتفی جامی، هلالی‌جغتایی ، آصفی‌هروی، قاضی سنجانی ، محیی‌الدین لاری ، هاشمی کرمانی، مکتبی شیرازی ، عبدی گنابدی ، غزالی‌مشهدی ، رهایی‌مروزی ، نویدی‌شیرازی، شاه‌داعی‌شیرازی، قاسم کاهی، محمدبیك سالم ، وحشی بافقی ، زلالی خوانساری ، حکیم ابوالفتح دوایی ، عرفی شیرازی ، نیکی اصفهانی ، ابوالفیض فیضی ، زاهد ، میر محمد معصوم خان نامی ، علی احمد نشانی ، محمد حسن دهلوی ، شانی‌تکلو، نوعی‌خبوشانی ، مالك‌قمی ، شفایی اصفهانی ، قاسمی گونابادی ،

شیدا ، بهایی عاملی ، باقری کاشانی خرد ، حاج محمدجان قدسی مشهدی ، محمد قلی سلیم، حاذق گیلانی، نجاتی گیلانی، الهی سعدآبادی، ابراهیم ادهم صفوی کاشانی، محمد تقی غافل، محمود بیك فدایی، غیاث سبزواری، هاشمی بخاری، محمد باقر نایینی، بیرم بیك صبحی، محمد شریف ، علاءالدین محمدفایز، طاهروحیدقزوینی، والهی قمی، حسین واله هروی ، محمدهاشم سنجر کاشانی ، فصیحی هروی، میرمحمدباقر داماد متخلص باشراق ، جلال اسیر شهرستانی اصفهانی ، یحیی کاشانی، اشرف مازندرانی، صادق تفرشی، صادق نامی اصفهانی، میرمحمد مرادلایق، محمدعلی حزین گیلانی، وصال شیرازی، اسدالله خان غالب دهلوی ، بیدل دهلوی، محمد عبدالرؤف متخلص بوحید، عبدالرحیم گور کهپوری متخلص بتمنا ومعروف بـدهری، ابوالعاصم عبدالحلیم متخلص بعاصم ، حاج محمد حسین حسینی شیرازی .

در میان این گروه بسیار ازشاعران برخی یك یاچند مثنوی او را تقلید کرده و برخی پنج مثنوی در برابرمثنویات وی سروده‌اند کـه آنهارا نیز خمسه نامیده اند و برخی دومثنوی دیگر بدو وزن دیگر بر آن افزوده‌اند که آنها را «سبعه» می‌نامند.

مولوی آغا احمد علی احمد ازدانشمندان هند درنظرداشته است کتاب جامعی دربارهٔ تقلیدهایی که ازهریك از مثنویات نظامی کرده‌اند و دو مثنوی دیگری که بدو وزن دیگر برخی سروده‌اند بنام هفت آسمان تالیف کند اما تنها مجلد اول آن را که مقدمه‌ای دربارهٔ مثنوی سرایی در زبان فارسی دارد و سپس بذکر کسانی که از مخزن الاسرار تقلید کرده‌اند پرداخته است واین مجلد که فواید بسیار دربردارد واز بهترین کارهای محققان ادب فارسی درهندست در۱۸۷۳ بهمین نام جزوسلسلهٔ انتشارات انجمن آسیایی بنگاله در کلکته چاپ‌شده و گویا درهمان‌زمانها این‌مؤلف دانشمند در گذشته و کار او ناتمام مانده است . درین کتاب دربارهٔ برخی از کسانی که از نظامی پیروی کرده‌اند ونامشان را پیش ازین آورده‌ام اطلاعات جامعی هست.

۱۳) شروح اشعار نظامی

در نتیجهٔ همان پیچیدگیها و دشواریهایی که گاهی در برخی از اشعار نظامی هست وپیش ازین شرح دادم و گاهی خوانندگان آثار وی را سخت دوچار میکند از دیرزمانی مخصوصا درهندوستان که مردم آن ازمرا کز زبان فارسی دورتر بوده‌اند برخی در صدد توضیح این دشواریها بر آمده وشروح متعدد بر اشعار اونوشته‌اند که احصای همهٔ آنها دشوارست زیرا که نسخهای خطی آنهاهنوز کاملا معروف نشده ومجموعهٔ کامل وفهرست کامل از کتابهای فارسی چاپ هندوستان در یك جاجمع نشده است ونمی‌توان از همهٔ آنها آگاه شد. آنچه من تا کنون بدان پی برده‌ام شروح اسکندرنامه بدینگونه است:

کشف الدقایق شرح سکندرنامهٔ حمیدبن جمال بخاری

شرح سکندرنامهٔ بری تالیف نصیرالدین صاحب یامحمد نصیر

« « که مؤلف آن معلوم نیست و نخست در کلکته وسپس در بمبئی چاپ شده است

شرح سکندرنامهٔ علی عظیم آبادی وسیدحسن‌علی جونپوری بنام منتخب الشروح

« « سراج الدین علی‌خان آرزو

« « مولوی محمد گهلوی.

« « ملاسعدالله

« « بری ازعلمای کلکته

« « محمدافضل الله آبادی

سیدبن حسن معروف باابن حسن نیز کتابی در معانی لغات اسکندرنامه بعنوان «فرهنك سکندرنامهٔ بری» نوشته است و نیز کتاب دیگری تالیف شده بعنوان «کلید سکندرنامه».

۱۴) نظامی درخارج ازایران

آوازهٔ سخن سرای گنجه در اروپا از سال ۱۷۸۶ میلادی یعنی از ۱۷۲ سال

پیش پیچیده است. درسال۱۷۸۶در کلکته کتابی چاپ شد بعنوان «سفینهٔ آسیایی» (۱) شامل منتخب ادبیات ایران ونزدیك بیست حکایت از مخزن‌الاسرارنظامی در آن بود. همان حکایات را بار دیگر درسال ۱۸۰۲ یعنی شانزده سال پس ازان در شهر لایپزیگ آلمان باترجمهٔ لغات آن بزبان لاتین بعنوان « نظامی شاعروصاف و افسانه‌سرا » (۲) چاپ کردند. سپس درسال ۱۸۱۲ در کلکته کتاب دیگری انتشاریافت بعنوان«منتخب الشروح سکندر نامه» بدستیاری دو تن از دانشمندان هندوستان بنام بدر علی و میر حسینعلی. درین کتاب متن اسکندرنامه را بامنتخبی ازشرحهایی که بران کتاب‌نوشته شده است چاپ کردند. چاپ شدن این کتابها سبب بلنـد نامی سخن سرای گنجه در میان خاورشناسان اروپا شد. چندی نگذشت که نظامی نیز مانند سـعدی و حافظ و فردوسی وعمرخیام درمیان اروپاییان پایگاهی ارجمند یافت و پنجم ایشان شد و تا کنون هنوز این پایه را ازدست نداده است . درسال ۱۸۲۶ و ۱۸۲۸ در شهرغازان در روسیه منتخبی از اسکندر نامـهٔ نظامی شامل داستان جنگ اسـکندر با روسها بدستیاری فرانسوا اردمان (۳) خاورشناس روسی‌چاپ شد بعنوان«جنگ با روسها» (٤) ودرهمان اوان یعنی در۱۸۲۸ بنام لوی شپیتزنا گل (٥) مستشرق‌جوان روسی درسن پترزبورگ کتابی در دو مجلد انتشار یافت بعنوان «لشکر کشی اسکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندرنامهٔ نظامی» (٦) ودر آن کتاب داستان جنگ اسکندر با روسها با ترجمهٔ فرانسه انتشاریافته است که مترجم درهمان سال آماده کـرده بود وچون مرگش فرا رسید پس ازمرك وی منتشرشد وچیزی که بیشتر برارزش آن میفزود این بود که ف.

(۱) Asiatick Miscellany

(۲) Nizami poëtae narrationes et fabulae

(۳) François Erdmann

(٤) De Expeditione Russorum

(٥) Louis Spitsnagel

(٦) Expédition d'Alexandre le Grand contre les Russes, extrait de l, Alexandréide ou Eskender Namé de Nizami

ب . شارموا(۱) خاورشناس نامی‌روسی که زبان فارسی رادرمنتهی درجهٔ خوبی‌میدانست برترجمهٔ آن نظرافگنده و دیباچهٔ خوبی برآن نوشته بود.

تاسال ۱۸۳٦ یعنی تا۲٤ سال پس‌ازآن هم دراروپا تنها نظامی را ازاسکندرنامه ومخزن‌الاسرار وی می‌شناختند ودرین سال ج . آتکینسن (۲) مستشرق نامی‌انگلیسی کـه در شناسایی شاهنامهٔ فردوسی نیز در انگلستان جایگاه بلند دارد لیلی و مجنون نظامی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد ودر لندن انتشار داد ودوچاپ دیگرآن‌در ۱۸۹٤ و۱۹۰۵ منتشرشد .ازآن پس براروپاییان آشکارشد که‌نظامی جزاسکندرنامه ومخزن الاسرار چیزی دیگر هم سروده است تا اینکه در ۱۸٤٤ نثن بلند (۳) خاور شناس انگلیسی متن مخزن‌الاسرار را در لندن چاپ کرد . پس‌ازآن در سال ۱۸۵۲ خرد نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بحری» در کلکته بدستیاری آ . شپرنگر (٤) مستشرق بسیار معروف آلمانی ساکن هندوستان و آقا محمد شوشتری منتشر شد و سپس در ۱۸۸۱ اقبال نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بری» در کلکته بیاری و ه . کلرك(٥) انتشار یافت .

درسال۱۹۲۱ منتخبی ازاشعارخمسهٔ نظامی بعنوان فارسی«خلاصهٔ خمسهٔ‌نظامی» یا عنوان فرانسه «منتخب اشعار ماخوذ ازخمسهٔ نظامی » (٦) بدستیاری هاوتسما (۷) خاور شناس معروف هلندی چاپ شدو در سال ۱۹۲٤ هفت پیکر با ترجمهٔ انگلیسی در دو مجلد بدستیاری س . ا . ویلسن (۸) مستشرق انگلیسی درلندن انتشار یافت .

---

(۱) F.B. Charmoy
(۲) J. Atkinson
(۳) Nathan Bland
(٤) A. Sprenger
(٥) H.W. Clarke
(٦) Choix de Vers tirés de la Khamsa de Nizami
(۷) Th. Houtsma
(۸) C.E. Wilson

بدین گونه بجز خسرووشیرین کتابهای دیگر خمسهٔ نظامی چه دراروپا وچه‌در هندوستان با ترجمهایی بزبانهای اروپایی انتشار یافته و بدست خاور شناسان افتاده است وعامهٔ مردم اروپا نیز بدین وسیله بهنر نمایی سرایندهٔ گنجه پی‌برده‌اند .

درین میان در زندگی و آثار نظامی نیز مطالعات کرده‌اند ، چنانکه در مقدمهٔ این کتاب نوشتم درسال ۱۸۷۱ خاورشناس آلمانی ویلهلم باخر کتابی جداگانه‌بآلمانی در ۱۲۲ و ۳۹ صحیفه در شهر گوتینگن آلمان انتشار داده است ، بعنوان «زندگی و آثار نظامی» که هنوز در اروپا جامع ترین کتابیست که جداگانه دراحوال وآثاراین شاعر باریك سنج موی شکاف ایرانی پرداخته شده‌است .

بزبان ترکی قفقازی‌نیزرسالهٔ کوچکی‌در ۲۰صحیفه بقطع هشت صفه‌ای بعنوان شیخ‌نظامی ترجمهٔ‌حالی» بقلم‌میرزامحمدآخوندوف در گنجه‌درسال۱۳۲۷قمری(۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافته است .

در ۱۸۹۷ نویسندهٔ فرانسوی آ . لاکون دو ویلمورن (۱) کتابی بزبان فرانسه در پاریس بعنوان «باغ کامیابی‌ها» (۲) بهمکاری دکتر خلیل‌خان (مرحوم اعلم‌الدولهٔ ثقفی) شامل هفت داستان انتشار داده است که مضامین داستان چهارم و پنجم آنرا از هفت پیکر نظامی ومضامین داستان‌ششم‌وهفتم‌آنرا ازهشت بهشت خسرودهلوی وداستان اول ودوم وسوم را ازهفت منظر هاتفی جامی گرفته‌است .

در زمانهای اخیر توجه نسبت بنظامی در کشورهای بیرون ازایران بسیارافزون تر شده است. نخستین اثری که ازین جنبش پدیدار شد کتابی بود بعنوان « فرهاد و شیرین» (۳) که کتاب دوم از سلسلهٔ انتشارات جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی در شهر پراگ بود ، بزبان آلمانی در ۲۱۵ صحیفهٔ پنج صفحه‌ای بقلم خاور شناس

A. Lacoin de Villemorin (۱)
Jardin des Délices (۲)
Ferhad und Schirin (۳)

چکوسلوواکی هربرت و. دودا (۱) که اکنون دراتریش اقامت دارد در ۱۹۳۳ انتشار یافت . درین کتاب مؤلف دانشمند آن همهٔ نسخهای معروف و معتبر فرهاد وشیرین را که سرایندگان ایران‌نظم کرده‌اند بایك دیگرسنجیده ومطالب بسیاری از رموزسخن سرایی این گویندگان را که بدین‌داستان پرداخته‌اند ونظامی وخسرو دهلوی وعارفی وعماد فقیه و سلطان حسین بایقراو هاتفی ووحشی وهلالی و شعلهٔ نیریزی و دیگران باشند آشکار کرده‌است .

پس از آن مجلد سوم همین انتشارات که در ۱۹۲٤ چاپ شده کتاب هفت پیکر نظامیست که بدستیاری دو تن از بزرگان خاور شناسان امروز ه . ریتر (۲) مستشرق آلمانی وژان ریپکا (۳) خاور شناس چکوسلوواکی بعنوان «هفت پیکر»(٤) در ۳۰۳ و ٤۳ و ۱۱ صحیفه بهمان قطع در پراگ انتشار یافته است .

این چاپ متکی بر پانزده نسخهٔ مختلف از هفت پیکرست که در کتابخانهای بزرك پاریس وآکسفرد وبرلن واستانبول و پراگ و وینه موجودست و با چاپ خمسهٔ نظامی که در بمبئی بسال ۱۲٦۵ قمری انتشاریافته است سنجیده‌اند . درین‌چاپ درست ترین نسخه رامتن قرار داده ونسخه بدلها را در حواشی ویادر ضمایم کتاب‌افزوده‌اند. این نسخهای خطی تاآنجا که ماآگاهیم معتبر ترین نسخهای معروف ازخمسهٔ نظامی است و بتفاوت از ۷٦۳ هجری تا ۹۰٦ نوشته شده است و پس ازسنجش با یك دیگر مسلم شده است که نسخهای خطی را از حیث اعتبار می توان بسه دسته تقسیم کرد : دستهٔ اول آن نسخهاییست که کمتر شعر دارد و هنوز چیزی بآنها الحاق نکرده اند . دستهٔ دوم آنهاست که اشعار الحاقی کمتر دارد ودستهٔ سوم‌آنکه بیش از دستهٔ دوم شعر برآن افزوده‌اند و سخت آشکارست که هر چه بدین زمان نزدیك تر بشود از اعتبار

Herbert W. Duda (۱)

H. Ritter (۲)

Jean Rypka (۳)

Heft Peiker, ein Romantisches epos des Nizami Genge'i (٤)

نسخه‌ها کاسته و بر عدهٔ اشعار آنها افزوده می‌شود و بمرور زمان کاتبان و نسخه برداران هنگام نسخه نویسی اشعاری بر متن کتاب افزوده‌اند، همچنانکه در موارد بسیاری از کتابهای دیگر از آن جمله در شاهنامهٔ فردوسی دیده می‌شود و گذشته از قدمت نسخه میزان معتبر دیگری نیز در دستست و آن اینست که همهٔ اشعار الحاقی از روش اصلی مانوس گویندهٔ سخن دورست و کسی که بسبك وی درشعر پی برده باشد بآسانی می‌تواند آنها را بشناسد وسستی شعر و نا منسجم بودن آن خود دلیل بسیار آشکاریست که گویندهٔ ناتوانی خواسته است تفنن کند و آنرا بشاعر بزرگی ببندد (۱).

در انگلستان کار تازه‌ای که دربارهٔ نظامی کرده‌اند ترجمهٔ منظوم لیلی و مجنون(۲) از ویلیم بشیر پیکارد(۳) که درسال ۱۹۲٤ در آلمان انتشار داده‌اند و ترجمهٔ مخزن الاسرار بزبان انگلیسی (٤) از غلامحسین داراب (٥) است که در لندن در ۱۹٤٥ انتشار یافته است. در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخست بزبان روسی انتشاراتی دربارهٔ نظامی فراهم کرده‌اند از آن جمله‌است ترجمهٔ منظوم لیلی و مجنون که آندره گلو با (٦) وترجمهٔ منظوم قسمتی از خسرو وشیرین که ا. دونایوسکی(۷) در ۱۹۳٥ در مسکو انتشار داده‌اند.

دیگر کتابیست بروسی بعنوان «نظامی» شامل نه مبحث از خاورشناسان و دانشمندان آن سرزمین و منتخبی از اشعار وی که بروسی ترجمه کرده اند و در باکو در ۱۹٤۰ چاپ شده است. دیگر کتابی بروسی بعنوان «مطالعات دربارهٔ نظامی (۸) از ماریت

(۱) رجوع کنید بمقالهٔ من «نظامی در اروپا» در شمارهٔ ٤ سال ۳ مجلهٔ مهر ـ شهریور ۱۳۱٤

(۲) Layla and Majnun

(۳) William Bashir Pickard

(٤) Makhzan ol Asrâr, the Treasury of Mysteries

(٥) Gohlam Hosein Darab

(٦) André Globa

(۷) E. Dounayevski

(۸) Etoudi o Nizami

شاگینیان» (۱) و کتابی بروسی بعنوان نظامی از میکائیل رفیلی چاپ باکو ۱۹۳۹ .

دیگر کتابی بروسی بعنوان «شاعر بزرگ آذربایجان نظامی» تالیف ا. برتلس (۲) خاورشناس معروف روسی که سال پیش در گذشت ودر باکو در ۱۹٤۰ چاپ شده است. پس از آن ترجمهٔ منظوم «داستان ملکهٔ روسیه» از هفت پیکر نظامیست که س. ایوانف (۳) و ای. اوراتوسکی (٤) و آ. پلاونیك (٥) بروسی ترجمه کرده‌اند و در باکو در ۱۹٤۱ چاپ شده‌است.

دیگر ترجمهٔ منظـوم خمسهٔ نظامیست از مریم شاگینیان (٦) و کونستانتین لینسکرو (۷) وایوان آنتوکولسکی (۸) و ولادیمیر درژاوین (۹) و ب. لبدوو (۱۰) و آ. کیخایوز (۱۱) وسرگی شروینسکی (۱۲) در زیر نظر برتلس‌وو. و. گولتسو (۱۳) که در ۱۹٤٦ درمسکو چاپ شده‌است.

درآذربایجان شوروی تا اندازه‌ای که من خبردارم سه منظومه ازخمسهٔ نظامی را بشعر ترکی ترجمه کرده‌اند بدینگونه: هفت پیکر ترجمهٔ م رحیم چاپ باکو ۱۹٤۱ـ شرفنامه ترجمهٔ عبدالله شایق چاپ باکو ۱۹٤۱ ـ اقبال نامه تـرجمهٔ م. رضا قلی زاده چاپ باکو ۱۹٤۱ ـ لیلی ومجنون ترجمهٔ صمد وورغون چاپ باکو ۱۹٤۲. نیز ترجمهٔ

(۱) Mariette Shaguinian

(۲) E. Berthels

(۳) C. Ivanov

(٤) I. Oratovski

(٥) A. Plavnik

(٦) Mariemm Shaguinian

(۷) Konstantin Linskerov

(۸) Ivan Antokolski

(۹) Vladimir Derjavine

(۱۰) B. Lebedov

(۱۱) A. Keykhayouz

(۱۲) Serguey Shervinski

(۱۳) V. V. Goltsev



میدان نظامی ومجسمهٔ اودرشهر باکو

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

منظوم برخی از داستانهای هفت پیکر از م . رحیم در باکو در۱۹٤٦ چاپ شده است وترجمهٔ منظوم داستان اسکندر و چوپان از م . سعیدزاده را در۱۹٤٦ در باکو چاپ کرده‌اند. متن اسکندرنامهٔ نظامی نیزدرهمانجا در دو مجلد از روی قدیم ترین نسخها باکمال دقت بعناوین‌زیرچاپ شده است:«نظامی گنجوی ـ شرف نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن‌علمی وتدقیقی ع . ع . علی زاده ـ بتصحیح ی . ا برتلس ـ باکو ۱۹٤۷» و «نظامی گنجوی ـ اقبال نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن علمی وتدقیقی ف . بابایف ـ بتصحیح ی . ا . برتلس ـ باکو ۱۹٤۷» .

این دومجلد را ازروی ده نسخهٔ خمسهٔ نظامی که تاریخ ۷٦۳ و۷٦۷ (دونسخه) و۷۹۸ و۸۱٤ و ۸۳۵ و۸۹٦ و۸۹۷ و۸۹۹ و۹۷۹ را دارند بااصول علمی دقیق و رعایت نسخه بدلها ببهترین وجهی چاپ کرده‌اند وممکنست که مجلدات دیگرخمسه را هم بهمین اصول چاپ کرده باشند ومن هنوز آگاه نشده باشم .

دراحوال نظامی دو کتاب نسبةً مبسوط درزمانهای اخیر انتشاریافته است: نخست کتاب « نظامی گنجوی شاعرالفضیلة ، عصره و بیئته و شعره ـ تالیف دکتور عبدالنعیم محمد حسنین ـ قاهره ۱۳۷۳ هـ . ۱۹٥٤ م . » . این کتاب پایان نامهٔ وی برای دکتری درادبیاتست که نخست براهنمایی من در طهران آماده کرد و سپس در دانشگاه قاهره گذراند. کتاب دوم «نظامی شاعرداستانسرا تالیف دکترعلی‌اکبرشهابی-طهران» است که بی‌تاریخ چاپ اخیراً انتشار یافته وآن‌نیزپایان نامهٔ دکتری‌ادبیات ازدانشگاه طهرانست(۱).

در بارهٔ نظامی در اروپا می‌توان بشمارهٔ نخست مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن ـ تابستان۱۹٤۱ رجوع کرد. درین شماره سه‌مقاله بدینگونه چاپ شده‌است: « تصویر های‌خمسهٔ نظامی درموزهٔ بریطانی‌بقلم لورنس بینیون» (ص۲ـ۵) «نظامی، حیات شعر، اخلاق، بقلم م. م » (ص ۱۸ـ۲۱) ، «فهرست نامه دربارهٔ نظامی بخامهٔ پروفسور ج . ا .

(۱) رجوع کنید بمجلهٔ راهنمای کتاب شمارهٔ چهارم سال اول ـ زمستان ۱۳۳۷ ص ٤۱۵ـ٤۱۷

استوری» (ص۳۰ـ۳۵).

***

دربارهٔ چاپهای مختلف خمسهٔ نظامی یا مثنویهای وی سخن بسیارست وتا کنون وسیلهٔ احصای همهٔ آنها مخصوصاً آنچه که درهندوستان چاپ شده فراهم نشده استو همهٔ آنهارا درجایی گرد نیاورده‌اند که ترتیب وتنظیم فهرست ازروی آنها آسان گردد. در بارهٔ نسخهای مصور خمسهٔ نظامی که در جهان فراوانست کتابها و مقالات بسیار بزبانهای مختلف اروپایی نوشته‌اندو کمترموزه‌ای درجهان هست که یك یا چند نسخهٔ ممتاز مصور ازخمسهٔ نظامی که نقاشان زبردست ایران تصویرهای آنهارا ساخته‌اند در آن نباشد.

***

بهترین نمونه‌ای که ازکارهای خاور شناسان در بارهٔ نظامی مانده است مقاله ایست که خاورشناس معروف روسی مرحوم پرفسر ا. برتلس دردایرة المعارف اسلام (۱) در بارهٔ وی نوشته وترجمهٔ آن‌بدین گونه‌است :

«نظامی - نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف، یکی از بزرگترین شاعران ایران. در گنجه که بعدها یلیزابتوپول شد در ۵۳۵ (۱۱۴۰ - ۴۱) ولادت یافت. هنگامی که هنوز بسیار جوان بودپدر ومادرش رااز دست داد، چنانکه خالش‌می‌بایست مامور تربیت وی وبرادرش شود. می‌توان از آثار نظامی چنین نتیجه گرفت که این خال نیز بزودی درپی پدر ومادر آن کودك بزیر خاك رفت. با این‌همه این دوجوان‌هر دوتوانستند تعلیمات عالی کسب کنند، زیرا برادر نظامی نیز که بنام قوامی مطرزی چیز نوشته است در قصیده سرایی بزبر دستی‌شگفتی رسیده است (رجوع کنید بمتن و ترجمهٔ قصیدهٔ پر از صنایع‌او در کتاب ا. براون - تاریخ ادبی ایران ج ۲ ص ۴۷ و ما بعد). نظامی‌سه بارزن گرفت. ازیکی‌ازین زناشویی‌ها پسری یافت بنام محمد.این‌شاعر

(۱) ج ۳ ص۱۰۰۲ - ۱۰۰۳

مجذوب تصوف شد و تعلیم اصول تصوف را از شیخ اخو فرخ ریحانی نامی دریافت. بیش از ین چیزی از زندگی او نمی‌دانند وحق دارند تصور بکنند که راستی هم ازحیث حوادث خارجی تا اندازه ای تهی بوده است، از جنبش این جهانی دربار پادشاهان دور مانده وبزندگی سراسرزاهدانه مایل بوده است. با این همه تمام منظومهای بزرك او بنام شاهان زمانه است و حتی برای یکی از آثار خود ده حمدونیان را باو اقطاع داده‌اند، اما بنا بر گفتهٔ خودش این‌ده تنها اندك در آمدی برای او داشته است. در سال ۵۹۹ (۱۲۰۲-۳)درگذشت؛ درآن‌موقع ۶۳ سال و نیم داشت. دولتشاه تاریخ مرگ وی را در۵۷۶ (۱۱۸۰ - ۸۱) آورده است؛ اما این بکلی‌ناممکنست، زیرا سه‌منظومهٔ خود را پس ازین تاریخ سروده است؛ این باز خطاییست که باید متوجه اهمال عادی این مؤلف کرد.

«اثرعمدهٔ نظامی خمسهٔ معروف او یا «کتابهای پنج گانه» است، مجموعه ایست از پنج منظومهٔ بزرك حماسی در موضوعهای مختلف. بسیار ممکنست که این اجتماع منظومه ها بیك عنوان واحد مربوط بخود شاعر نباشد، زیرا که حمدالله قزوینی، بیست وپنج سال پس از مرگ نظامی، هنوز آنهارا باین عنوان نمی شناخته است که یك واحد کامل تشکیل بدهند، هرچند که ستایش بسیار از آثار شاعرانهٔ نظامی کرده وکاملا باآن آشنا بوده است. خمسه شامل این‌قسمت هاست:

۱- مخزن‌الاسرار (۵۶۱=۱۱۶۵ - ۶۶) که بنام ایلدگز اتابیك آذربایجانست. منظومه ایست اخلاقی که روح تصوف در آن آشکارست. اصول این حکمت را درین منظومه بیاری حکایات کوچکی که دراثر خود جای داده بیان کرده است. با وجود یك اندازه خشکی امتیاز این منظومه در چند قسمتست که زیبایی‌شایان تحسین‌دارد (مثلا باب پنجم «دربارهٔ پیری») ومقام بلندی در تاریخ شعر اخلاقی ایران دارد.

۲- خسروو‌شیرین(۵۷۱=۱۱۷۵-۷۶) بنام‌محمد وقزل ارسلان پسران‌ایلدگز. برعکس آنچه در کتاب اول روی داده است، این قسمت یك منظومهٔ رزمی وبزمیست

که درآن تاریخ خسرو پرویز ساسانی را بیان کرده که آنرا بر اساس تاریخی متکی ساخته و برخی از قسمت های آن مربوط بشاهنامه است. اما جنبهٔ قهرمانی آن دردرجهٔ دوم قرار گرفته است، آن چنان که جا برای جنبهٔ داستانی و مخصوصاً دقیق ترین تجزیه های روان شناسی باقی گذاشته است.

۳- لیلا (یا لیلی چنانکه امروز می گویند) ومجنون(۵۴۸=۱۱۸۸ - ۸۹) بنام اخستان منوچهر شیروانشاه. این منظومه را در نتیجهٔ اظهار میلی که شیروانشاه کرده بعهده گرفته‌است. نظامی بهیچ وجه از اختیار این موضوع خرسند نبوده‌است. داستان عشق بازی قیس العامری شاعر بیابانی، معروف بنام مجنون بنظرش « مانند بیابان عربستان» خشك آمده است. بااین همه می‌توان این‌منظومه را شاهکاراودانست، زیرا که جلب توجه فوق العاده کرده وموضوع تقلیدهای بی‌شمار گشته است، که برخی از آنها مروارید های حقیقی اشعار مشرق زمینست، مثلا اثر فضولی شاعر آذربایجانی که همین عنوان را دارد. درین جا نخستین بار وتقریباً بحد کمال موضوع قهرمانی‌را ترك می کنیم ودربرابر ما داستان ساده‌ای ازمعاشقه است که تنها درچند جا چکاچاك اسلحه آنرا قطع می کند.

٤ - سکندر (یااسکندر) نامه (۵۸۷ = ۱۱۹۱) شامل‌دوقسمت بعنوان اقبال‌نامه یاشرف نامه وخردنامه(یاسکندرنامهٔ بری وسکندرنامهٔ بحری). قسمت عمدهٔ این کتاب بنام‌اتابیك موصل عزالدین مسعود اول‌بوده است. روایت بهترآنرا بنصرة‌الدین‌ابوبکر بیشکین اتابیك آذربایجان که شاعر بوده هدیه کرده است. نظامی داستان اسکندر را اساس قرار داده و روی همرفته دران از سرمشق فردوسی پیروی کرده است. این موضوع کاملا جای آن داشته است که موضوعهای علمی وفلسفی را با تاریخ درآمیزد و نظامی با زبردستی بسیار آنها را در گفتگوی‌اسکندر واستادش ارسطو و دانشمندان دیگر جای داده است. بدین گونه این منظومه دایرة‌المعارف مخصوصی شده است که تقریباً همهٔ رشته های معارف انسانی درآن زمان دربرابر یك دیگرند.

۵ - هفت پیکر (۵۹۵=۱۱۹۸ - ۹۹) که بنام همان پادشاهیست که منظومهٔ پیشین بنام اوست . درین منظومه نظامی بقهرمان معروف ساسانی بهرام گور بر گشته است . اما در آن نیز قسمت جالب کمتر در بارهٔ ماجراهای قهرمانی و بیشتر هفت داستانیست که هفت شاهزاده ، هفت معشوقهٔ آن قهرمان، برای وی روایت می کنند . هریك ازین داستانها پیوسته بیك روزهفته ، بیکی ازستارگان و بیکی از رنگهاست. اینها شاهکارهاییست که درهنر داستان‌سرایی مشرق زمین کسی بر آن برتری نیافته است. مخصوصاً موضوعهای تفننی هزل آمیز و گاهی هراس انگیز که با آن درآمیخته شده جلب توجه می کنند. ازحیث استادی درتفنن نظامی ا . ت . آ. هوفمان E . T . A . Hoffmann و ژ . کالو J. Callot را بیادمی‌آورد و این تصاویر فوق العاده را بهمان طرز مؤثر این هنرمندان اروپایی در نظرها آشکارمی کند . گذشته ازین آثار بزرك ازنظامی دیوان غزلیاتی هم مانده است که تنها سه نسخه ازآن معروفست (در کتابخانهٔ بادلین شمارهٔ ۶۱۸ ، ۶۱۹ و کتابخانهٔ برلین فهرست پرچ شمارهٔ ۶۹۱) و تا کنون مورد توجه خاص قرار نگرفته است . شامل قصایدی بروش در باری نیست و رنگی دارد که آشکارا صوفیانه است .

«آثار نظامی بالا ترین‌اهمیت را برای تاریخ ادبیات ایران دارد . شامل حد اعلای شعر حماسی در ایرانست ، زیرا که درین کتابها اختلافی که درمیان زبان غزل سرایان و روش باستانی حماسه بوده است نخستین بار حل شده و حماسه را در «میان» روش بر گزیدهٔ درباری داخل کرده که در آن دوره کاملا در غزل سرایی توسعه یافته بود . اما بدین گونه حماسه روش قهرمانی خود راازدست می‌دهد و بیش‌از پیش‌متوجه این تجزیه های روان شناسی دقیق می شود که نظامی در آن استاد مسلم بوده است . نیز حماسه بیش ازپیش پرازین نکات علمی می‌شود که می‌بایست پس از آن عمل را تحت الشعاع قرار بدهد.

«نفود نظامی درشاعران پس‌از وی فوق‌العاده بوده‌است . یك‌دسته ازشاعران‌بزرك

که درمیان ایشان باید نامهایی مانند نام امیر خسرو دهلوی، خواجو کرمانی، کاتبی، جامی، هاتفی وحتی صوفی بزرگ فریدالدین عطار واستاد بزرگ شعر چغتایی میرعلیشیر نوایی را برد، ایشان نیروی خود را در «نظیره» هایی از خمسهٔ نظامی بکار برده اند (شمارهٔ منظومه‌ها درآثار شاعران پس‌از وی بهفت‌می‌رسد).

« با وجود اهمیت بسیار این شاعر متاسفانه چاپ انتقادی متن اشعار وی بجز قسمت‌هایی ازخمسه را نداریم واز هرجهت کارما منحصر بچاپهای سنگی هندوستان و نسخهای خطیست که دسترس یافتن بدانها بسیار دشوارست. فوق العاده پسندیده است که باین وضع خاتمه دهند ودراروپا بمطالعه وجستجودربارهٔ نظامی بیشتر توجه کنند.

مآخذ:

1) H. Ethé, G. I. PH. II, 241-44, 247-50

2) E. G. Browne, Literary History of Persia, II 399-411

3) W. Bacher, Nizâmi's Leben und Werke und der Zweite Teil des Nizâmischen Alexander buches, Leipzig 1871

4) Houtsma, Some remarks on the diwân of Nizâmi ('Ajab - nâma), p. 224-27

5) Houtsma, Khulâsa - i Khamse - i Nizami, texte persan, Leyde 1921

6) L[udwig] H[ain], Nizami Poetae Narrationes et Fabulae persice... subjuncta versione latina et indice Verborum, Leipzig 1802

7) Fr. Erdmann, Behram -Gur und die Russische Fürstentochter, Kazan 1844

8) Fr. Erdmann, Die Schöne vom Schlosse, Kazan 1832

9) Fr. Erdmann, De expeditione Russorum Berdaam - versus, Kazan 1826-32

10) H. W. Clarke, The Sikandar Nâma... translated... into prose with... remarks... preface and... life of the author, London 1881

11) A. Sprenger and Aga Muhammad Shoosshteree, Khirad-namahë Iskandary (Bibl. Indica, No 12) Calcutta 1848

12) Hammer - Purgstall, Schirin Ein ... Gedicht nach Morgenländischen Quellen, Leipzig 1809

13) J. Atkinson, Laili and Majnun; A Poem (tsanslated in verse), Or. Tsansl. Fund, London 1836

14) J. Atkinson, The Loves of Laili und Majnun. A Póem from the... Persian, London 1894 and London 1905

15) N. Bland, Makhzan ul - Asrâr... Edited with various readings and a... commentary, London 1844

16) C. E. Wilson, The Haft Paikar, 2 vol. London 1924

17) H. Ritter, Über die Bildersprache Nizâmis, Berlin 1927

۱۸) متن در چاپهای سنگی شرقی: خمسه ـ طهران ۱۲٦۱ (۱۸٤٥)، بمبئی ۱۲۹۸ (۱۸۸۱)، مخزن‌الاسرار، کانپور ۱۸٦۹، خسرووشیرین - بمبئی ۱۲٤۹ (۱۸۳۳)، لاهور ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، لکنهو ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، کانپور ۱۸۸۱، لاهور ۱۳۱۰ (۱۸۹۲-۹۳)، لیلی و مجنون، لکنهو ۱۸۷۰، لاهور ۱۳۰۸ (۱۸۹۰)، سکندرنامه، کلکته ۱۲٦۹ (۱۸٥۲)، کانپور ۱۸۷۸، لکنهو ۱۳۲۳ (۱۹۰٥)، بمبئی ۱۲۸۸ (۱۸٦۰-٦۱)، لکنهو ۱۲۸۲ (۱۸٦٥)، بمبئی ۱۸۷٥، لکنهو ۱۸۷۸-۷۹، هفت پیکر، لکنهو ۱۸۷۳، دربارهٔ شروح وحواشی شرقی رجوع کنید به :

E. Edwards, A catalogue of the Persian printed books in the British Museum, London 1922, p. 286-92

(ا . برتلس)

۱۵) گفته‌های پیشینیان دربارهٔ نظامی

محمد عوفی درلباب الالباب (۱) که درحدود ٦۱۸ تالیف کرده است: «الحکیم الکامل نظامی الگنجه ای ـ نظامی گنجه‌ای که گنج فضایل رابدست بیان بر پاشید وخزانهٔ لطایف را برفرق جهانیان نثار کرد، ابکارلطایفی که‌ورای استار «مخزن‌اسرار»

(۱) چاپ من ص ٥۲۹ - ٥۳۰

او متواری‌اند ، اگر رخ بنمایند دلهای عشاق بربایند و تنك چشمان معانی ' کـه در ترکستان نظم «مجنون ولیلی» اند، اگر پرده از رخ براندازند عقول و عقلای روزگار را شکار کنند ، چون در شیرین سخنی برسریر فضل خسرو بود قصهٔ «خسرو وشیرین» چنان نظم کرد که روان عنصری تلخ‌کام‌شد وچون‌مالك ممالك بلاغت بود «قصهٔسکندر» چون‌آینه در چشم سامعان نمود، خطبه وسکهٔ فضایلش بنام اوختم‌شد وجزین مثنویات از وی‌شعر کم روایت کرده‌اند، درنیشابور از بزرگی شنیدم که ازوی نقل کرد.» سپس سه غزل ازورا آورده است .

حمدالله مستوفی‌درتاریخ گزیده (۱) که در ۷۳۰تالیف کرده است: «نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود ، کتاب خسرو وشیرین ولیلی ومجنون و هفت پیکرو مخزن‌اسرار واسکندر نامه از منظومات اوست .»

جعفربن محمد حسن جعفری درتاریخ کبیر (۲) که درحدود ۸۵۰تالیف کرده است :«ذکر شیخ نظامی ، ازبزرگان دین وصاحب کشف و کرامات بود وچندین چله برآورده بود ومثل«خمسه» که او ساخته کس ندیده است ،اول«مخزن‌الاسرار»و«خسرو وشیرین»و«لیلی ومجنون»و«هفت پیکر»و«اسکندر نامه» و تمام اهل فضل و بلاغت در جزالت سخن او وامثالات (!) اوقایلند و سلاطین عصر همه مرید او بودند ، مثل قزل ارسلان وشمس‌الدین محمد وسلطان علاءالدین و بهرامشاه وغیره .وفات اودر گنجه‌بود، درساز پانصد ونود وهفت هجری بود .»

جامی درنفحات‌الانس (۳) که در ۸۸۱ بپایان رسانیده است : «شیخ نظامی رحمه الله تعالی - وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است ، اما از همه دست داشته بوده است وروی در حضرت حق سبحانه وتعالی آورده ، چنانکه می گوید، شعر :

(۱) ص ۸۲۶
(۲) فرهنك ایران زمین‌دفتر۲و۳جلد ٦ـ تابستان و پاییز۱۳۳۷ـص۱۵۰
(۳) چاپ کلکته ۱۷۵۹ص۷۰۸-۷۱۰

هرچه هست از دقیقهای نجوم   یا یکایك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم   چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم   و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را ازاول تا آخر بقناعت وتقوی وعزلت و انزوا گذرانیده است. هر گز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص‌وهوی ملازمت ارباب دنیانکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی‌تبرك می‌جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی ازبر تو   بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی   می نمی خواستم، تو می‌دادی
چون که بردر گه تو گشتم‌پیر   زانچه ترسیدنیست دستم گیر

مثنویهای پنج گانهٔ وی که بپنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده، که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده‌اند و اکثرآنها بحسب صورت افسانه است، اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است. یك جا دربیان آن معنی که صوفیه گفتند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال‌حق را دلیل وجود اوهم وجود اوست وبرهان شهوداو شهود اومی گوید، شعر:

پژوهنده را یاوه زان‌شد کلید   کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند   ورقهای بیهوده پاره کند
نشان ترا جز بتو یافتن   عنان باید از هر دری تافتن

وجایی دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل آبله پای و کوی تاریك   وانگاه رهی چو موی باریك
توفیق تو گرنه ره نماید   این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد   گرپای درون نهد بسوزد

ویك جادرترغیب وتحریض براعراض از ماسوای حضرت حق سبحانه واقبال بر

توجه بجناب کبریای وی می گوید ، شعر :

برپر از ین دام، که خون خواره ایست	زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان ترست	روبه از آن رست ، که پر دان ترست
جهد در آن کن که : وفا را شوی	خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام سکندر نامه ، که آخرین کتابهای ویست ، سنه ۵۹۲ اثنتین وتسعین وخمسمائة بوده است وعمر وی در آن وقت از شست گذشته بوده است ، رحمه الله تعالی سبحانه .»

جامی در کتاب دیگر خود بهارستان (۱) که در ۸۹۲ تالیف کرده است : «نظامی رحمه الله ، وی از گنجه است وفضایل و کمالات وی روشن ، احتیاج بشرح ندارد . آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس رامیسر نیست ، بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون از ان کتاب از وی شعر کم روایت کرده اند واین غزل از سخنان ویست ...» پس از ان غزلی شامل پنج بیت آورده است .

دولتشاه در تذکرة الشعراء (۲) که در ۸۹۲ تالیف کرده است : «ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی، قدس الله تعالی سره العزیز، مولدشریف او گنجه است و درصور اقالیم آن ولایت را جنزه نوشته اند ودربزرگواری وفضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجز است . سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وافی هست ، که صاحب کمالان طالب آنند ولقب اوشیخ نظام الدین و کنیت او ابومحمد بن ابی یوسف بن مؤیدست و بمطرزی اشتهار یافته ، جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرزیست ، که از شاعران استاد بوده و قصیده ای می گوید که تمامی صنایع شعری درآن مندرجست و ذکر و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد ، ان شاء الله تعالی ، حکایت کنند که : شیخ درآخرعمر منزوی وصاحب خلوت شد وبامردم کمتر اختلاط کردی ودرین باب می گوید ، نظم :

(۱) چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۹۸
(۲) چاپ لیدن ص ۱۲۸-۱۳۱

گل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته‌اعتکاف نشین

واتابك‌قزل ارسلان را آرزوی‌صحبت شیخ نظامی‌بود ، بطلب شیخ کس فرستاد. نمودند که : شیخ منزویست وباسلاطین وحکام صحبت نمی‌دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت. شیخ‌از روی کرامت دانست که اتابك از روی امتحان می‌آید وبچشم حقارت‌بشیخ می‌نگرد . شیخ ازعالم‌غیب شمه‌ای‌بچشم‌اتابك نمود . اتابك دید که تختی پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده‌اند وازجواهر کرسی‌دید . دید که صد هزار چاکر و سپاهی وتجملهای‌پادشاهانه وغلامان با کمرهای‌مرصع وحاجبان‌وندیمان برپای‌ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن سریر نشسته . چون چشم اتابك بدان عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وازروی تواضع می‌خواست که قدم شیخ رابوسه دهد ، ازعالم غیب‌بشهادت آمده ، دید که پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی ودواتی وقلمی ومصلایی وعصایی وکاغذی چند درپیش‌نهاده ، بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطری وهمتی بدو حواله کرد وگاه‌گاه بدیدن اتابك‌آمدی‌وصحبت داشتی وشیخ بیان‌این حال درین بیت‌می‌گوید ،

بیت :

بگفتم‌بوسمش‌همچون زمین پای چو دیدم‌آسمان‌برخاست‌از جای

وشیخ از مریدان اخی‌فرخ زنجانی ، قدس‌الله سره‌العزیز ، بوده ودیوان‌شیخ نظامی ورای خمسه ، قریب بیست هزار بیت باشد . غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد وچون قصهٔ خسرو وشیرین رابالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهاردیه معمورمزروع سیورغال‌شیخ کرد وشیخ‌شکر آن‌انعام‌می گوید ، در کتاب‌خمسه ،

بیت :

نظر برحمدو‌بر اخلاص من کرد ده حمدونیان را خاص من کرد

واین غزل‌ازاشعار شیخست ، غزل(هشت بیت)....وشیخ‌قبل‌ازخمسه دراوان‌شباب داستان ویسه ورامین را بنام سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه بنظم‌آورده و بعضی

گویند: آنرا نظامی عروضی نظم کرده، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامیست، چه از روی تاریخ نظامی عروضی درعهد سلطان ملکشاه بوده است وشك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست . اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یك نوبت دم عصیان زد . سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید. محمود در صحرای ری باسلطان مصاف کرد و شکسته شد وروز دیگر در گرمگاهی بادو سه سوار بسراپردهٔ سلطان سنجر درآمد و فی الحال عم را سلام کرد. سلطان راشفقت عمومت درکار آمد ، فرمود که پهلوی خیمهٔ سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و یخ و فوا که پیش محمود فرستاد و اول خود تناول می کرد. روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد. روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلك فی عشرین جمادی‌الاولی سنه تسع و خمسمائه وسلطان سیتی خاتون دختر خودرا بنکاح سلطان محمود درآوردو درآن فرصت آن ملکه بجوارحق پیوست. عوض او دختر دیگر ، ماه ملك خاتون نام ، با مهدمرصع و تجمل بسیار دیگر بجهت سلطان فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منور شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند وهریك داستان جدا بود، تا بعداز وفات شیخ این پنج کتاب را دریك جلد جمع کردند وفضلا خمسه نام نهادند.»

حکیم شاه محمد بن مبارك قزوینی در ترجمه‌ای که در۹۲۹ از مجالس النفایس میرعلیشیر نوایی (۱) کرده است: «شیخ نظامی- از گنجه بوده و فضایل او بی‌غایت و بینهایتست واز جملهٔ حکمای متشرعه است ودر همهٔ عصرها شعرا و مسلم بوده و در

(۱) ص ۳۵۲-۳۵۳

نیکی و خوبی علم وخمسهٔ اورا همه کس تتبع کرده‌اند و کسی مثل او نگفته و حقایق و دقایقی، که درین پنج گنج درج کرده، مقدور بشر نیست و این جهت کرامت او کفایتست و غیر از خمسه که مسماست بپنج گنج، شعر کمتر ازو مرویست و این شعر از غزلیات اوست، غزل (پنج بیت)...»

خوندمیر در حبیب السیر (۱) که در ۹۳۰ بپایان رسانیده است: «و از جملهٔ اعاظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علمای رسمی بهرهٔ تمام داشت، اما بتوفیق ازلی تمام امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات برلوح بیان نگاشت، ابیات:

هرچه هست از دقیقهای نجوم　　　بایکا یک نهفتهای علوم

خواندم و سر هر ورق جستم　　　چون ترا یافتم ورق شستم

و شیخ نظامی عمر عزیزرا از بدایت ایام شباب، تانهایت اوقات شیب، بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید، بلکه پیوسته ارباب حکم وفرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می جسته و این ابیات، که از نتایج طبع نقاد اوست، مشعر باین معنیست، ابیات:

چون بعهد جوانی از بر تو　　　بدر کس نرفتم از در تو

همه را بردرم فرستادی　　　من نمی خواستم، تو میدادی

چونکه بردر گه‌تو گشتم پیر　　　پیر افتاده‌ام، تو دستم گیر

و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا، که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان برصحیفهٔ روزگار پایدار بماند از ان

---

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳-ج۲ص۵۳۳-۵۳٤

جناب التماس ترتیب کتب می نموده‌اند. تاریخ اتمام اسکندر نامه ، که آخرین کتابهای پنج گنجست ، سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و درآن وقت عمر عزیز شیخ از شست سال متجاوز بوده‌ومعلوم نیست که بعد از چند وقت دیگرزندگانی نمود والعلم عندالله».

در ذیل این صحیفهٔ از حبیب السیر یاد داشتی را که محمد تقی شوشتری‌مصحح چاپ بمبئی در حاشیه افزوده است چنین نقل کرده اند: «واضح باد که در سنهٔ وفات شیخ نظامیْ اقوال مختلفه رسیده ، اصح آنست که شیخ سکندر نامه را فی سنهٔ سبع وتسعین و خمسمائه باتمام رسانیده ، چنانچه(!) این بیت خاتمهٔ کتاب مذکورست که ،

بیت :

بتاریخ پانصد نود هفت سال　　　　که‌خواننده راروُنگیردملال

برآن دالست و بعد از اتمام آن پنج سال دیگر زیسته ، چنانچه (!) صاحب تذکرهٔ نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود. پس‌درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه اتفاق افتاده‌ والله اعلم بحقیقة الحال ، محمد تقی‌التستری.»

تقی‌الدین‌محمد بن‌شرف‌الدین‌علی ذکری کاشانی‌درخلاصة الاشعار وزبدة الافکار که در۹۹۳تالیف کرده است ترجمهٔ مفصل ازنظامی‌دارد که شیخ علینقی کمره‌ای در۱۰۳۳ آنرابدینگونه تلخیص کرده‌است :«ذکرسلطان‌المحققین‌شیخ‌نظامی، علیه‌الرحمه ،اصل وی‌ازولایت قمست، امامولدش‌در گنجه واقع‌شده . لقبش‌شیخ نظام‌الدین‌احمدبن‌یوسف ابن‌مؤیدست و کنیتش‌ابومحمد وتخلص‌نظامی ودر کتب‌تواریخ بنظامی‌مطرزی‌استظهار دارد وبعضی گفته‌اند که: سید نیز بوده. علی‌ای‌حال همایی‌بوده همایون‌فر، درهوای‌فضای هدایت‌بال‌اقبال گشاده وطایری‌بوده قدسی‌آشیان، که درسایهٔ‌جناح کرامتش‌ارباب‌ایقان ازتاب‌آفتاب حوادث غنوده وفصحا وبلغای کرام، بلکه سایراکابرومعارف آن ایام، زبان بتوصیفش گشوده . زبان الهام بیانش‌را کاشف اسرارمعرفت الهی دانسته‌اند. از جواهر گنجینهٔ اسرارش مخزن افلاك پردر شب‌افروزست وازلئالی منظوماتش عرصهٔ عالم خاك

جواهر اندوز . شاهد این دعوی و حجت این معنی پنج گنجست، که از گنجینهٔ خاطر فیاض خود بیرون آورده، لاجرم حاجت آن نیست که درتعریف آن مرجع ارباب تحقیق بیش ازین خوض رود و باتامل سعی ابواب مناقب شاعری آن ملاذ اصحاب تدقیق گشوده شود . اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات می گویند که قریب ببیست هزار بیت هست وچون برمطالعهٔ آن توفیق نشد این یك دوقصیده وچند غزل ، که ازو مشهورست ، اکتفا شد. انشاءالله بعد از مطالعهٔ آن بر انتخاب مابقی موفق گردد . اما وفاتش درعهد سلطان طغرل بن ارسلان بوده ، درشهورسنه‌ست وتسعین وخمسمائه وزیاده نیز ازین گفته‌اند و مرقدش در گنجه است ». (پس از آن ۱۸۰ بیت از اشعار نظامی را آورده است).

محمد عارف لقایی درمجمع الفضلا کـه در۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است :

« شیخ العارف نظامی گنجه ، مولد شریف وی از گنجه است . دربزرگواری وفضیلت و کمال یگانهٔ وقت خود بوده ، درشست سالگی از عالم نقل کرده ، فی‌شهورسنه اثنی و تسعین وخمسمائه وخمسه ازمصنفات و گفتارشریف اوست. بعد ازوفات وی اهل فضل و کمال تتبع خمسهٔ وی کرده جواب نوشتند. اماسخن را بچاشنی گفتار وی نرسانیدند . ازمعاصران ظهیرفاریابی بوده وغبارخاطر ازظهیروسلمان داشته، چنانچه (!) درقصیده‌ای اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع اواینست :

ملوك الملوك فضلم بفضیلت معانی   زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی

بیتی که اشارت بمذمتست اینست :

چوصدف حلال خوارم، چو گهر حلال زاده   ز حرام زاده ای دو شب و روز در زبانی
ولدالزناست حاسد ، منم آنکه طالع من   ولـد الزنا کش آمد ، چـو ستارهٔ یمانی

این دو بیت نیز از نتایج انفاس متبر کهٔ اوست :

دلم از خاطرم خراب ترست   جگرم از دلم کباب ترست
بچنین دل چگونه باشم شاد ؟   ازچنین خاطری چه‌آرم‌یاد ؟»

امین احمد رازی درهفت اقلیم که در۱۰۰۲ تالیف کرده است درفصل شعرای قم: «شیخ نظامی، از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام داشته، اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی راباز گذاشته ، روی بکسب درجات اخروی آورده بود ، چنانچه(!) ازین ابیات مستفاد می گردد :

هرچه هست ازدقیقهای نجوم با یکایك نهفتهای علوم
دیدم و سر هر ورق جستم تا ترا یافتم ورق شستم

درنفحات آمده که: شیخ ازبدایت ایام شباب تانهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید وهرگزچون شاعران بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن اصحاب جاه وسلاطین نگردیده، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می‌جسته‌اند . چنانچه (!) این اشعاروی مشعر برآنست :

چون بعهد جوانی از برتو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من نمیخواستم، تومی‌دادی

وخمسهٔ دلپذیر، که شبیه ونظیرندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریرنظم شده ، چنانچه (!) ازخطبهٔ هر کتاب مفهوم ومعلوم می گردد ومخزن اسرار، که معجزیست در اشعار، بنام نامی بهرامشاه گردانیده ، چه ازین چند بیت فهم کرده آید :

نامه دوآمد زدو ناموسگاه هردومسجل بدو بهرامشاه
آن زری ازکان گهرریخته وین دری‌ازبحرنوانگیخته
آن بدر آورده زغزنین علم وین زده برسکهٔ رومی رقم

ومقصود شیخ یکی حکیم سنایی ونظم حدیقه است، که بنام بهرام غزنوی گفته، ودیگرمخزنست که باسم سامی بهرامشاه رومی سمت اشتهار وصفت انتشارپذیرفته و بهرامشاه رومی از طبقات حکامیست که سلاطین سلجوقیه تعیین فرموده بودند، ازان جمله یك طایفه منکوچکه‌اند ، که حاکم ارزنجان و کماخ و کوغوسه وبعضی ازدیار ارزن الروم بوده اند و قصهٔ ایشان چنانست که : سلطان الب ارسلان منکوچك غازی

تعالی شیخ‌را درسخن قدرت تمام داده بـود و اشعار ایشان تمام حقیقت کشف و بیان معارفست واین جمله از اشعار شیخست ، ابیات :

چون بعهد جوانی از بر تو — بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی — من نمی‌خواستم ، تو خود دادی
چون که بردر گه‌تو گشتم پیر — زانچه‌ترسید نیست دستم گیر

وفات ایشان درسال پانصد ونود شش هجری بوده وقبر در گنجه‌است.»

میرحسین دوست سنبهلی درتذکرهٔ حسینی که در۱۱۶۳ تالیف کرده‌است (۱): «مخزن اسرار حقایق معنوی ، ابو احمد نظام‌الدین گنجوی ، سرحلقهٔ کاملان صاحب حال وسردفتر بلغای فصاحت مآل بوده ، چون قزل ارسلان‌را اشتیاق دیدن شیخ درسر افتاد خواست که بحضور طلب نماید ، ارکان دولتش عرض کردند که: وی گوشه گرفته است وباسلاطین وحکام صحبت ندارد . قزل ارسلان بارادهٔ امتحان عزم دیدن شیخ کرد . شیخ بنور باطن دریافت و برارادهٔ او مطلع شده ، از عالم غیب سیمرغ در نظرش جلوه کرد. قزل ارسلان دید: تختی‌مکلل بجواهر نهاده وشیخ مثل پادشاه بروی‌نشسته وهزاران هزار چاکر ، باکمرهای زرین استاده ، چون نظر سلطان بران عظمت وشان افتاده ، بی‌اختیار خواست که قدم شیخ ببوسد. دراین‌حال شیخ ازعالم غیب بشهادت‌آمد. اتابك دید که پیری ضعیف برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته‌است ومصحفی وقلمی‌ودواتی وعصایی ومصلایی درپیش نهاده. اتابك دست شیخ‌را بوسه داده واعتقاد تمام پیدا کرد . ازآن باز پیوسته بدیدن شیخ آمدی. قصهٔ شیرین و خسرو بالتماس قزل ارسلان نظم کرده است و در وجه صله‌اش چهارده قریهٔ مزروع جهت خـرج خادمان یافته . وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد در عهد طغرل بن ارسلان واقع شده ومرقدش در گنجه است ، ویراست . . .» (پس‌از آن یازده بیت ازغزلیات اورا آورده‌است) .

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره (۲) که در۱۱۰۲ تالیف کرده‌است :

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵ - ۱۲۹۲ ص ۳۴۳ - ۳۴۷
(۲) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۴۳۰-۴۳۲

«شیخ نظامی گنجوی، استادالافاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها. مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر پربار ازاقمشه صله یافت. درین کتاب ستایش سخن می کند و حق اینقدرافزای موزونان بجامی آرد:

قافیه سنجان، که سخن بر کشند ... گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن پروران ... باز چه مانند بشان (!) دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستریست ... سایه‌ای از پرتو پیغمبریست
پیش و پس قلب صف کبریا ... پس شعرا آمده، پیش انبیا
شعر بر آرد بامیریت نام ... الشعراهم امراء الکلام
ما، که نظر برسخن افگنده‌ایم ... مردهٔ رویم (!) و باو زنده‌ایم

ودرنعت گوید:

بود درین گنبد فیروزه خشت ... تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار(!) ... بیش دهد میوه، پس آرد بهار

و خسروشیرین بنام طغرل‌ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزهٔ آن چهارده معموره سیورغال یافته، ازآنست:

نشایددید خصم خویش‌راخورد(!) ... که نرداز خام‌دستان کی‌توان برد؟

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و درآخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال ... که‌خواننده‌رازوبگرد(!)ملال

و نیز دراسکندر نامه‌آخر داستان معراج مدح جناب نبوی می کند ومی گوید:

گزین کردهٔ هردو عالم تویی ... چوتو گر کسی‌باشدآن‌هم‌تویی

مؤلف گوید: درین بیت نوعی ازتشبیه (!) واقع شده، بیانش این که: علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده‌اند که آنرا«اننینا النکار» گوید، اننینا بهمزهٔ مفتوح

و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی‌نظیرست و النکار بروزن چمن‌کار صنعت فن بدیع‌را گویند وانینا النکار عبارت از آنست که: مشبه و مشبه به یکی باشد. فقیررا بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یاء(۱) عربی وفارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد. حال آنکه فی‌نفسه در هرزبان موجودست، چنانچه (!) بیت شیخ نظامی گذشت و ملاظهوری ترشیزی گوید:

چون ظهوری بجز ظهوری نیست   در محبت یگانه می باشد

و میرزا جلالای طبا طبا درمنشیات خود این بیت آورده:

آب‌رخ آینهٔ جم منم   همچومنی گر بود آن‌هم منم

تحقیق‌مقام این که: درصورت اتحاد مشبه و مشبه به‌تنزیه است درصورت تشبیه، که هردوباهم‌ضداند، چه علماتشبیه را تعریف کرده‌اند که: «هو الدلاله علی‌مشارکة امر الاخر فی‌معنی بالکاف ونحوه» وازین‌جا شد که وجوه تشبیه بی‌مغایرت مشبه و مشبه به متصورنیست. تشبیه را چهارر کنست: مشبه و مشبه به و وجه شبه وادات تشبیه. پس مقصود قائل از وحدت مشبه ومشبه به‌بتنزیه ممدوح ازشبهه (!) است، بتفنن عبارت. بلی عبارت «چون تو کسی نیست» و «چون تو تویی» یك مآل دارد که‌آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاظهوری ترشیزی یافته‌شد که مفضل ومفضل‌علیه یکی باشد:

نتوان گفت زخوبان دگری می‌باشد   هم‌تویی، ازتوا گرخوب‌تری می‌باشد

بخاطر میرسد که نام او «تمثیل الشی بنفسه» ونام ثانی «تفضیل الشی علی نفسه» گذاشته شود.»

حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی درآتشکده (۲) که از ۱۱۷۹ تا ۱۱۹۵ تـألیف کرده‌است درفصل شعرای قم: «شیخ نظامی وهوابومحمدالیاس‌یوسف ابن‌مؤید، اصل آن

(۱) ازادیای
(۲) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ص۲٤۲-۲٤٤

جناب ازخاك پاك تفرشست ، که ازاعمال قم شمرده می‌شود. اوباوالد ماجدش بگنجه ، که ازبلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا مشهورست ، رفته وآن جناب درآنجا متولدشده وخود دراقبال نامه می‌فرماید :

نظامی، ز گنجینه بگشای بند   گرفتاری گنجه تاچند چند؟

چودر گرچه‌دربحر گنجه گمم   ولی از قهستان شهر قمم

اوصاف آن بزرگوار بیرون ازشمارست ودرعالم سلوك بابی‌فرج زنجانی منتهی می‌شود . گویند ازاول عهد شباب تاآخر عمر پرشتاب چون سایر شعرا ، بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی، متعرض سلاطین و اکابر نگشته ، بلکه آستانش مناص خسروان عالی مقدار بوده ، چنانك اتابیك قزل‌ارسلان بقصد امتحان بزاویهٔ شیخ رفته وشیخ در عالم باطن قصد اورا دریافته ، تجمل کو کبهٔ اکابر درچشم سلطان جلوه داده ، بعداز ساعتی سلطان دید که : پیر ضعیفی ، برپارهٔ نمدی ، برسر سجاده نشسته ، مصحفی و قلمی و عصایی درپیش دارد . سلطان‌را دربارهٔ شیخ اعتقاد تمام حاصل شده و درمراتب شاعری ازآنجا(۱) نویسم افزونست و برای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیار سخنست و بعداز آنکه درسنهٔ (!) همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفا و شعرا این پنج کتاب را، که امروز ازخیالات شیخ درمیانست ، جمع نموده، مسمی بخمسه نمودند ، که‌هریك ازان باستدعای صاحب تاج و سریری منظوم شده ، چنانچه (!)در دیباچهٔ هریك ازآنها خودنقل کرده ؛ اگرچه بتصاریف زمان وعدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نمانده ، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بازار نظم جیب و دامن دل و دیده را ازین خز این جواهر رنگین کرده و می کنند و مثنوی حکایت ویسه ورامین‌را بعضی بشیخ وبعضی بنظامی عروضی‌نسبت می‌دهند و بزعم فقیر اگرازمنظومات جناب‌شیخ باشد دراوایل‌حال، که کلام‌هنوزپختگی‌بهم نرسانیده بود، گفته. بهرحال نظم‌بخمسهٔ شیخ‌را احتیاجی‌بآن‌مثنوی نیست وشیخ‌در گنجه مدفونست و

(۱) ازآنچه

را ، که از جملهٔ حشم سلطان ومنظور نظر القایم بامرالله عباسی بود، باستدعای خلیفه حاکم ولایات مذکور ساخت و اولاد او مدتها در آن ملك حکومت راندند و چون حکومت آن ملك ببهرامشاه رسید ، که پسر داود ونبیرهٔ منکوچك غازی بود دولت او روی در ارتفاع نهاد ، تا حدی، که سلطان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خود بوی داد و بهرامشاه بغایت کریم وعالی همت بوده، چنانچه (!) درتمامی‌ارزنجان خلق را عروسی‌غریبی واقع نشدی که ازو بدیشان صفوف عطیات و صلات نرسیدی و بجایزهٔ مخزن اسرار پنج هزار دینار زر رکنی ، که چهارصد تومان عراق باشد ، و یك قطاراستر واقسام پارچه واقمشه جهت شیخ فرستاد شیخ اگرچه بگنجه منسوبست اما ظاهراً مولد وی ازقم بوده ، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهاری‌بدان کرده ، می‌آورد :

نظامی، ز گنجینه بگشای بند | گرفتاری گنجه‌تاچندوچند؟
چودر گرچه‌دربحر گنجه گمم | ولی از کهستان شهر قمم

چون پاره‌ای ازاحوال شیخ مرقوم قلم‌شکسته رقم گردید واجب دید که پاره‌ای از اشعارش نیزمذکور سازد وبنابرآنکه شعرپنج گنجش چون پرتومهروماه برعالم و عالمیان تافته هرآینه بیتی چند ازغزل ورباعی وی، که چندان متداول نشده ، نوشته می‌آید. » (پس ازان شست وهفت بیت آورده است).

شیخ ابوالقاسم‌بن ابوحامدبن نصر بلیانی‌انصاری کازرونی درسلم‌السماوات که در ۱۰۱۴ بپایان رسانیده است: «شیخ نظامی گنجه، دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست، تفضیل اوبرامیرخسرودهلوی داده‌اند وخمسهٔ اورا بر کلیات خسروی ترجیح نهاده‌اند، مستعار :

نظامی ، که استاد این فن ویست | درین بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج | رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بآن پنج هم پنجه شد | وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود ازان گونه گوهر تهی | زرش ساخت ، لیکن زعده دهی

والحق نظامی درنظم سخن فرید زمان ، بلکه وحید جهان بوده ، چنانکه‌خود درین معنی نظم نموده :

بولایت سخن در ، که مؤید الکلامم — نزند کسی بجزمن در صاحب القرانی
سخن ازمن آفریده چوفتوت ازمروت — هنرازمن آشکارا چوطراوت ازجوانی
باجازت لب من لب خلق باز خندد — چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی

وشیخ نظامی در مبادی حال خلوت نشین و عزلت گزین بوده وبصحبت حکام و سلاطین اقدام ننموده، بلکه قزل ارسلان و دیگر حکام را رغبت بملاقات شیخ بوده ، بصومعهٔ اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند، چنانکه مؤلف درین‌معنی نظم نموده :

شنیدم که در عهد یاران پیش — که هنگامهٔ شوق ازین بود بیش
نظامی ز عالم فروشست دست — ز بهر عبادت بخلوت نشست
که: حیفست از دوست پرداختن — ببیگانگان انجمن ساختن
کسی را که بختست آموزگار — کند صرف درکار حق روزگار
چو خلوت نشین شمع آفاق شد — بروشندلی در جهان طاق شد
بگفتند جمعی ز صاحبدلان — حکایت بپیش قزل ارسلان
که : در گنجه گنجی پدیدآمدست — که قفل جهان را کلید آمدست
اگر بوی او بگذرد بر یمن — بر آرد سر از خاك ویس القرن
زلفظش ، که چون دامنش هست پاك — پر از در معنیست دامان خاك
چو از صدق نیت برآرد نفس — شبیخون زند بر هوی و هوس
ملك چون ز خاصان حکایت شنید — دلش معتقد گشت وجانش مرید
بعزم زیارت قدم رنجه کرد — زتخت عجم روی در گنجه کرد
همی رفت با شوق ومیلی تمام — چو حجاج در راه بیت الحرام
روان از پیش سروران فوج فوج — چو از باد بر شط بغداد موج
چو در خانهٔ مشتری رفت ماه — فرو تر ز درویش جا کرد شاه

بزرگان همه کرده تعظیم شیخ / پسندیده از شاه تقدیم شیخ
نظامی زخجلت دلی داشت ریش / سر خجلت و شرم افکنده پیش
که: بر کف نه برگی که برخوان نهد / نه نزلی که در پیش سلطان نهد
در آخر در گنج دانش گشاد / گهر های معنی بخوان برنهاد
فرو خواند نه آسمان را ورق / فرو ریخت گوهر طبق برطبق
بیاراست خوان سخن آنچنان / که جان هنر شاه صاحب قران
سر سروران وارث ملك جم / ابوالفتح عباس شاه عجم
که بادا دو چشمش زبخت جوان / منور بدیدار صاحب زمان
علیه الصلوة و علیه السلام / بصلوات او باد ختم کلام

وشیخ نظامی خود دراشارت بمجمل این داستان می گوید:

چون بعهد جوانی ازبر تو / بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی / من نمی‌خواستم، توخوددادی

اما در منتهای حال اجابت التماس بعضی ملوك فرموده و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده ، اورا تعظیم تمام نموده‌اند و بجهت‌او قیام کرده‌اند ، در کنایت از آن می گوید:

شدم تا بوسمش همچون زمین‌پای / چودیدم آسمان برخاست‌ازجای
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج / چنان باز آمدم کاحمد زمعراج

و درشکایت ازحوادث ونوایب دوران می گوید:

فلك‌را تا کمان بی زه نگردد / شکار آرزو فربه نگردد
گوزنی‌را، که ره برشیر باشد / گهش درزیر پا شمشیر باشد

و از نفایس آثار اوست:

بهرمنزل ،که زانجا دورتر شد / ز مهجوری دلش رنجورتر شد
چنان نالید ، کز بس نالش او / پشیمان شد فلك ازمالش‌او . »

محمد صادق ناظم تبریزی در کتاب نظم گزیده که در ۱۰۳۶ تالیف کرده‌است:
«نظامی گنجوی، شیخیست صاحب کمالات عالیه، درشرح بزرگواری وفضایل اوزبان بیان وصافان عقول قاصرست وکنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست وشیخ برادر قوامی مطرزیست، که استاد شعر است. آورده‌اند که روزی اتابك قزل ارسلان، چون آرزوی صحبت شیخ داشت، کسی بطلب او فرستاد و در آن ایام، چون شیخ منزوی صومعهٔ عبادت بود، عذر گفت. سلطان‌را چیزی دردل گشت و ازروی امتحان‌قصد دیدن شیخ کرد. شیخ از کراماتی که داشت، دانست که این آمدن از امتحانیست، از عالم غیب شمه‌ای در چشم سلطان نمود. سلطان، چون نظر کرد، تختی دید، پادشاهانه، ازجواهر نهاده، وچند تن چاکر مکلف، با کمر مرصع، درخدمت او ایستاده و شیخ پادشاه وار بران تخت نشسته. پادشاه، از مشاهدهٔ آن حال، بدهشت افتاد و ازروی تواضع خواست که پای شیخ را ببوسد، که شیخ‌ازعالم غیب بعالم شهادت آمد. این مرتبه سلطان دید که پیرمردی برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته و مصحفی و سجاده‌ای و دوات وقلمی درپیش شیخ نهاده؛ دست شیخ را بوسه داد ومعتقد شیخ گردیده، و کتاب خمسهٔ اوچون پنج گنج، خراب آباد جهان سخن‌را معمور دارد ودرتذکرهٔ دولتشاه مذکورست که: دیوان قصاید وغزل شیخ بیست هزار بیتست، لیکن مشهور نیست واین ابیات منتخب غزلیات اوست، که درافواهست. وفات وی درزمان طغرل بن ارسلان در سنهٔ ست وسبعین وخمسمائه بود وقبرش در گنجه‌است.» (پس ازان ۹۹ بیت آمده‌است).

شاهزاده داراشکوه قادری در سیرالاولیا (۱) که‌در ۱۰۴۹ گرد آورده است:
«حضرت شیخ نظامی گنجوی، قدس سره، مولد ایشان گنجه است وعالم بوده‌اند بعلوم ظاهر و باطن و از مریدان اخی فرخ ریحانی اند وعمر گرانمایه، از اول تاآخر، بقناعت و تقوی و عزلت گذرانیده‌اند و صاحب کشف و کرامات بوده‌اند و از ملاقات سلاطین اجتناب داشته‌اند، بلکه سلاطین‌را بخدمت ایشان رجوع بود و حق

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۲ ص ۱۷۵-۱۷۶

ورباعیات وابیاتی چند ازمثنویات خمسه آورده است) .

مفتی غلام سرور لاهوری در کتاب خزینة الاصفیا (۱) که در ۱۲۸۱ تألیف کرده است :

« شیخ نظام الدین گنجوی ، قدس الله سره ، ازاعاظم شعرای اجل اصفیای(!) و اکابر علمای شهر گنجه است وعالم بود بعلوم ظاهری وباطنی وموصوف بصفات زهد وورع و تقوی ودر فقر خرقه از اخی زنجانی داشت وعمر گرانمایه ، از اول تا آخر ، بقناعت وعزلت گذرانید واز اهل دنیا بغایت محترز بود واز صحبت سلاطین پرهیز تمام داشت وسلاطین بالتجا وآرزو بر در وی می آمدند ومیخواستند که : نام ما در تصانیف خود یاد کند ، تا بر صفحهٔ هستی یادگاری بماند وپنج کتاب تصانیف وی ، که بپنج گنج اشتهار دارد ، فی الحقیقت لطافت و بلاغت وحقائق و معرفت اند وآخر کتاب ، کتاب سکندرنامه است ، که درسال پانصد ونود ودو باتمام رسیده است ودر کتاب تواریخ فرشته منقولست که : چون خواجه امیرخسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع انوار تصنیف کرد ودر وی نوشت که :

دبدبهٔ خردیم (۲) شد بلند زلزله در گور نظامی فگند

استره،هرچند دی(۳)تیزداشت موستره مو نتواندشکافت (!)

از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد . حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بحمایت وی در رسید وآستین مبارك که خود (!) در پیش شمشیر بداشت وآستین آن حضرت قطعه گردید . نقلست که : شیخ گنجوی بجناب الهی سخن محبوبانه گفتی ، چنانچه (!) می فرماید :

گناه من ، ار نامدی در شمار ترا نام کی بودی آمرزگار ؟

ایضا :

تو نیکی کنی ، من بد کرده ام که بد را حوالت بخود کرده ام

(۱) چاپ کانپور ۱۹۱٤ ج ۲ ص ۲٤۹ - ۲۵۰

(۲) خسرویم

(۳) دمی

ونیز این اشعار از تصنیف نظام الدین گنجوی اند، که بر تجرید و تفرید وی گواه ناطق اند:

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بـر درم فـرستادی من نمی خواستم، تو می‌دادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر زانکه ترسید نیست دستم گیر

وفات شیخ نظام الدین درسال پانصد ونود وشش هجریست وقبر در گنجه‌است.
از مؤلف:

آن نظام الدین نظام دوجهان شد چودر جنت ازین‌فانی سرا
«گنج‌عرفان گنجوی‌پاکباز» هست سال رحلت آن مقتدا
بازشد سال وصالش جلوه‌گر از «مبارك گنجوی گنج‌صفا»

رضا قلی خان هـدایت در مجمع الفصحاء (۱) که در ۱۲۸٤ بپایان رسانیده است: «نظامی گنجوی وهونظام الدین احمد الیاس‌بن‌ابو یوسف‌بن المؤید المطرزی، گویند برادر قوامی مطرزی گنجوی بوده، اگر چه حکیم نظامی از اهل قم بوده، بگنجوی شهرت فرموده اند. در طریقهٔ سیر وسلوك باخی ابوالفرج زنجانی بستگی داشته است. قطع نظر از مراتب انسانی وفضایل روحانی جناب شیخ نظامی در مرتبهٔ شعر وشاعری پایهٔ عالی دارد وهر یك از کتب خمسه را باستدعای صاحب تخت وتاجی منظوم فرموده، وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سلجوقی در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه بوده، گویند شیخ را چندین هزار بیت، سوای خمسه، اشعارست، زیارت ننموده‌ام. الحق او را درین فن که دارد، یعنی در طریقهٔ مثنوی سرایی عاشقانـه، ثانی نیست، درین شیوه مسلمست و کس را باوی مجال همسری از کافریست. تیمناً و تبرکا بعضی از اشعار آن جناب درین کتاب نوشته خواهد شد ...» (پس ازآن ۱۰۹ بیت از غزلیات وقصاید ورباعیات آورده است).

(۱) چاپ اول طهران ۱۲۹۵ ق. ج ۱ص ٦۳۷ ـ ٦٥٤

طامس‌ولیم بیل انگلیسی در کتابی که بنام مفتاح‌التواریخ (۱) در ۱۲۸٤ بزبان فارسی تألیف کرده چنین آورده است : « شیخ نظامی گنجوی ، وی را از علوم ظاهری وباطنی ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده ، عمر گرانمایه را ، اول تا آخر ، بقناعت و تقوی‌وعزلت انزوا گذرانیده است. هرگزچون سایرشعرا ازغلبهٔ حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده ، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جستند وشیخ اکثر مثنویات را بالتماس ودر خواست بادشان (۲) عصر نظم نموده ، مخزن اسرار بنام بهرام شاه والی روم منظوم کرده ولیلی مجنون باسم خاقان کبیر مینوچهر بادشاه شیروان و خسرو و شیرین وهفت پیکر بنام اتابك قزل ارسلان وسکندر نامه ، که‌آخرین کتاب ویست، بنام طغرل شاه سلجوقی ختم فرموده وبعمر هشتاد وچار ساله فوت کرده ومرقدش‌بیرون شهر گنجه واقعست ، تاریخ از مخبر الواصلین ، تاریخ :

شیخ دنیا و دین نظامی بود — قدوهٔ اولیای نامی بود

سال نقلش برفعت ومکنت — شدرقم : « گنجوی گل‌جنت» ۵۹۲

از مصرعهٔ آخر سنهٔ پانصد ونود و دو حاصل می شود . اما ابیاتی که نظامی در تاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود هفتست ، تاریخ :

بگفتم من این نامه را در جهان — که تا دور آخر بود در جهان (؟)

بتاریخ پانصد نود هفت سال — چهارم محرم بوقت زوال

سر سال حارم محرم (!) بدست — زساعت گذشته‌چهارم‌بدست ۵۹۷»

مولوی آغا احمد علی احمد در کتاب هفت‌آسمان (۳) که پیش ازین ذکر آن رفت ودرحدود ۱۲۹۰ تألیف کرده وشامل‌همهٔ مآخذ تازمان وی بوده در بارهٔ نظامی‌شرح مفصلی‌دارد بدین گونه:« ذکرشیخ بزرگوارحضرت نظامی، قدس‌سره‌السامی- لقب شیخ بزرگوار نظام‌الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست ، من دولتشاهی -

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷٦ ص ۵۰
(۲) پادشاهان
(۳) چاپ کلکته۱۸۷۳ص۲۵ ـ ۵۲

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس یوسف بن مؤید ، آتشکده ـ نام او ابومحمد نظام الدین احمد بن یوسف ، داکتر اسپرنگر ـ وفی کشف الظنون و هوشیخ جمال‌الدین یوسف بن‌مؤید الگنجوی، انتهی.

مولد شریف او گنجه‌است، دولتشاهی وغیره ودرهفت اقلیم‌نوشته که: شیخ‌نظامی اگر چه بگنجه منسوبست ، اما ظاهراً مولد وی از قم بوده ، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهار بدان کرده ، می‌آرد ، شعر :

نظامی،ز گنجینه بگشای‌بند   گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چو(۱)در گرچه‌در بحر گنجه گمم   ولی از قهستان شهر قمم

انتهی ـ واله داغستانی گفته که : اصلش از قم بوده ، لیکن موطنش گنجه‌است وآذر اصفهانی نوشته که : گنجه ازاقلیم پنجم شهری نزه وخطه‌ای دلگشاست و همین که‌شیخ‌نظامی ، قدس‌سره ، ازعراق رفته ، درآنجاساکن شد بخوبی‌آن دیـار دلیلیست واضح واصل آن‌جناب ازخاك پاك تفرشست ، که ازءمال قم شمرده می شود . او یا والد ماجدش بگنجه ، که ازبلاد معتبر آذربایجان و بخوشی‌آب وهوامشهورست، رفته وآن جناب‌درآنجامتولدشده‌وخود دراقبالنامه می‌فرماید، شعر: نظامی‌ز گنجینه،چودر گرچه ، الخ ، انتهی.

شیخ برادر قوامی‌مطرزیست، که از شاعران استاد بوده وقصیده‌ای گفته که تمام صنایع شعری درآن مندرجست، دولتشاهی وهکذا فی ریاض الشعرا وسلم السموات و دولتشاه گفته که : شیخ‌نظامی به‌مطرزی‌اشتهار یافته.

وشیخ ازمریدان‌اخی‌فرج زنجانی، قدس سره‌العزیز بوده ، دولتشاهی وآتشکده.

گویند: شیخ درآخر عمرمنزوی وصاحب خلوت شده‌بود وبامردم کمتراختلاط کردی ، درین‌باب می گوید ، شعر:

(۱) هرچندنسخهٔ اقبالنامه‌یعنی سکندرنامهٔ بحری که بنظرفقیر رسیده درو این‌شعر نیافته‌ام، همان شعراولست وبس(یاد داشت اصل کتاب)

مزار کثیرالانوارش حال نیز محل زیارت اکابر واعاظم می باشد. چون انتخاب اشعارخمسه مشکلست ، بجهت اینکه واقع هر گاه ابیات بلندآنرا نویسند ازحوصله آن(!) کتاب افزونست ، بلکه محتاج بکتاب دیگر خواهدبود، اگر ازهر کتابش چند بیتی بعنوان نمونه بنگارد ازانصاف بیرون . لهذا دیدن آنرا بمطالعهٔ آن کتاب، باز گذاشت. گویند بیست هزار بیت ازقصاید وغزلیات ، قطعات ورباعیات ، سوای خمسه داشته ، که حال درمیان نیست . این چند بیت از تذکره‌ای چند ملاحظه و انتخاب شد.» (پس ازان شست ودو بیت ازغزلیات و قصاید ورباعیات آورده‌است).

حاج زین‌العابدین تمکین شروانی در کتاب بستان‌السیاحه (۱) که در۱۲٤۸ تالیف کرده‌است: «ذکر گنجه بروزن رنجه، شهریست بزرگ‌وخوب ودیاریست‌مرغوب، ازبلاد ایران و ازمضافات آذربایجان وازاقلیم پنجم ،آبش گـوارا و هوایش فرح افزا وزمینش مرتفعست ، ودرین باب گفته‌اند ، بیت:

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه

بهترو سازنده تر از خوبی آب و هوا

گنجهٔ پر گنج ووز آن پس صفاهان‌درعراق

در خراسان‌مرو وطوسست ، این‌نباشد افترا

مردمش ترك زبان و اکثر شیعهٔ امامیه‌اند و دیگر نصارا ، عموما سفید چهره و ازمتاع حسن بابهره‌اند ، قرب بیست وپنج‌سال می‌شود که طایفهٔ روسیه‌آنجارا بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند وقتل بافراط نموده وغایت خرابی درآن دیار کرده‌اند. اکنون درتصرف اهل روسست. اشخاص صاحب معرفت ازآنجا ظهور نموده‌اند . من جمله شیخ نظامی ، صاحب خمسه ومرید شیخ اخی فرج زنجانی وابوالعلای‌شاعر ازآنجابوده‌اند.»

عباسقلی‌بیك یاعباسقلی‌آقا متخلص بنورس وقدسی پسر میرزا محمد خان ثانی باکویی معروف بباکی‌خانـوف در کتاب گلستان ارم کـه در ۱۲۵۸ در تاریخ شروان

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۵ . ق .ص٤٨۱

وداغستان نوشته (۱) دربارهٔ نظامی چنین نوشته‌است : «ذکر حکیم معنوی شیخ نظامی گنجه ، کنیه و نام آن جناب ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید و مسکن ومدفن او گنجه‌است . درفضایل و بزرگواری او زبان قاصر و ازسخنانش مرتبهٔ ورای شاعری ظاهر ، در سیاق بزم آرایی باتفاق جمهور اورا نظیری نبوده و جمیع شعرا باستادیش اعتراف نموده‌اند ، بیت :

زین فن مطلب بلند نامی کان ختم‌شدست بر نظامی

دراوّان شباب کتاب ویسه ورامین‌را بنام سلطان محمود سلجوقی‌نظم کرده ، اگر چه بعضی آن کتابرا بنظامی عروضی نسبت می دهند، بملاحظهٔ عهد تالیف درست نمی‌آید . جناب شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی ، در اواخر عمر سیاق وارذا (!) معمول وبتصفیهٔ باطن مشغول بوده چنانچه (!) خود فرماید، بیت :

گل رعنامیان غنچه‌حزین همچومن گشته‌اعتکاف گزین

دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعراءآورده که : اتابك قزل ارسلان سلجوقی(!) ازروی امتحان بدیدن شیخ برفت ، چون بکفارت می نگریست شمه‌ای ازعالم غیب بنظرش آمد. دید که: تختی مرصع پادشاهانه نهاده ، چندین هزار چاکر و غلام با تجملهای تمام و ندیمان وحاجبان درپای آن ایستاده ، شیخ باشوکت و شکوهی ، که بخیال درنگنجد ، برآن تخت نشسته‌است . سلطان ازین حشمت و جلال حیران شده ، می‌خواست که بتواضع قدم شیخرا بوسه زند، که ازعالم غیب بشهادت‌آمده، دید که‌پیرمردی برپارهٔ نمدی بردرغاری‌نشسته ، مصحفی‌ومصلایی ودوات وقلمی وعصایی در پیش دارد . بتعظیم دست شیخ را بوسیده ، اعتقادش نسبت بوی درجهٔ اعلا یافت و شیخ نیز خاطری (!) بروی حواله کرده ، گاه گاه بدیدنش رفتی، چنانکه گوید ، بیت :

بدیدم کاسمان‌برخواست (!) ازجای بگفتم بوسمش همچون زمین پای

قصهٔ خسرو وشیرین را بالتماس سلطان نظم کرده ، چهارده معمور صلهٔ آن‌یافت

---

(۱)ترجمهٔ روسی آن در باکو در۱۹۲۶ چاپ‌شده‌است

ودرین باب فرماید ، بیت:

نظر برحمدو براخلاص من کرد ده همدونیان (!) راخاص من کرد

وفات شیخ درعهد طغرل بن ارسلان سنهٔ ۵۷۶ واقع وبارگاه عالی اساس ، که برمدفنش قرب گنجه موجود و روبویرانی نهاده بود ، حالا میرزا آدیکوزل قزاقی الاصل قراباغی المسکن بتجدید بعضی ازعمارت آن می‌پردازد وپنج داستان منظومهٔ شیخ را، که مخزن‌الاسرار وهفت‌پیکر ولیلی مجنون وخسرو شیرین واسکندرنامه‌است، بعداز وفاتش فضلا بیك کرده، خمسه نامیدند، که‌بصنایع شعرمشهور جهان و بجودت ذهن و قوت طبع مولف شاهد نمایانست ودیوان اشعار او نیز ورای خمسه بیست هزار بیت بوده ، غزلیات مصنوع موشح دارد و این فارسی از آنست ، تیمنا مرقوم می‌شود... (۱)» (پس ازآن شش بیت ازغزلی راآورده‌است).

محمد قدرةالله خان گوپاموی متخلص بقدرت در کتاب نتایج‌الافکار(۲) که در ۱۲۵۹ تالیف کرده‌است:« کاشف حقایق صوری ومعنوی شیخ نظامی گنجوی، که مرید شیخ اخی‌فرج زنجانی‌است ، بیشتر عمر گرانمایه ، بکنج قناعت وتوکل گذرانیده و بخلوتکدهٔ مجاهده وریاضت آرمیده ، درعلوم ظاهری هم مرتبهٔ عالی داشت . از تالیف شریفش خمسه ، که‌اشتهار تمام دارد، پنج گنج معانیست ونقد گران سنج نکته دانی، هر کتابی ازان گنجینهٔ بلاغتست وهر داستانی‌سلك لئالی فصاحت ، هرچند که بحسب ظاهر مثنویاتش افسانه است ، امافی الحقیقت انکشاف حقایق رانشانه و اکثری ازان باستدعای سلاطین عصر بنظم درآمده ، تاباندراج اسمشان درخطبه ابقای نام درصفحهٔ روزگار باشد و مخزن اسرار ، که بنام بهرامشاه رومی نوشته ، در صلهٔ آن پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر محموله اقمشهٔ نفیسه یافته و خسرو شیرین ، که بایمای طغرل ارسلان سلجوقی (!) گفته ، درجلد وی چهارده قریه ، بطریق سیور غال ، مقرر

(۱) ازنسخهٔ خطی‌متعلق بآقای حاج حسین‌آقانخجوانی‌ازدانشمندان‌تبریز که باکمال کرم‌و گشاده‌رویی ازآنجا نزد من بامانت فرستاده‌است.

(۲)چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ ص ۴۲۳ وچاپ دوم بمبئی ۱۳۳۶ ص ۷۰۴– ۷۰۵ .

گشته ودرسن وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمدند ، اصح اینست که : سکندر نـامه در سن پانصد و نـود و هفت بـاتمام رسانیده ، چنانچه (!) ایـن بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال　　　　که خواننده رازو نگیرد ملال

بر آن دالست و بعد اتمام آن پنجسال دیگر زیسته ، چنانچه (!) در صبح صادق نوشته ، درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته والله اعلم بحقیقة الحال ، این چند بیت از کلام بر کت نظام او ثبت افتاد ... » (پس از آن دو رباعی ثبت کرده است) .

رضا قلی خان هدایت درریاض العارفین(۱) که درحدود ۱۲٦٤ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی ، قدس سره وهو نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن مؤید القمی ، اصلش از تفرش قم وموطنش گنجه بوده ، لهذا بشیخ نظامی گنجوی شهرت نموده ، سلسلهٔ ارادت وی بجناب شیخ اخی فرج زنجانی ، که ازمشاهیر مشایخست ، می رسد واز آغاز شباب معاشرت ومجالست اعاظم وسلاطین را قبول نفرمود ودرزاویهٔ خود منزوی بودو خواقین هوشیار وسلاطین روزگار بخدمتش مشرف وازصحبتش مستفیض می شدند وهر یك ازمثنویات خود راباستدعای یکی ازیشان گفته. گویند: قزل ارسلان امتحانا الباطنه بخانقاه وی رفته ، شیخ مقصد وی را دریافته ، تجمل باطنی وحشمت معنوی خود را بوی نمود ؛ چنانکه سلطان خدم وحشم اورا بیش از خود دیده واز جلال آن جناب ترسیده ، بادب هرچه تمام تر بمحفل رفته ، باشارت اونشسته ، بعداز اندك ساعتی دید که : آنچه دید مانند عالم همگی نمودی می بود وبجز اواحدی درمیانه نبود . شیخ برسجاده بتلاوت مشغول وخود برروی خاك مسکن دارد . ازین کرامت از اهل ارادت شد . غرض ، اگرچه بسبب معارف وحقایق شاعری پایهٔ دون بجهت اوست، اما درین فن مرتبهٔ اعلی دارد. وفاتش درسنه ۵۹٦، این اشعاراز آن جنابست ...» (پس از آن ٤١ بیت ازقصاید وغزلیات

(۱) چاپ اول طهران ۱۳۰۵ ق. ص ۱٤۹-۱۵٤

گل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته اعتکاف نشین

دولتشاهی ومرآة‌الخیال. اتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظام بود، بطلب شیخ کس فرستاد. نمودند که: شیخ منزویست و بسلاطین وحکام صحبت نمی‌دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت وشیخ بنور ولایت و ازروی کرامت دانست که از : روی امتحان می‌آید و بچشم حقارت بشیخ می‌نگرد . شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك جاوه‌گر ساخت . اتابك دید تختی پادشاهانه ازجواهر نهاده‌اند و کرسی دید که صد هزار چاکر وسپاهی وتجمل پادشاهانه و چهرها ، باکمرمرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاه وار برآن تخت نشسته . چون چشم اتابك برآن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وخواست که ازروی تواضع قدم شیخ را بوسه دهد. دربن حال شیخ ازعالم غیب بشهادت آمد. اتابك دید که : پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصایی پیش نهاده. بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن‌بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتی بدو حواله کردو گاه‌گاه بدیدن اتابك آمدی و صحبت داشتی ، دولتشاهی ومرآة الخیال وآتشکده.

ملاجامی ، رحمة‌الله‌علیه، درنفحات بذکر شیخ ،قدس‌سره ، نوشته که: وی‌عمری گرانمایه‌را ازاول تاآخربقناعت و تقوی و عزلت وانزوا گذرانیده است ، هرگزچون سایر شعرا ازغلبهٔ حرص وهوی ملازمت ارباب دنیا نکرده ، بلکه سلاطین روزگاربوی تبرك می‌جسته اند، چنانکه می گوید ، شعر:

چون بعهد جوانی از برتو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من‌نمی خواستم، تو می‌دادی
چونکه بردرگه‌تو گشتم‌پیر زانچه‌ترسید نیست‌دستم گیر

انتهی وهکذا فی‌هفت‌اقلیم وآتشکده.

بعمر هشتاد وچهار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون‌شهر گنجه واقعست . مفتاح

التواریخ.

ونزد داکتر اسپرنگر صاحب سن وی وی شست وسه‌سال وشش ماه‌وغالبا همین صحیح بود. درنفحات نوشته که: تاریخ‌اتمام اسکندرنامه ، که آخرین کتابهای ویست، سنة اثنتین وتسعین وخمسایه (۵۹۲) بوده است وعمروی درآن وقت از شست گذشته بوده است ، رحمه‌الله تعالی سبحانه ، انتهی. و در خاتمهٔ اسکندری نامهٔ بحری خود فرموده؛ شعر:

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت‌ازخوداندازهٔ‌حال‌من

وفات شیخ بزرگوار نظامی درعهد سلطان طغرل بن ارسلان درشهور سنه ست و تسعین وخمسمایة(۵۹۶) بوده. مرقد شیخ در گنجه‌است ، دولتشاهی‌ونزد تقی کاشی‌سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) وداکتر اسپرنگر گفته : ونزد بعضی ششصد ودو(۶۰۲) ، صاحب مخبرالواصلین گوید، شعر :

شیخ دنیا ودین نظامی بود قدوهٔ اولیای نامی بود
گنجه را گنج‌دین‌شده‌حاصل بلطیفی و جودآن کامل
خمسهٔ مثنوی ز تصنیفش برتراز حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت ومکنت رقم «گنجوی گل جنت»

صاحب مفتاح‌التواریخ گوید که: ازمصرعهٔ‌آخر پانصد و نود ودو حاصل می‌شود، اما ابیاتی که نظامی درتاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود وهفتست ، تاریخ :

بگفتم من این نامه‌را درجهان که تادورآخر بوددرجهان(!)
بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال
سر سال چارم محرم بدست زساعت گذشته چهارم بدست

انتهی وداکتراسپرنگر صاحب‌نیز گفته که : جلداول سکندرنامه درسنهٔ پانصد ونودهفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی درنفحات درپانصد ونود دو، انتهی .

من‌می گویم: این‌اشعارتاریخ درآخر هیچ یکی ازنسخ جلداول‌سکندرنامه‌بنظر

قصر نیامده ، غالبا از نظامی گنجوی نبود و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤید این معنی وملاجامی درثبت تاریخ تصریح جلد اول نفرموده، کمامر آنفاً وغرض اواتمام جلد دومست. شیخ درتاریخ جلد دوم ، ای اسکندرنامهٔ بحری، فرماید ، بیت:

جهان بردهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار

دربعضی نسخه نود و دوالخ . پس احتمالست که شیخ درهمین نود ودوبعداز اتمام کتاب رحلت فرموده باشد وبرتقدیرصحت نسخهٔ نود ونه تاریخ ، گنجوی گل جنت ، صحیح نبود، مگر آنکه گلی جنت برسم خط قدما بتحتانی نوشته شود وششصد ودو از آن برآید واز کشف الظنون معلوم می‌شود که نزد بعضی (۵۹۹) هم تاریخ وفانست . در آتشکده نوشته که : مزار کثیر الانـوارش حال نیز محل زیارت اکابر و اعاظـم دیار می باشد، انتهی .

درتذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی مرقومست که : دربزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجزست . سخن اورا ورای طـور شاعری ملاحتی و آنیست که صاحب کمالان طالب آنند ، انتهی . شیخ آذری اصفهانی ، رح، دربن معنی چه خوش فرموده ، قطعه:

اگر چه شاعران نغز گفتار ز یك جام اندر بزم سخن مست
ولی با بادهٔ بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز پیوست
مبین یکسان، که دراشعارا ین قوم ورای شاعری چیز دیگر هست

و کلام اهل دل سراسر حال می باشد ودیگران راهمین مقال. سخنی که ازدل خیزد بدلها جا گیرد واگر همین از زبانست غایت عروجش این که : برزبانها رسد ، نه تشریف قبولی یابد ونه موجب رحمتی گردد، مصرع : ببین: تفاوت راه از کجاست تا بکجا.

وشریف ایرانی راست گفته ، شعر:

فرق سخن عشق وخردخواستم ازدل گفت آمده دیگر بود وساخته دیگر

و کلام عشاق رانیز مرتبهاست. هر کرامعشوق زیباتر سخن اورساتروهرچند عاشق

خسته وشکسته‌تر کلام‌اودرست و برجسته‌تر. ملاجامی، رح، درنفحات‌الانس فرموده که : شیخ‌نظامی، رحمه‌الله تعالی، وی‌را ازعلوم‌ظاهری ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است، اما ازهمه دست برداشته بوده است و روی درحضرت حق‌سبحانه وتعالی‌آورده ، چنانکه می گوید ، شعر .

هرچه هست از دقیقهای نجوم — یا یکایك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم
همه‌را روی درخدا دیدم — وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنـویهای‌پنج گانهٔوی ، که بپنج گنج اشتهار یافته‌است، اکثـرآنها باستدعای سلاطین روزگارواقع شده ، امیدواری‌آنـرا که : نام‌ایشان بواسطهٔ نظم وی بـرصفحهٔ روزگار بماند، استدعا نموده‌اندواکثرآنهابحسب صورت افسانه‌است، امااز‌روی‌حقیقت کشف حقایق وبیان‌معارف رابهانه‌است. یك‌جا دربیان‌آن‌معنی که: صوفیه گفته‌اند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال‌حق‌را دلیل‌وجود اوهم‌وجوداوست‌و برهان‌شهود اوهم‌شهود او می گوید ، شعر:

پژوهنده‌را یاوه زان‌شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن — عنان باید ازهر دری تافتن

وجای دیگر درهمین معنی گوید ، شعر:

عقل‌آبله‌پای و کوی تاریك — وانگاه رهی‌چوموی‌باریك
توفیق تو، گر نه ره نماید — این‌عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصـر فروزد — گر پای درون نهد بسوزد

و یك‌جا درترغیب و تحریص براعراض ازماسوای حضـرت حق‌سبحانه و اقبال برتوجه بجناب کبریای‌وی می گوید؛ شعر:

برپر ازین دام، که خونخواره‌ایست — زیرکی از بهر چنین چاره ایست

گرگ ز روباه بدندان ترست روبه از ان رست که پردان ترست
جهد درآن کن، که وفارا شوی خود نپرستی و خدا را شوی

انتهی، وهمین درهفت اقلیم منقولست ونیز در بهارستان جامی مسطورست که: ازشعرای گنجه شیخ نظامیست. فضایل و کمالات وی روشن، احتیاج بشرح نداردو آن قدرلطایف و دقایق و حقایق، که بکتاب پنج گنج درج کرده‌است، کس‌را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نه، انتهی کلامه.

صاحب مرآة‌الخیال گفته که: بیان فضایل و کمالات او، که‌تا دورقیامت برزبانها جاریست، درین اوراق گنجایی ندارد، انتهی.

آذراصفهانی‌در آتشکده نوشته: شیخ‌نظامی‌درمراتب شاعری‌ازآنچه‌نویسم‌افزونست وبرای فقیر یکی ازارکان‌اربعۀ دیارسخنست، انتهی.

ودرذکر انوری گفته‌که: بزعم فقیر ازعهد دولت آل سامان، که استاد رود کی قانون شاعری ساز کرده، الی‌الان که یکهزار ویکصدوهشتاد (۱۱۸۰)هجریست، چهار کس گوی فصاحت ازهمگنان ربوده وهریك بمفتاح زبان قفل از گنجینۀ سخنوری گشوده و دریـن‌مدت کسی نیامده که‌لاف برابری باایشان بزند. اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، دوم‌شیخ‌نظامی قمی‌الاصل گنجوی‌المسکن، سوم‌شیخ مصلح‌الدین‌سعدی شیرازی، چهارم حکیم‌اوحدالدین انوری ابیوردیست. دربعضی‌نسخها ملاحظه شد که: جمعی‌ازموزونان ازجمعی دیگرسؤال از تمیزمیان سعدی‌شیرازی‌وامامی هروی ومیان شیخ‌نظامی وخسرودهلوی ومیان انوری‌و ظهیرفاریابی کرده، قطعات گفته، بزعم‌فقیر این‌مقوله سؤالات ازتاثیر ورق‌الخیالست و الا باندك ربطی این‌تشکیك خارج ازدایره انصافست، انتهی.

در سلم‌السموات نوشته: شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست. تفضیل اوبرامیر خسرو دهلوی داده‌اند و خمسۀاو رابر کلیات خسروترجیح نهاده‌اند، شعر:

نظامی(۱) که استاد این فن ویست درین بزمگه شمع روشن ویست
زویرانهٔ گنجه شد گنج سنج رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بدان پنج هم پنجه‌شد وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بودزان گونه گوهر تهی زرش ساخت، لیکن زرده دهی

و الحق نظامی درسخن‌سنجی فرید زمان، بلکه‌وحید جهان بوده وشیخ نظامی ازمبادی حال خلوت نشین وعزلت گزین بوده وبصحبت حکام وسلاطین اقدام ننموده، بلکه‌قزل‌ارسلان و دیگری‌ازحکام‌را، که رغبت ملاقات شیخ بوده، بصومعهٔ اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند وشیخ نظامی خود در اشارت این می‌گوید، شعر: چون بعهد جوانی، الخ.

اما درمنتهای زمان‌اجابت التماس بعضی ملوك فرموده وبملاقات ایشان قدم‌رنجه نموده، اورا تعظیم‌تمام نموده‌اند وبجهت اوقیام کرده‌اند، انتهی.

علی‌قلی‌خان واله داغستانی درریاض‌الشعرا گوید: شیخ مغفور(یعنی شیخ‌نظامی رح.) ازفحول شعرای‌زمان واماجد بلغای دورانست. الحق ازآغازآفرینش لغایت حال سخنوری مثل‌او بعرصهٔ وجود نیامده، آدم عالم فصاحت ونوح جهان بلاغتست، اگرچه درعرب‌و عجم شعرای زبردست‌عالی مقدار بسیار گذشته‌اند، که هریك درملك‌سخنوری صاحب تاج ولوا بوده‌اند، لیکن درفن‌مثنوی گویی ارشد واعظم همه شیخ مغفورست، گودرفنون‌غزل وقصیده دیگران‌را بروی مزیت باشد. حقیقت این‌بیان‌برسخندان‌روشن خواهد بود، لمؤلفه:

زبان دانان زبانم می شناسند سخن فهمان بیانم می شناسند
حکایت‌می کنم‌ازحسن‌یوسف عزیزان داستانم می شناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمی‌بود ازمثنویات‌خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج می کردم، لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبهٔ سخن‌و کمال پایهٔ بیان‌در

(۱) این اشعار ازجامی رح‌است وبتمامها درآسمان ششم‌آید (یادداشت اصل‌کتاب)

گشودن آن کتاب خاطر را بترك هیچ یکی از ابیات راضی نتوان کرد و تاخبر شدن تمام خمسه درین تذکره نوشته شده باشد. پس حواله بهمان کتاب نمود، انتهی.

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره نوشته: شیخ نظامی گنجوی استاد الافاقست وسر آمد مثنوی گویان بالاتفاق. چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارست ومتاع بلاغت را بطفیل ترویج اوروز بازار، فتم.

در آتشکده آمده که: رجایی هروی، اسمش مولانا حسنعلی خراسیست. گویند درخواب ازجانب افصح الشعرا شیخ نظامی رجایی تخلص یافته، انتهی.

دولتشاه گفته که: درروز گار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند، هریکی راداستان جدا جدا بوده. بعداز وفات شیخ این پنج کتاب رادریك جلد جمع کردند وفضلا خمسه نام نهادند، انتهی.

لیکن درشعرا خمسهٔ نظامی گنجوی، ازآنکه مملو از گوهر آبدارست، بلقب پنج گنج اشتهار دارد، کمامر نقلا عن النفحات، آری، مصرعه: خمسهٔ او هست بهین پنج گنج.

در کشف الظنون نوشته: پنج گنج فارسی منظوم من منظومات النظامی الگنجی المتوفی سنه ۵۹۹ ونظمه فی غایة اللطافة والجزالة علی ماشهد به المولوی الجامی، انتهی.

در آتشکده آمده: بعدازانکه همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را، که امروز ازخیالات شیخ درمیانست، جمع نموده، مسمی بخمسه نمودند، که هریك ازان باستدعای صاحب تاج و سریری منظوم شده، چنانچه(!) در دیباچهٔ هریك ازآنها خود نقل کرده، اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نماند، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بازار نظم جیب ودامان دل ودیده ازین خزاین جواهر رنگین کرده ومی کنند، انتهی.

دربهارستان جامی مرقومست که: بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده‌اند؛ واین غزل ازسخنان ویست، غزل:

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تاآخر ، انتهی.

اما دولتشاهی نوشته : دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قـریب بیست هزار بیت باشد ، غزلیات مطبوع وموشحات واشعار مصنوع بسیار دارد ، انتهی وهکذا فی جواهر العلوم .

در کشف الظنون هم مسطورست : دیـوان نظامی ، فارسی من النظامی الگنجی صاحب الخمسه ، هو ابومحمد بن یوسف ، انتهی.

آذراصفهانی گوید که:آن دیوان حال درمیان نیست و نزد بنده احمد (!) یك موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی برقصایدو غزلیاتو رباعیات عارفانه ، که تخمین پانصد بیت خواهد بود، موجودست و کتابخانه ام را ازو شرفی نامحدود.

صاحب مخزن الفواید گفته که: مثنوی گفتن نزدیك استاتذه ازجمیع اقسام شعر مشکلست و درین فن فردوسی وخواجه نظامی یدبیضامی داشتند. دیگرمثنوی گویان، مثل امیرخسرو دهلوی ومولوی جامی وهاتفی متتبع ایشانند ، انتهی .

فقیر می گویم: درمثنوی شیوهٔ قدیم همین ساده گویی و سخن گذاری بوده است وبااین غرابت الفاظو نامطبوعی اوزان وعدم استحسان قوافی هم بعضی جاوجودی می داشت، چنانچه (!) شاهنامه و یوسف و زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس و رامین فخری گرگانی ، کما مرفی ترجمة الفخری وخواجه نظامی گنجوی تغیر(!) شیوهٔ قدیم داده و در مثنوی گویی طرز نوی اختراع کرده و شاهد سخن گذاری راخال و خطی داده ، نخست وی این ره باریك دشوار گذار نموده وخس وخاشاك الفاظ قبیحه و سنك وخشت اوزان نامطبوعه وقوافی ناپسنده ازین راه پاك فرموده ومالك نظم رانظامی داده وچمن سخن را پیرایش ، راستست آنچه خودش گفته ، شعر:

منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت کمر بسته چون سروبن

سخن چون گرفت استقامت بمن — اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین‌اند ومن‌دانه کار — همه خانه پرداز ومن خانه دار

خلاصه، وی درفن‌مثنوی مبدعست ودرین شیوه مخترع چنانکه، خاقانی شروانی درقصیده وسعدی‌شیر ازی‌درغزل‌وابن‌یمین‌درقطعات وعمرخیام‌دررباعیات. هاشمی کرمانی گفته ودر انصاف سفته ، شعر :

چهره کشای‌صور معنوی — مخترع خال‌وخط مثنوی
شیخ‌نظامی در دریای جود — گوهر شهوار محیط وجود
نکته‌سرایی، که‌بحسن کلام — ملک‌سخن یافت‌ز نظمش نظام

وامیر خسرو دهلوی وملاجامی ، که هریکی‌درسخنوری بعدازخود نظیر ندارند، ودیگر شعرای متاخر همه متبع وپیرو طرز شیخ نظامی اند و گام بر گام او می‌نهند و خوشه چین شیوهٔ اویند ، چنانچه (!) اعتراف شاگردی و ابتاع و پیروی شیخ نظامی گنجوی ازهریکی بجای‌خودآید .

مخزن‌الفواید گفته که : ازسنهٔ چارصد هجری شعرفارسی رواج یافت و در آن عصر عنصری وعسجدی وفرخی باستادی شهرت یافتند. بعد ایشان در سنهٔ پانصد هجری فلکی‌شروانی وخاقانی ورود کی (۱) ودیگر چند کس درین فن‌نام بر آوردند وازیشان هریك حکیم وقت بود. چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه نقالت سخن بود برطرف‌نمود وبسیارفصاحت وبلاغت راداد داد وجمیع‌شعرای متوسطین‌ومتاخرین‌پیروی او کردند، انتهی .

و در مجمع الفنون همین منقولست ، بازدیاد این فقره : و او را خدای سخن گفتند .

وآنچه دولتشاه درذکر فردوسی‌نوشته که عزیزی راست ، قطعه :

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چند که لانبی بعدی

(۱) او پیش ازعنصر یست و وفاتش درسنهٔ سیصد وسی هجری ، کمامر (یادداشت‌اصل کتاب)

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که : مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت ، باند کی کم وزیاد ومثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسروخواهد بود ، بلکه زیباتر . امامثل اوصاف وسخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد ؟ می‌تواند که شخصی این سخن رامسلم ندارد و گوید که : شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست ، درین سخن مضایقه نیست وشیخ نظامی بزرك بوده و سخن او بلند ومتین وپر معانیست ، اما از راه انصاف تاملی در هردوشیوه گوبکن ومميز بوده ، حکم براستی در میان گوبیار ، انتهی .

تحکمی بیش نیست ودعوی بلادلیل . خودش اعتراف این‌معنی میکند که :سخن شیخ نظامی بلند ومتین و پرمعانیست ودر ذکر شیخ نظامی می گوید که : سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وآنیست ، که صاحب کمالان طالب آنند و از آن فردوسی همین‌سخن گذاری ،دیگرهیچ. هردوشیوه‌جدا گانه ، اماشیوهٔ نظامی احسن وبر گزیده تر ازشیوهٔ فردوسی و همه شعرای متوسطین و متاخرین پیروی طرز نظامی دارند ، نه اقتدای طوسی . انصاف آنست که فردوسی‌صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین‌میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسر او نه ، اما در عشقیه و غیره هیچ. ازین جاست که یوسف زلیخای فردوسی ، که هم بوزن شاهنامه است ، پر بی‌مزه افتاده و درین راه بشاگردان نظامی ، یعنی خسرو و جامی هم ، نمی رسد و جمهور بترجیح نظامی اند برفردوسی . چنانکه از بعضی استادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیهٔ معیار بلاغت بنظر هم آمده که : یکی بقایل قطعهٔ مذکور گفته که ، توفردوسی و انوری و سعدی را پیمبر فن شعر گفتی و نام نظامی ، که استاد بی بدلست نبردی . او در جواب گفت که : من ذکرپیمبران سخن کرده‌ام واو، یعنی‌نظامی، خدای سخنست، انتهی .

وعلی‌قلی خان واله داغستانی، که قول فیصل اودرین باب گذشت درذکرفردوسی می‌نگارد: این که اشعارش خوبست مسلم ، لیکن کیفیت چیزیست ورای آن و شیخ

نظام امام این فنست ، ازان جهت که هرقصه رادر بحری که شایان آن بود بکمال شایستگی وپختگی وعذوبت وسلاست وصنایع وبدایع ، که مافوق آن متصور نیست ،ادا فرموده ، انتهی .

رای دیگران درین باب گذشته و می آید . در شرع الشعرا مذکورست که : شیخ نظامی ، رحمه‌الله ،درپخته گری بی بدل ودرمثنوی پردازی بی‌نظیرست . همه‌شعرای متقدمین و متاخرین متفق اند که : همچو او در پخته گویی در عرصهٔ ظهور نیامده ، خسروراست ، شعر :

نظم نظامی بلطافت چو در	وز در او سربسر آفاق پـر
پخته ازوشد چومعانی تمام	خام بؤد پختن سودای خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده ، شاعران دیگر و امیر خسرو دهلوی ، که در فنون وعلوم عربی و فارسی و هندوی همچو اویی درجهان نخاسته ، بجواب آن خمسه داد سخنوری داده ، اما انصاف آنکه بپختگی اشعار نظامی نرسیده ، پس بدیگران ، که جوابش را عازم گشته‌اند، چه رسد ؟ اگرچه هم عصران نظامی چنانچه (!) بدیل خاقانی و انوری و ظهیر فاریابی ، هر یکی علم فصاحت و لوای بلاغت بر افراشته ، اما او بنوعی گلستان سخن را آب داده که خزان ازو محروم ، انتهی .

در مخزن‌الفواید نوشته : بدان که هریك داستان مثنوی را ، خواه قلیل باشد ، خواه کثیر ، تمهید شرطست وسلسلهٔ ربط کلام واجب و دیباچهٔ مثنوی را چند چیز لازمست : توحید، مناجات ، نعت ، مدح سلطان زمان، تعریف سخن وسخنوران وسبب تالیف وتصنیف کتاب واین جمیع مدارج دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامی گنجویست و قبل ازو نبوده ، فقط مثنوی از قصه آغاز می کردند ، مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی روم ودیگر مثنویات قدیم ، انتهی .

بعضی ازین مدارج دربعضی از مثنوی قدما یافت شده ، چنانچه (!) در دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی توحید و نعت ومنقبت و سبب تاایف هست و در دیباچهٔ ویس و رامین

فخری گرگانی توحید ومدح وسبب تصنیف . آری التزام این همه امور ازشیخ نظامی گنجویست وبیان معراج ونصیحت فرزند وابیات ساقی نامه ومغنی نامه نیزازمخترعات اوست وامیر خسرو وجامی وغیرهم ذکر پیرطریقت وپیر سخن ، که نظامی گنجوی می باشد ، هم دردیباچه یاخاتمهٔ مثنوی لازم کرده‌اند .

الغرض : شیخ نظامی ، رحمة الله علیه ، درطرزخود مجتهد وامام فنست ودرروش خود مقتدا وپیشوای ز من . نامی رهنماییست مثنوی نگاران را ، گرامی استادیست داستان گذاران را. متاخرین را باوی خیال همسری محال ومتتبعین را اندیشهٔ تفوق چه مجال؟ وفات وی راششصد سال بیشست، ازآن بازهیچ کدام از استادان فن برنخاسته که جزازشاگردی دم‌زده باشد، یا کلام احدی نسبت برابری درست کرده باشد. اگردربعضی مواقع یك دو شعر متاخری یا پارهٔ کلام متتبعی درموازنه برابر یا بهتربرآید قطع نظر ازین که سخن در عیار شیوهٔ کلامش از قضیهٔ کلیه می‌رود ، نه جزئیه ، عجبی رانشاید که گفته اند : صدق متابعت مورث کمال خصوصیت ومنتج تصحیح نسبت باشد ، ع :
شاگرد رفته رفته باستاد می رسد .

بلکه اگر نیکو تاملی بکار برند می توانند یافت که : هرگاه پیشرو چراغ‌در دست دارد پس روان را درمتاع نیك بدست آوردن وقدمی چست نهادن آسانی باشد . دیگر این مقدمه خودمسلمست که : هرعلم وصناعت بتعاقب انظار وتناوب افکارمرتبهٔ کمال می یابد . با این همه نازم حذاقت وجلالت مولانای ممدوح را که قضیه این جا بالعکسست . گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینان زادست فکرت وبال بلند پروازی ازآن کوته‌آمده ، لقد صدق القائل ، شعر :

گردیگران امیربسیم‌وزرند،لیك — این سکه رابنام نظامی‌زدند وبس

فیضی فیاضی ، که بعد ازو هیچو اوبی در هند نبوده است ، در قصیدهٔ که ذکر سخنوری شعرای نامور می کند می گوید ، شعر :

زسحر کاری گنجور گنجه‌خیزمپرس — که‌داشت کلکش بر گنج‌غیب ثعبانی

بنظم او برسد نظم غیر ، اگر برسد مخیل متنبی بنص قرآنی

صاحب شرفنامه گفته ، رباعی :

سلطان سخن بجز نظامی نبود مثل سخنش در گرامی نبود
پیش سخن بی سخنش عرض سخن از پخته سخن برون زخامی نبود

عالی جناب استادی ، حافظ اکرام احمد رامپوری متخلص بضیغم ، علیه المغفرة والرحمه ، که بعصر خود در شاعری ، خصوص صنایع وبدایع و عروض و قوافی ، نظیر نداشته وروزکی چندست که غریق رحمت ایزدی شده ، در ستایش نظامی وپنج گنج او فرموده ، شعر :

جلوه ده تاج ونگین سخن تازگی افزای زمین سخن
در یتمیست پی گنج سنج همچوحواس بشری پنج گنج
خاتم خوش رنگ نگین سخن عنچهٔ بستان زمین سخن

آشوب تورانی ، صاحب صولت فاروقی در ترجیح نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی گوید بخطاب او ، شعر :

نظامی بشعر از تو بس برترست که شعر توشعرست و او ساحرست
چه سحری ؟ بهر دین و مذهب حلال نه سحری که بر ساحر آرد وبال
مضامین رنگین عبارات بین همان شوخی استعارات بین
ز یك رنگ صد نقش انگیختن بیك لفظ صد معنی آمیختن
کلام حقایق نشانش شنو ز توحید وعرفان بیانش شنو
بیك پرده صد نغمه را کرد ساز بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوان را زده چشمك نای و نوش بپیران اشارت که : دیگر خموش !
بعشاقش از حسن معشوق ناز بمعشوقش از عشق عاشق نیاز
بجولانگریهای میدان جنگ کشیدن بر اسبان جنگیش تنگ
ز کند سم بور هر رزم خواه زدن بر فلك گرد . آوردگاه

ز غوغای نقاره و طبل جنگ
کفاندن ز هیبت دل خاره سنگ
همین یك سخن پردهٔ صد کمال
بیك پـرده‌اش جلوهٔ صد جمال
بتعریف آن ناظم نکته سنج
ز گفتار او شاهـدم پنج گنج
در اسکندری قیل وقالش نگر
بشیریـن و خسرو مقالش نگـر
دگر هفت پیکر، که بی گفتگو
عروس سخن راست هر هفت رو
غرض، هر چه او گفته کار تو نیست
چنین شاعریها شعار تـو نیست

چه گویم؟ چقدر کلام امام نظام بطبایع انام، از خاص وعام، مقبول افتاده و واشعار او بزبان ودل موزونان جا گرفته و کتاب او بچشم ودست رنگین طبعان بوده ومی باشد؟

در ریاض الشعرا مذکورست که: قاضی محمد رازی بسیار خوش طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبت‌ها کرده، تمام خمسهٔ نظامی را واشعار دیگر، از آن مقوله، ازهر کس بسیار در خاطر داشته، انتهی.

میرزا طاهر نصرآبادی نوشته که: ملا واقف خلخالی از ولایت خلخالست، تتبع اشعار شیخ نظامی و مثنوی مـولانا بسیار نموده، چنانچه (!) بحقیقت سخن ایشان فی الجمله پی برده، اکثر اشعار خمسه ومثنوی بخاطر داشت، انتهی.

واز آثارمقبولیت کلام نظامیست بکثرت قرائت ومطالعه آمدن وتاحال سلسلهٔ تتبع وپیروی خمسهٔ او منطقع نگشتن و بیشتر اشعار او را تضمین کردن وکاملان فن راتوارد افتادن وشعر اورا باندك تغیری(!) دراسلوب یادرلفظ یادروزن وقافیه آوردن. اگرخواست خداست کیفیت هریکی بخوب ترین وجهی درذکر جوابها حالی ناظران خواهد شد.

وبعضی متتبعین چنان قدم برقدم پیشوانهاده‌اند که متهم بـدزدی گشته انـد. صاحب مخزن الفواید گفته: توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد واو را بدان علم نباشد که: این از غیرست، چنانکه درین شعر خسرو توارد مصرع نظامی گنجوی شده، امیر خسرو، شعر:

ای صفتت بنده نوازندگی از تو خدایی و ز ما بندگی

نظامی ، شعر :

دو کارست با فرو فرخندگی خداوندی از تو ، ز ما بندگی

مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف وزلیخا اکثر توارد ابیات ومضامین کتاب شیرین وخسرو نظامی واقع شده ، شعرمولوی جامی ، شعر :

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد و گر میزاد کس شیرم نمی‌داد

نظامی گوید ، شعر :

مرا ای کاشکی مادر نزادی و گرزادی بخوردسگ بدادی

ایضا مولوی جامی گوید :

زن از پهلوی چپ‌شد آفریده کس‌ازچپ‌راستی‌هرگزندیده

نظامی گوید ، شعر :

زن از پهلوی چپ گویند برخاست نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته‌اند که : خانهٔ شعروشاعری نظامی تاراج کردهٔ مولوی جامی وخسرو دهلویست . الحق در تصانیف و کتب نظم ایشان داستانی نیست که درو یك دو مصرعه یا شعر نظامی نیست . ظاهراً معلوم می شود که : کلام خواجه نظامی در مزاولت این هردو شاعر بسیار بوده ، بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد وبسماعت‌نرسیده باشد توارد آن نمی شود ، احیانا شود ، این مذموم نیست ، دلالت بر علوطبیعت شاعر کند ، یعنی فکر آن استاد وفکر این کس باهم توامیت (!) دارند و کسانی که مولوی جامی وامیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلطست ، انتهی .

شیخ سعدی‌شیرازی ، رح ، مصرع شیخ نظامی گنجوی رادر مرثیهٔ اتابك‌ابوبكر ممدوح خودش بطریق تضمین آورده و گفته ، شعر :

چه شاید گفت دوران زمان را ؟ نخواهد پرورید این سفله رادی

خردمندان پیشین راست گفتند : «مرا ای کاشکی ما در نزادی»

من می گویم : این قسم اخذ در شعرای متقدمین ، بلکه درمتاخرین هم ، تاعهد علی حزین ، عیب نبوده ، تا آنکه بعضی قسم آنرا از قبیل صنعت دانسته اند ومستحسن داشته .

در حدایق البلاغت آورده : اما قسم اول از نوع سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری (!) در لفظ ومعنی اخذ کنند واین رانسخ وانتحال نامند وچنین سرقه بسیار مذمومست واین قسم را شعرای صاحب قدرت ارتکاب نمی‌نمایند، مگر برسبیل توارد خاطر و نزدیك باین قسمست سرقهٔ که معنی را بتمام اخذ نمایند ، بی تغیر(!) ترتیب نظم وجمیع الفاظ ، یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند، چنانکه این‌دو بیت مولوی جامی ، بیت :

میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد　　　در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

حزین :

بار غم عشق تومرا پشت دوتا کرد　　　درشهر چوماه نوم انگشت نما کرد

اما قسم دوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را باجمیع الفاظ ، یابعض الفاظ ، اخذنمایند وترتیب نظم را تغییر دهند واین قسم را اغاره و مسخ نامند ودرین قسم اگر شعر مأخوذ ازمأخوذ منه ابلغ باشد مقبول وممد وحست واگر مأخوذازمأخوذ منه پست باشد مذموم ومردودست ، چنانچه(!) این دو بیت، ملامحمدصوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق　　　که مورلنگ با چابك سواران

حزین :

سلوکم درطریق عشق با یاران بدان‌ماند

که‌مورلنگ همراهی کندچابك‌سواران‌را

ظاهرست که : شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغست . اما قسم سیوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند (۱) .

(۱) این‌قسم راسلخ گویند ، کذافی التلخیص‌وغیره (یاد داشت اصل کتاب)

درین قسم نیزشعر ثانی همان‌حکم دومین‌قسم دارد، بهرسه‌حالت ، تا قول او . قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که : بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهایی ، که مورث مزیدحسن کلام‌باشد ، بران بیفزایند . ازین‌باب‌ست این دو بیت ، حکیم سنایی ، بیت :

کودك ازسرخ و زردنشکیبد   مرد را سرخ و زرد نفریبد

خاقانی :

مرد از پی لعل و زر نپوید   طفلست که سرخ وزرد جوید

شعر خاقانی بسبب لفظ لعل وزر رنك دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهرسرقه نزد بلغا مقبول وممدوحست . بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست ، چنانکه صاحب تلخیص گفته : «واکثر هذه الا نواع و نحوها مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف فی قبیل الاتباع الی حیز الاتباع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول» و باید دانست که : حکم بسرقه وقتی می توان کرد که: علم باخذ شاعرحاصل باشد و این اشعاراساتذه ، که بطریق امثله مذکور شد ، ممکنست که بر سبیل توارد خاطرها باشد ، انتهی .

عبارت تلخیص المفتاح و مختصرالمعانی این که : «فان کان الثانی ابلغ من الاول لاختصاصه بفضیلة کحسن النظم او الاختصار او الایضاح او زیادة معنی فممدوح وان کان دونه فهو مذموم وان‌کان مثله فابعد من‌الذم و الفضل للاول » و در آخر بحث سرقه گفته : «هذا کله انما یکون اذا علم ان الثانی اخذ من الاول بان یعلم انه کان یحفظ قول‌الاول حین نظم اوبان یخبرهو ای الآخذ عن‌نفسه‌انه اخذمنه و الا فلا لجواز ان یکون الاتفاق فی‌اللفظ والمعنی جمیعا اوفی‌المعنی وحده من‌قبیل‌توارد الخاطر » ، انتهی وهکذا فی‌مجمع الصنایع وهفت قلزم وخلاصة البدایع .

در مجمع‌الصنایع ومجمع‌الفنون وهفت قلزم نیزنوشته که: درجمیع‌اقسام سرقه ، اگر شعردوم درفصاحت الفاظ وبلاغت معانی وحسن ترکیب و غیرآن بهترازاول‌باشد

مقبول واحسن می‌شمارند، انتهی .

در بدایع الافکار نوشته: درباب معنی گفته اند : چون شاعری را معنی دست دهد وآنرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند ودیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملك او گردد و شاعر را فضل السبق، بیش نباشد، انتهی

در رسالهٔ عبدالواسع هانسوی بعد ازذکر اقسام سرقه آورده : اما درمعنی کلام دیگری چنانْ تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقات شعریه نیست، بلکه مستحسنست واین‌رادراصطلاح اهل‌بدیع‌ابداع گویند، چنانچه(!) عرفی درمضمون این بیت فرخی ، بیت :

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان	که گهرغرق‌عرق گشت و بدریا افتاد

تصرفات بلیغه راکار فرموده ولوازم زادن طبع ودل واصل خویش ویتیم را رعایت کرده ، می گوید ، بیت :

ززادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه	باصل‌خویش ننازد ز شرم دریتیم

وشمس‌الدین فقیر درخلاصةالبدایع گفته : اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و ممدوحست ، بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرف و ابداع نزدیکست ، انتهی .

وملا جامی ، قدس سره‌السامی ، خودش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته که : در جواب استادان قصاید دارد ، بعضی از اصل خوب تر وبعضی فروتر و بعضی برابر. اورا معانی خاصه بسیارست وبسیاری از معانی استادان‌را، بتخصیص کمال اسمعیل را ، دراشعار خود آورده ، چون‌آن‌درصورت خوب‌تر واسلوب مرغوب تر واقع شده ، محل طعن وملامت نیست ، قطعه :

معنی نیك بود شاهد پاکیزه بدن	که‌بهرچنددروجامه‌دگرگون‌پوشند
کسوت عار بود باز پسین خلعت او	گرنه‌درخوبیش‌ازپیشتر افزون‌پوشند

هنرست آن که کهن‌خرقهٔ پشمین زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی. درتتبع خمسهٔ نظامی پس روان‌را همین مطمح نظر می‌باشد و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمی‌توان کرد، چه در بعضی قسم آن احتمال الحاق کاتب نیز هست، چنانکه احتمال توارد درهمهٔ اقسام آن، کمال اصفهانی گوید؛ شعر:

نگر توارد خاطر، که در مجاری آن — نه‌ممکنست که کس معترض‌شود بروی
دوراهرو، که براهی‌روند بریك‌سمت — عجب نباشد اگر اوفتند پی برپی.»

سید محمد صدیق حسن خان درشمع انجمن (۱) که در ۱۲۹۲ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی استاد آفاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت‌را بیمن تربیت او بهارهاست ومتاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها، مخزن‌اسرار بنام بهرام شاه و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان و سه کتاب دیگر بنام سلاطین موشح ساخته، اشعارش ازغایت شهرت محتاج ذکر نیست، درمدح نبوی گفته:

امی گویان بزبان فصیح — از الف آدم و میم مسیح
باتو پدید می کنم حال‌تباه خویش‌را — تاتونصیحتی کنی چشم‌سیاه‌خویش‌را»

حاج نایب‌الصدر معصوم علیشاه شیرازی درطرایق الحقایق (۲) که در ۱۳۱۸ تالیف کرده است: «از عرفای شعرا که معاصر بوده‌اند. (معاصر ابن الجوزی) یکی ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن المؤید القمیست، اصل آن جناب ازمضافات قمست، چنانچه (!) دراشعار خوز خود اشعاری فرموده:

چودر گرچه‌در بحر گنجه گمم — ولی از قهستان شهر قمم

و درتذکرهٔ دولتشاه مذکورست که: شیخ در گنجه متولد شده، وفاتش درعهد سلطان

(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ق. ص ٤٥٠ – ٤٥١
(۲) چاپ طهران ۱۳۱۸ – ۱۳۱۹ ق. ج ۲ ص ۲۷۹

طغرل بن ارسلان در سنهٔ تسعین و خمسمائه بوده و مرقدش در گنجه است و بمطرزی مشهورست وشیخ برادرقوامی مطرزیست، که یکی ازاستادان شاعرانست و صاحب تذکره فوت شیخ وطغرل را دریك سنه می داند، چنانچه (!) حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته، خلاصه: درسنهٔ وفات شیخ نظامی اختلاف بسیارست. در کتاب ریاض العارفین فوت اورا درسنهٔ پانصد ونود وشش مرقوم داشته ودرنفحات مسطورست: تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، درسنهٔ اثنتین وتسعین وخمسمائه بوده است وعمر وی درآن وقت ازشست گذشته بود، انتهی. راقم گوید: درآخر اسکندر نامه می فرماید:

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت ازخود اندیشهٔ حال من

ودردو صفحه پیش ازین بیت می فرماید:

نظامی چه (!) این داستان شد تمام بعزم شدن نیز (!) برداشت گام
نه بس روزگاری برین برگذشت که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه زشست وسه سال که برعزم ره بردهل زد دوال

ودربعضی مکاتیب دیده شده که این شعررانسبت داده، که درخاتمهٔ اسکندرنامه فرموده و بنظر حقیر درین نسخهٔ موجود نرسیده:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیرد ملال

ودرتذکرهٔ نتایج الافکار نقل نموده که: ازپس آن پنج سال دیگر بوده و باین حساب وفاتش ششصد ودو بوده ومن باب تیمن ازدیوانش این اشعار نقل می نماید» (سپس هفت بیت ازقصاید نظامی را آورده است).

مرحوم محمدعلی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان(۱): «نظامی ابومحمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن مؤید گنجوی، اشعر شعرای ایران و افصح فصحای آذربایجان بوده و بالاتفاق امام مثنوی گویان و پیشوای افسانه نویسان پارسیست. ابوزکریای قزوینی و عبدالرشید باکویی قدیم ترین مؤلفینی هستند که ازین بزرگوار

(۱) چاپ تهران ۱۳۱۴ش. ص ۳۸۱-۳۸۵

اسم برده و درمادهٔ جنزه چنین نوشته‌اند: «وینسب الیها ابومحمد النظامی کان شاعراً مفلقاً عارفاً حکیماً له دیوان حسن وله داستان خسرو وشیرین وله داستان لیلی المجنون ومخزن الاسرار وهفت بیکر». مثنوی اول از پنج گنج مخزن الاسرارست، که بنام فخرالدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنگان منظوم ساخته و درپنجشنبهٔ ۲۴ ربیع الاول ۵۵۹ از نظم آن فراغت حاصل کرده‌است و آن پادشاه پنج هزاردینار و پنج سراستر رهوار درمقابل آن تحفه و جایزه بحضرت وی فرستاده‌است (۱) برحسب استقراءِ اولین مثنویست که درین وزن ساخته شده ودرتعریف وی وحشی بافقی درخلد برین چنین گفته‌است:

بانی مخزن، که نهاد این اساس مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پراز گنج خدا داد داشت عالمی از گنج خود آباد داشت
ازمدد طبع گهر سنج خویش مخزنی آراست پی گنج خویش
برد درآن گنج فراوان بکار مخزن صد گنج، چه‌صد؟ صدهزار
گوهر اسرار الهی درو آن‌قدر اسرار که خواهی درو

مثنوی مخزن راصدها از شعرای ایران و هندوستان نظیره‌ها ساخته وجوابها گفته‌اند، لیکن هیچ یك از آنها بپایهٔ وی نرسیده است، مطلع الانوار خسرو دهلوی، منهج الابرار درویش اشرف مراغی، مظهر الاثار هاشمی کرمانی، مجمع الابکار عرفی شیرازی، منبع الانهار ملك قمی، منظر الابرار عتابی تکلوی، ریاض الانوار قاسم اسیری، رفیق السالکین ادهم، حسن گاوسوز زلالی، دولت بیدار ملاشیدا، درج گهر نامی ازمعاریف آن مثنویها بوده ومطلع تمام آنها بسم‌الله الرحمن الرحیمست.

«مثنوی دوم ازپنج گنج داستان خسرووشیرینست که درسنهٔ ۵۷۶ بنام شمس‌الدین محمد جهان پهلوان موشح ساخته واین حکایت از مشاهیر قصص عهد ساسانی هاست. خسروپرویز(!) بیست وسومین پادشاه ساسانی وشیرین مسیحی بانوی حرم‌سرای اوست.

(۱) تواریخ آل سلجوق ابن بی‌بی. در جهان آرا پنج هزار دینار سرخ و پنج استر راهواز (!) نوشته شده‌است (یاد داشت اصل کتاب)

قطعاتی ازین حکایت در کتاب المحاسن والاضداد منسوب بجاحظ ذکرشده.ابومنصور ثعالبی در غررالاخبار و ابوعلی مسکویه در ندیم الفرید (۱) ، ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه وابن نباته درسرح‌العیون هریك ازین حکایت شرحی نوشته‌اند ، که شبیه بهم می باشند ولی نظامی گنجوی، که اولین ناظم‌این داستان پارسیست ومقلدین اوباستثنای عارف اردبیلی حکایت را بشکل دیگر روایت کرده‌اند ، که شرح و تفصیل آن درین مختصر گنجایش ندارد وبعدازنظامی صدها ازسخنوران ایران وهندوستان نیز این‌قصه را برشتهٔ نظم درآورده‌اند ولی هیچ یك ازآنها بسلاست وبلاغت وروانی وشیرینی نظم نظامی نرسیده‌است . شیرین وخسرو امیرخسرودهلوی، اشرف مراغی ، هاتفی،قاسمی، آصف ، سنجر ، مظفر گونابادی ، محسن فانی ، صادق حلوایی ، وخسرووشیرین‌عتابی تکلوی ، ادهم ، بیانی ، مشرقی، خصالی ، میرزا محمد اکبردولت آبادی، نامی، جرعه، شعله و فرها (!) و شیرین عارف اردبیلی ، وحشی ، عرفی ، کوثری ، خضری ، فوقی و شیرین وفرهاد شاپورودرةالتاج شهابی ترشیزی ازمعاریف آن مثنویهاست.خسرووشیرین شهابی، که دربحرخفیف گفته شده، تمام‌آنها دربحرهزج مسدس مقصورموزون شده‌اند. فرهاد وشیرین لامعی ونوایی ، خسرو وشیرین شیخی وجلیلی ، شیرین وپرویز آهی‌هم ازجمله منظومه های ترکی این حکایت می‌باشند .

« مثنوی سوم از پنج گنج قصهٔ لیلی و مجنونست ، که در سال ۵۸٤ برحسب خواهش اخستان اول شروانشاه منظوم شده وآن ازجمله حکایاتیست که ازلسان عرب بزبان پارسی نقل گردیده است. لیلی بنت سعد منسوب بقبیلهٔ بنی عامر و مجنون او، قیس‌بن ملوح بن‌مزاحم ، نیزازهمان قبیله بوده و دراواخر دولت بنی امیه فوت کرده است . بعضی ازارباب تواریخ وادب دراصل قضیه وصّحت وقوع‌آن تردید کرده وآن را

(۱) ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید ازجمله تألیفات ابوعلی مسکویه بوده‌است یك جلد ضخیم ازمنتخبات آن کتاب بنام‌الانتخاب والاختصارمن کتاب ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید موجود و یگانه نسخهٔ‌آن در کتابخانهٔ ولی‌الدین(استانبول) دیده‌ام‌وآن کتاب شبیه بکشکول‌شیخ‌بهایی بوده ، اشعارپارسی وملمعات نیزدارد (یادداشت اصل کتاب)

ازقصص مجعوله می دانند وبعقیدهٔ آنان اشعاری را که بمجنون نسبت داده‌اندهمه از آن اونبوده و با سخنان دیگران بهم آمیخته است.

« ابن ندیم درفهرست خود دو کتاب بنام مجنون لیلی واخبارمجنون ذکر کرده که هیچ یك از آنها موجود نیست. شرح حال و سر گذشت این عاشق ومعشوق در کتاب الشعروالشعراء واغانی وسرح العیون وخزانة الادب وتزیین الاسواق ومجالس العشاق مشروحا ذکرشده ومجموعهٔ دیوانش مکرردرایران وهند ومصرو بیروت بطبع رسیده و معروفست. دوبیت ذیل را، که حاکی از طلوع فجر با مداد محبت و بروزشکوفهٔ نهال شفقتست، ابن قتیبه بنام وی نوشته است:

تعشقت لیلی و هی‌غر صغیرة ولم یبد للاتراب من ثدیها حجم
صغیرین نرعی‌البهم یالیت اننا الی‌الان لم نکبرولم تکبرالبهم

« نظامی گویا اول شاعریست که این حکایت را بنظم درآورده وعدهٔ کثیری از سخنوران ایران وهند نیز اقتفا بوی نموده، نظایروامثالی دربرابر آن ساخته‌اند. مجنون ولیلی امیرخسرودهلوی، نامی، لیلی ومجنون اشرف، جامی، مکتبی، قاسمی، هاتفی، هلالی، سالم، اسیری، ضمیری، روح‌الامین، کاشف، هدایت، میرحاج، نصیبی، سهیلی، مثالی، تجلی، شفایی، مجنون چپ نویس، موجی، صاعد، صبا، صرفی، مهدی، ناصرهندواز جملهٔ آنها بوده. لیلی ومجنون هندوفقط هم وزن خسرو و شیرین منظوم شده است.

«شاهدی، سنان، احمدی، نوایی، جلیلی، بهشتی، فضولی، فایضی، خلیفه، خیالی، نجاتی، صالح هم ازجمله شعرایی‌هستند که این حکایت را بزبان ترکی ساخته‌اند.

«مثنوی چهارم ازپنج گنج افسانهٔ هفت پیکرست، که نظامی آنرا درسنهٔ ۵۷۶ بعلاءالدین کرب ارسلان، فرمانفرمای مراغه تقدیم داشته و آن حکایت ازمشاهیرروایات عهد ساسانی بوده، مشتمل بر توصیف قصرخورنق وهفت گنبد و تفصیل صید وشکار و تیراندازی ومجالس سورو سرورچهاردهمین پادشاه ساسانیست. شعرا برین حکایت وی

نیز نظیره‌ها ساخته‌اند : هشت بهشت امیرخسرو دهلوی ، هفت اورنگ اشرف مراغی ، هفت‌کشورفیضی ، هفت اخترعبدی ، هفت منظرهاتفی درپارسی، سبعهٔ سیارهٔ نوایی،هفت پیکرلامعی ، هفت خوان عطایی، هفت مجلس عالی هم بزبان ترکی ازجملهٔ آنهاست.

«مثنوی پنجم ازپنج گنج داستان اسکندرست، دردوقسمت (شرفنامه،اقبالنامه) واین مثنوی درسنهٔ ۵۹۲ بنام نصرةالدین ابوبکر بن جهان پهلوان نوشته شده و عمر نظامی درآن وقت از ۶۰ گذشته بوده است. (نفحات‌الانس)

« در نتایج‌الافکارمی نویسد : درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد، اصح اینست که : سکندرنامه را درسنهٔ پانصد و نود وهفت باتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال ... که خواننده را زونگیرد ملال

برآن دالست وبعدا تمام آن پنج‌سال دیگرزیسته، چنانکه درصبح‌صادق نوشته. درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته ، والله‌اعلم‌بحقیقةالحال .»

«اسکندرنامهٔ نظامی عبارت ازیك داستانیست که ازیك قصهٔ مجعول یونانی‌اخذ واقتباس‌شده و نسبت‌آن‌قصه ویا تاریخ را بکالستنس‌یونانی می‌دهند، که یکی‌ازمنشیان اسکندربوده است. نسخهٔ اصل‌این حکایت وترجمهٔ پهلوی‌آن ازمیان رفته، ترجمه‌های سریانی ، حبشی ، عربی ، ترکی جغتایی وفارسی آن باقی مانده، که نسخ قدیمهٔ خطی ازان موجود ومکررچاپ شده ومتداولست وازشعرای نامی امیر خسرو دهلوی بعنوان آیینهٔ سکندری و عبدالرحمن جامی باسم خردنامهٔ اسکندری و حسین ثنایی بنام سد سکندربزبان پارسی واحمدی ونوایی وفغانی هم هرسه باسم اسکندرنامه این‌حکایت را برشتهٔ نظم کشیده‌اند واحمدی قدیم‌ترین شاعریست که در۷۹۷ قصه را بزبان ترکی بنام امیرتیمورمنظوم نموده است .

« شاعر گنجوی دراشعارغرامی و حماسی هردو استاد بوده ، در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب رزم وبزم وابداع واختراع معانی و مضامین موافق ذوق سلیم وتحریر و

تصویر جزییات احوال ومناظر طبیعت واستعمال تشبیهات واستعارات مطبوع وسهل القبول مهارت فوق العاده‌ای بخرج داده است ، که درنظر تمام ادبا وفضلا محبوب القلوب واقع شده وتمام سخنوران مقلدین او با کلمات تکریم و تعظیم در تعریف و توصیفش همزبان هستند ویکی از آنها چنین گفته است :

نظامی ؛ که درنظم اولا کلام — جهان سخن راست نظم ونظام
قلم راند برصفحهٔ روزگار — بتعریف اسکندر نامدار
بدانش جهان سخن را گرفت — بدان‌سان که آمد خرد درشگفت
کهن داستانها ازو تازه شد — سکندر ازو صاحب آوازه شد
پیمبر توان گفت برآن جناب — که‌چون‌خمسه‌ای‌هست اورا کتاب
باظهار اعجاز او خمسه بس — چواو نکته سنجی ندیدست کس

«مجموعهٔ پنج گنج(!) جمعا و منفردا درایران وهند واروپ مکرر بطبع رسیده و منتخبات بسیاری هم ازخمسهٔ او بر گزیده و شروح زیادی بهریك ازان منظومه‌ها نوشته‌اند وبالسنهٔ‌دیگر نیز نظما ونثرا ترجمه و نقل‌شده‌است ولی‌درین‌جا شرح و تفصیل آنها وشرح حال خود نظامی موجب اطالهٔ کلام گردیده وبدین مختصرا کتفا می‌شود.»

مرحوم محمد علی‌تبریزی‌معروف بمدرس در ریحانة‌الادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب(۱) : «نظامی گنجوی مطرزی‌قمی‌تفریشی‌یافراهانی کنیه‌اش ابومحمد ولقبش جمال الدین ونظام‌الدین وشهرتش‌نظامی وحکیم نظامی گنجوی و اصلش ازتفریش قم، یابنوشتهٔ بعضی‌فراهان قم ومسکن‌وموطن ومدفنش شهر گنجه ازبلاد آذبایجان روسیه ونام‌ونسبش در کتب تراجم محل اختلاف وفی‌مابین الیاس بن یوسف بن مؤید والیاس ابن یوسف بن‌زکی مؤید والیاس بن یوسف بن‌زکی بن‌مؤید واحمدبن‌الیاس بن‌یوسف ابن مؤید و احمد بن الیاس بن ابی یوسف و احمد بن یوسف ویوسف بن مؤید و ابو محمد بن‌یوسف و ابومحمد بن ابی یوسف و ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید مردد

(۱) ج ٤ طهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ ص ۲۱۷ - ۲۱۹

وبااینکه الیاس بن یوسف بودن مشهورترست اویس یاویس بودن ازمثنوی لیلی ومجنون خودش نقل شده که درآنجا گوید:

یارب، تو مرا کەویس نامم — درعشق محمدی تمامم، الخ

ومصراع اول همین شعر ازبعض نسخ کتاب (که ویس) کاویس نقل شده، که مخفف خطی (که اویس) است و بنا برین نام وی اویس می باشد و بهرحال این گونه اختلافات پس ازانکه کثرت نسبت بجد (عوض پدر) و شیوع استعمال هریك ازاسم ولقب و کنیه در محل دیگری و بی‌سوادی یااهمیت ندادن بعضی از کتاب و نویسندگان و تصحیف و تحریف وزیاده ونقیصهٔ ناشی ازقلم ایشان وامثال اینهارادرنظرداشته باشیم بسیار و کثیرالوقوع می باشد والا، مشواحول مسمی جزیکی نیست، اینك عنان قلمرا بشرح حال اجمالی خودش معطوف می داریم: نظامی گنجوی حکیمیست عارف عالم عابدزاهد متقی و تمامی عمر خودرا بقناعت و انزوا و عزلت گذرانده وازاهل دنیا محترز بوده و ازاول جوانی ازقرب وصحبت ومجالست سلاطین واکابر پرهیز تمام داشته وباآن همه حرمت وعنایتی، که دربارهٔ وی داشته‌اند، نوعا هیچ یك ازیشان‌را مدح نکرده ودرزاویه وخانقاه خود منزوی وبانجام وظایف مقررهٔ خود اشتغال می‌ورزیده، بلکه گاهی ایشان نزدوی رفته واستفاضه‌می نموده‌اند وخودش درین معنی گوید:

من بعهد جوانی از بر تو — بدر کس نرفتم از در تو

همه را بردرم فرستادی — من نمی‌خواستم، تو می‌دادی

چون که بردرگه تو گشتم پیر — زانکه‌ترسید نیست دستم گیر

باری، کراماتی نیز بحکیم منسوب‌می باشدوعلاوه برارتقای ذروهٔ انسانی وتکمیل کمالات نفسانی درفنون‌شعریه نیزدارای‌مقامی بس‌عالی ودرطبقهٔ خاقانی شیروانی ونظایر وی، بلکه بنوشتهٔ بعضی‌ازارباب سیرافصح‌فصحای آذربایجان وامام مثنوی گویان وآدم عالم فصاحت و روح جهان بلاغت بوده و مثنویات پنج گانهٔ او، که بپنج گنج و خمسهٔ نظامی معروفست از ارکان ادبیات فارسی در شمار و در تمامی اقطار در نهایت اشتهار و

غایت لطافت وجزالت واز پنج مثنوی مرکب می باشد : ۱ـ مخزن الاسرار که بدوهزارو دویست ودو بیت مشتملست وبنوشتهٔ کشف الظنون آنرا برای بهرامشاه منجکی والی ارزنجان نظم کرده و بصلهٔ پنج هزار دینارسرخ وپنج استر راهوار نایل گردید. ۲ـ خسرو وشیرین که حاوی چهارهزارونهصد وچهارده بیست. ۳ـ لیلی ومجنون که متضمن چهارهزاروچهار صد وپنجاه بیتست. ٤ـ هفت پیکر که چهارهزاروپانصد وهفتاد وهفت بیت رامحتویست. ٥ ـ اسکندرنامه بنام شرفنامه و اقبال نامه بدو جزو منقسم ومجموعاً سه هزار وچهارصد و هشتاد و هشت بیتست و این اسکندرنامه را خردنامه نیز گویند و یا آنکه خردنامه نام دیگر تتمیم اسکندرنامه است که آن نیز از خود نظامیست و همهٔ این مثنویات پنج گانه بعد از وفات نظامی یك جاجمع شده وبپنج گنج یاخمسه موسوم وخمسه بارها در اروپا و هند و اسلامبول و ایران و غیره چاپ و بزبان فرانسوی هم ترجمه شده و در سال هزار و هشتصد و چهل و پنجم میلادی در پترسبورغ انتشار یافته استوبسیاری از اکابر فارس و هند و ترك و غیره در نظم پنج مثنوی بنظامی اقتفا جسته و بخمسه موسوم داشته‌اند مثل خمسهٔ لاهوری و خمسهٔ مکتبی وخمسهٔ نوابی وغیراینها ودرمدح خمسهٔ نظامی گفته‌اند :

حواس خمسهٔ ظاهر بیاری باطن شدند شش جهت کاینات را سیار
نیافتند در و گنج گوهــر معنی چو پنج گنج نظامی وستهٔ عطار

و مخفی نماند که دیوان نظامی غیر از خمسهٔ او بوده و موافق آنچه ازتذکرهٔ دولتشاهی نقل شده قریب ببیست هزار بیت میباشد ، از قصاید و غزلیات و انواع دیگر شعریه ولکن بنوشتهٔ مجمع الفصحاء نایاب بوده و ماهم در جایی سراغ نکردیم و اشعارنظامی بجهت چاپهای متعدد خمسه‌اش مشهور و با وجود این یك چندی از آنهـا را بسبب طرفه گی(!) نقل مینماید :

زخم چو بر دل رسید دیده پر ازخون چراست
چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست

خود بجهان در مرا یك دلکی بود و بس
ما همه چون یك دلیم قصد شبیخون چراست
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود عشق من افزون چراست
بیشترك (!) مر مرا دوسترك (!) داشتی
من که همان دوستم دشمنی اکنون چراست
بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست

ونیز در طرایق الحقایق از دیوان نظامی نقل کرده است :

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی — زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولدالزناست حاسدمنم آنکه اخترمن — ولدالزنا کش آمد چوستارهٔ یمانی
حرکات اختران رامنم اصل واوطفیلی — طبقات آسمان رامنم آب واوانی

ونیز ازاشعارطریفهٔ(!) نظامیست که در تطورات ادوار زندگی گفته:

حدیث کودکی و خود پرستی — رها کن کان خماری بودومستی
چوعمرازسی گذشت ویاکه ازبیست — نمی شاید دگرچون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال — چهل رفته فرو ریزد پرو بال
پس ازپنجه نباشد تن درستی — بصر کندی پذیرد ، پای سستی
چوشست آمدنشست آمدپدیدار — چو هفتاد آیدافتدآلت از کار
بهشتادونود چون در رسیدی — بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گر بصد منزل رسانی — بود مرگی بصورت زندگانی
سگ صیاد کاهو گیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد
چو در موی سیاه آمد سفیدی — پدید آمد نشان نا امیدی
ز پنبه شدبنا گوشت کفن پوش — هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

وتاریخ وفات نظامی نیز مانند نام او در کلمات ارباب تراجم مختلف و فی ما بین پانصد و هفتاد و شش یا هشتاد ودویم یا نودم یا نود ویکم یا ششم یا هشتم یا نهم یا ششصد و دویم یا ششم اطلاع بتاریخ نظم اسکندرنامهٔ فوق ، که آخرین مثنویات او بوده و بتصریح خودش سال پانصد و نود و هفتمست واضح و روشن میگردد ، چنانچه (!) در آخر آن گوید :

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خواننده رازو نگیرد ملال
نوشتم من این نامه‌را درجهان — که تادور آخر بود جاودان

و تحقیق حق در شش قول آخری نیز موکول بتتبع زاید بوده ولکن بحکم پاره‌ای قراین قویه ، که در مطاوی کلمات ذریعه مندرجست ، یکی از دو تاریخ آخری ، که در معنی منافی یك دیگر نیستند ، تایید میشود .

ص ۲۵۸ هب و ٦۳۷ ج ۱ مع و ۲٦۵ ج ۳فع و
٤٥۸۹ ج ٦ س و ۲٤۹ ج ۲ خه و ۲۷۹ طرایق و
متفرقات ذریعه و کشف‌الظنون وغیره» .

اختصارها و رمزهایی که مؤلف این کتاب در پایان این شرح بکار برده بدین گونه است : هب : هدیة الاحبات ، مع : مجمع الفصحاء ، فع : لغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفعت ، س : قاموس‌الاعلام ، خه : خزینةالاصفیا .

✿✻✿

چاپ کتاب که باین‌جا رسید در ضمن تصفح بچند نکتهٔ دیگر در بارهٔ نظامی برخوردم که بعنوان تکمله بر خاتمهٔ سخن میفزایم :

۱) بر مخزن الاسرار دو شرح نوشته شده است یکی شرح محمدبن‌قوام‌الدین رستم‌بن احمدبن محمود بدر خزانه و دیگر شرح ابراهیم تتوی از دانشمندان هند .

۲) بهمن میرزا قاجار پسر عباس میرزا نایب السلطنه در تذکرهٔ محمد شاهی که بنام محمدشاه تألیف کرده است در گذشت نظامی را در سال پانصد و هفتاد و شش آورده است . محمد صادق‌بن محمد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق که‌در

۱۰۵۶ تالیف کرده رحلت نظامی را جزو حوادث سال ۵۹۷ آورده است .

۳) ناصرالدین حسین بن مجد الدین محمدبن‌علی ترجمان جعفری رغدی معروف بابن بی‌بی مورخ شهیر در کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه که در حدود ۶۷۹ در تاریخ سلجوقیان روم تالیف کرده‌است (۱) جایی که سخن از ملك فخرالدین بهرام شاه ممدوح نظامی رانده است چنین میگوید : «مبدع الکلام خواجه امام نظامی گنجه ، رحمه‌الله ، در کتاب مخزن‌الاسرار را بنام بارگاه همایون او در سلك نظم چون در مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد ، پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار و پنج سر اسب با طوق سرافسار و مایلیق بها و یناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه اجرت اتعاب فکرت و ترصیع جواهر زواهر در بارهٔ او انعام فرمود . بعضی از نوادر ، وحجاب جناب کریمش ، که مرتبهٔ مکالمت و انبساط داشتند ، در آن اتحاف استسراف نمودند . فرمود که : اگر میسر شدی دفاین و خزاین در قضیهٔ عطیه فرمودمی ، زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون لالی مبدد درجهان مخلد ماندو باقی فانی خواهد بود و مردری ماند . مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاء ذکر و احیاء اسم درین عالم ناپایدار و زمانهٔ غدار اصل و اعتبار عظیمست . اگر خدایگان سلاطین کلام و مالك رقاب عملهٔ اقلام غواص بحار حکم پیشوای حکمای عرب وعجم فردوسی طوسی ، رضی‌الله عنه ، نظم شاهنامه ، که در درج زمانه از آن نفیس‌تر دری مکنون و مخزون نماند ، اگرچه او از رنج خود گنجی نیافت و محمدت سلطان محمود بدان واسطه که در بارهٔ او تقصیر پسندید در افواه عالمیان بمذمت بدل گشت و ابیات :

نبد شاه را بر سخن دستگاه   وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود

در بحر و برسمر ماند نفرمودی ، از کیان روزگار و خسروان تاجدار و پهلوانان

(۱) چاپ آنکارا ۱۹۵۶ص۷۱-۷۲
Ibn-i-Bibi, El - Evamiru'l - Ala' iyye fi'l- Umuri'l-Ala'iyye - Ankara 1956

نامدار که یاد آوردی و نامشان بر زبان که بردی ؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند — رفتند و یادگار ازیشان جزان نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود — جز نام نیك از پی نوشین روان نماند

جمله بر صدق گفتار وحسن کردار او اقرار کردند و دعا و ثنای همت بلندش را برسمك سماك و ذروهٔ افلاك رسانیدند.»

ازین کتاب معروف ابن بی بی تلخیص وتهذیبی کرده‌اند که معلوم نیست کار کیست وبنام مختصر سلجوقنامه (۱) معروفست ونام مؤلف آنرا بخطا ناصر الدین یحیی بن محمد المعروف با بن البیبی چاپ کرده‌اند . درین کتاب این مطلب چنین آمده است: «کتاب مخزن الاسرار را نظامی گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد ، پنجهزار دینار و پنجسر استر راهوار جایزه فرمود .»

۳) لطفعلی بیك آذر بیگدلی در مقدمهٔ یوسف و زلیخای خود در بارهٔ نظامـی چنین گفته است :

جهان نظم را سلطان چهارند — که هر یك باغ دانش را بهارند
نخستین انوری کو سر بر آورد — چو آب روشن از خاك ابیـورد
دگرفردوسی آن کز خاك طوسست — وزو ملك سخن همچون عروسـت
دگرسعدی که تادم زد ز شیـراز — رسد شیرازیان را بر فلـك نـاز
دگر سرو دیار قم نظامـی — کزو ملك سخن دارد تمامـی
ز خاك تفرشست آن گوهر پـاك — ولی در گنجه مدفونست درخاك
نظامی اکدش گوهر نشینست — که نیمی سر که، نیمی انگبینست
زحق رحمت بروح پاکشان بـاد — گل فردوس زیب خاکشان باد
پس از این چار استاد سخنور — سخن‌های من و مثل من آذر

. . . .

(۱) چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۲۲

نظامی را چو دیدم پایه بـالا بدکان ریختـه ارزنـده کالا
ز کبك خود ندیدم آن پر و بال که آن شهباز را افتد بدنبـال

٤) در بارهٔ داستان شیرین و فرهاد مقالهٔ بسیار سودمندی اخیراً از آقای گ. علیف در مجموعهٔ «سخن رانیهای کوتاه مؤسسهٔ خاورشناسی»(۱) شوروی در شمارهٔ ۲۷ آن بعنوان «در بارهٔ تاریخ پیدا شدن داستان فرهاد در ادبیات ملل خاور زمین» انتشار یافته و تحقیق جامعی درین زمینه است.

(۱) Kratkie Soobchtchenia Institouta Vostokovednia, Moskva 1958, XXVII. p.50–57

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

دیوان قصاید و غزلیات

چنانکه پیش ازین گذشت درین زمینه که آیا نظامی دیوان قصاید و غزلیاتی داشته و مانده یا نمانده و شمارهٔ ابیات آن چندست پیشینیان هم بحث کرده اند. با آنچه در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۳ آورده‌ام ثابت شده است که نظامی بجز خمسه اشعار دیگری داشته شامل قصاید و غزلیات و رباعیاتی که در دیوانی بنام وی گردآورده بودند. دولتشاه (۱) گفته است: «دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد.» مؤلف آتشکده (۲) گفته‌است:

«گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات وقطعات و رباعیات سوای خمسه داشته که حال در میان نیست این چند بیت از تذکرهٔ چند ملاحظه و انتخاب شد.».

در تلخیص خلاصة‌الافکار چنین آمده است: «اما دیوان حضرت شیخ ازقصیده‌و غزلیات میگویند که قریب ببیست هزاربیت هست و چون بر مطالعهٔ آن توفیق نشد باین یك دوقصیده و چند غزل که ازو مشهورست اکتفا شد.» در بهارستان (۳) چنین نوشته شده است: «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده‌است کس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست وبیرون از آن کتاب از وی کم شعرروایت کرده‌اند.» در هفت اقلیم چنین آمده است: «بیتی چند از غزل و رباعی‌وی که چندان متداول نشده نوشته می‌آید.». حکیم‌شاه محمد قزوینی درترجمهٔ مجالس‌النفایس(٤) میگوید: «غیرازخمسه که مسماست بپنج گنج شعر کمترازومرویست». مؤلف مجمع -

(۱) ص ۱۲۹
(۲) ص ۲۲۷
(۳) ص ۹۸
(٤) ص ۳۵۳

الفصحا(۱) گفته است: «گویند شیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه‌اشعارست‌زیارت ننموده‌ام.» . در هفت آسمان (۲) چنین آمده است: «در بهارستان جامی‌مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای‌پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده‌اند.»

ازین جا پیداست که برخی از مؤلفان سلف خبر ازین کتاب داشته و برخی آنرا نیافته اند. درین که حتماً نظامی بجز خمسه اشعاری داشته است شك نیست‌زیرا در سفینه‌های کهن ازین گونه اشعار بنام وی ضبط کرده‌اند. اینك تا جایی که من جستجو کرده‌ام نُه نسخه از کتابی بنام دیوان نظامی در کتابخانهای مختلف هست که شرح آنها پس ازین خواهد آمد.

چنانکه پیش ازین گفتم مرحوم وحید دستگردی که در تنقیح آثارنظامی‌همت بسیار گماشته است این‌اشعار را در مجلدهفتم «گنجینهٔ گنجوی»درصحایف‌۱۷۴-۲۵۹ چاپ کرده است و در مقدمه میگوید که هفت نسخه از آن در دست داشته است.چون نشانه ای ازین نسخها نداده معلوم نیست که از کجا یافته و اکنون در کجاست.

وی در انتشار اشعاری که درین نسخها یافته‌کاری پیش گرفته‌است که من‌درست نمیدانم بدین معنی که اشعار را بپسند خود بسه قسمت کرده: بخش اول اشعار مسلم نظامی، بخش دوم اشعار مشکوك، بخش سوم اشعاری که از حکیم نظامی‌نیست‌ومسلم از ملا نظامی‌های عصر صفوی(!) درایران و هندوستانست.

این تقسیم ازین جهت درست نیست که نخست همهٔ این اشعار چه خوب وچه‌بد با هم در نسخها آمده است. دوم آنکه برخی ازین اشعاری را که وی مشکوك دانسته و یا مسلماً از نظامی ندانسته است در سفینه های کهن چنانکه پس ازین ثابت خواهد شد و در نسخهایی که پیش از دوران صفویه گرد آمده است ضبط کرده‌اند. سوم‌آنکه اساساً همیشه توقع شاهکار درجهٔ اول از سرایندگان بزرگ داشتن یك گونه از

---

(۱) ج ۱ ص ۶۳۷
(۲) ص ۳۶

زیاده رویست و هرمرد بزرگی ممکن بوده است روزی سخن سستی هم گفته باشد وانگهی غث وسمین کردن شعر بسته بذوقها و سلیقه‌های مختلفست و بسیار میشود که کسی گفته‌ای را می پسندد و دیگری آنرا نمی‌پسندد و در طبع ونشر آثار گویندگان پیشین امانت حکم میکند که هرچه بنام ایشان ازین سوی و آنسوی بدست می آید بشرط آنکه ماخذ و منشا آنرا آشکارا معلوم کنند باید چاپ کرد وسلیقهٔ شخصی‌را بکار آوردن درست نیست .

بهمین جهت من برآن شدم کاری را که آن مرحوم بدین گونه کرده بود از سر بگیرم و چند نسخه دیوان نظامی را که بدانها دسترس داشتم با هم بسنجم و با آنچه درسیفنه ها وتذکره ها بنام وی آورده‌اند در هم بریزم و نسخه‌ای جامع آماده کنم . از نسخه‌های معروف بدیوان نظامی‌تا کنون تنها نه نسخه سراغ کرده‌ام . یك نسخه در کتابخانهٔ دولتی برلن‌توام بادیوان ظهیر فاریابی ، دونسخه در کتابخانهٔ بادلین درآکسفرد بشماره‌های ۶۱۸و۶۱۹، یك نسخه در کتابخانهٔ قاهره ، یك‌نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره درهند، یك نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی و یك نسخه در کتابخانهٔ ریاست رامپور درهند ، دونسخه در حیدرآباددکن.

چون در عمل بر من مسلم شد که این نسخه ها همه از روی یك دیگر نوشته شده است و رجوع بهمهٔ آنها ضرورنیست تنها بسه نسخهٔ علیگره ودهلی ورامپور بسنده کردم و آنچه در آنها نبود از روی منابع دیگرافزودم . از دونسخه‌ای که درحیدرآباد دکن هست یکی در کتابخانهٔ آصفیه است و دیگری را که بخط وکاغذتازه بوددردست کتابفروشی دیدم که بهای آنرا بسیار گزاف می گفت . در کتابخانهٔ نواب‌لوهارونزدیك دهلی‌نیز کتابی هست بنام «کلیات نظامی» و چون آنرا ندیده‌ام نمیدانم همین دیوان نظامیست یا چیز دیگری . برخی ازکسانی که درین زمینه بحث کرده‌اندنوشته‌اند که دیوان نظامی سابقاً در هند چاپ شده‌است . این گفته بهیچوجه درست نیست وآنچه در هند چاپ شده است «دیوان نظامی در مطبع احمدی آگره» در ۱۲۸۳ - ۱۲۸٤

هجری قمری در ۷۰ صحیفهٔ وزیری کوچك چاپ سنگی و مجموعهٔ اشعار یکی از متاخرین از شاعران هندست که نظامی تلخص کرده است و در پایان آن چاپ نام وی‌را «مولوی محمد نظام‌الدین صاحب رئیس دباتی متخلص به نظامی» نوشته‌اند و گویا کسانی که این نکته را گفته‌اند آنرا ندیده‌اند وگرنه چنین اشتباهی نمیکردند.

از لباب‌الالباب محمد عوفی که در حدود ٦١٨ یعنی تقریباً بیست سال پس از مرگ نظامی تالیف شده است گرفته تا این اواخر در برخی از کتابها جسته جسته اشعاری بجز آنچه از خمسه گرفته‌اند بنام نظامی هست. ببرخی‌از آنها درحواشی لباب الالباب ص ٧٤٦ - ٧٥٩ اشاره کرده‌ام.

نسخه‌ای که درین صحایف فراهم شده است از ۳۸ کتاب مختلف گرفته‌ام که وصف آنها پس ازین خواهد آمد و برای هریك شماره‌ای گذاشته‌ام که در آغاز هر قطعه آمده است تا معلوم شود که آن در کدام یك ازین ۳۸ ماخذ ضبط شده است. این۳۸ منبع بدین گونه‌است:

۱ ـ لباب‌الالباب تألیف محمد عوفی.

۲ ـ سفینه‌ای از اشعار متقدمین متعلق بآقای مجید موقر که درصحایف۷٤۷-۷۵۳ از حواشی خود بر لباب‌الالباب ذکری از آن کرده‌ام. در پایان این سفینه‌تاریخ ٦٦٥ راگذاشته اند و آن درست نیست زیرا که در آن نام سعدی را که بدرست‌ترین روایت در شب سه شنبهٔ ۲۷ ذی الحجهٔ ٦٩١ در گذشته است «ملیح‌الکلام شرف الدین مصلح السعدی علیه‌الرحمه» نوشته‌اند و ناچار میبایست پس از در گذشت سعدی فراهم شده باشد. اما خط وکاغذآن سفینه گواهی میدهد که درآغازقرن‌هشتم‌نوشته‌شده‌است.

۳ ـ سفینه‌ای که تاریخ ۷۳۰ دارد و در کتابخانهٔ ایا صوفیه در استانبول بشمارهٔ ۲۰۵۱ هست. در بارهٔ این سفینه خاورشناس معروف چکوسلواکی پرفسر ژان ریپکا مقاله‌ای در شمارهٔ اول سال شانزدهم مجلهٔ ارمغان ـ فروردین ۱۳۱٤ (ص۹ - ۳۱) نوشته است.

٤ ـ کتاب نزهة المجالس مجموعهٔ رباعیات که بر حسب موضوع جمال‌الدین خلیل شروانی شاعر برای شروانشاه‌علاء الدین فریبرز (٦٢٢ ـ ٦٤٩) تدوین کرده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ظهر پنجشنبهٔ ۲۵ شوال ۷۳۱ را دارد بشمارهٔ ١٦٦٧ در کتابخانهٔ جار الله در استانبول در مجموعه‌ای با دیوان فخرالدین عراقی هست .

٥ ـ مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار مجموعهٔ اشعاری که محمدبن بدر جاجرمی گرد آورده ونسخهٔ اصل آن تاریخ رمضان ٧٤١ را دارد .

٦ ـ مجموعهٔ لطایف و ظرایف که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات در کابل هست. کاتب این مجموعه نام گردآورندهٔ آنرا «سیف جام هروی» نوشته و پندارم که در اصل«سیف حسام هروی» بوده باشد یعنی سیف الدین بن حسام الدین هروی و این مجموعه چنانکه از محتویات آن پیداست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده است .

۷ ـ سفینه‌ای که در قرن دهم در ترکیه فراهم شده است و متعلق‌بآقای احمد افشار شیرازیست .

۸ ـ مقالهٔ هوتسما خاورشناس معروف هلندی در کتاب «عجب نامه» مجموعهٔ مقالاتی که در ۱۹۲۲ بمناسبت شست سالگی ولادت ادوارد ج . براون خاور شناس معروف انگلیسی در کمبریج چاپ شده‌است . درین مقاله دربارهٔ سه‌نسخه دیوان‌نظامی که در کتابخانهٔ دولتی برلین و کتابخانهٔ بادلین در اکسفرد هست بحث کرده است .

M . Th. Houtsma - Some remarks on the Diwan of Nizami- A Volume of oriental studies presented to Edward G. Browne Cambridge 1922 , pp . 224 - 227

۹ ـ نسخه‌ای ازدیوان نظامی در کتابخانهٔ مخطوطات دانشگاه اسلامی‌علیگره در هندوستان . این نسخه نخست با دیوان رضی‌الدین نیشابوری در یك مجلد بوده و بیك‌خط نوشته شده بوده است وسپس آنهارا در دومجلد جداگانه تجزیه کرده‌اند . در پایان دیوان رضی‌الدین نیشابوری که کتاب دوم این‌مجموعه بوده کاتب رقم کرده‌است:

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب رضی الدین نیشابوری بخط اضعف المساکین عبدالواحد ابن عبدالرحیم حافظ قنوجی فی یوم الجمعه عشر ربع شهر شوال سنهٔ ۱۰۰۸».

۱۰ - نسخهٔ دیوان نظامی در کتابخانهٔ ریاست رامپور در هندوستان که اینك بنام «رضا لایبرری» Reza Library معروفست و از آن عکس برای من بر داشته اند و اینك در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست. رسم الخط این نسخه نشان می دهد که در پایان قرن یازدهم و آغاز قرن دوازدهم در هندوستان نوشته شده است.

۱۱ - نسخهٔ دیگر از دیوان نظامی در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی که خط و کاغذ آن از قرن دوازدهمست.

۱۲ - گنجینهٔ گنجوی یادفتر هفتم حکیم نظامی گنجوی - چاپ مرحوم وحید دستگردی طهران ۱۳۱۸.

۱۳ - سفینه‌ای که مذنب تبریزی از شاعران قرن سیزدهم از ۱۲۴۲ تا ۱۲۷۷ گرد آورده ومتعلق بمرحوم محمدعلی تربیت بود.

۱۴ - سفینهٔ شمارهٔ ۵۶۲ کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران

۱۵ - سفینهٔ شمارهٔ ۵۲۸ کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران.

۱۶ - نظم گزیدهٔ تألیف ناظم تبریزی.

۱۷ - تحفة العشاق، مجموعه‌ای از غزلیات که دو چاپ از آنرا دیده‌ام: یکی چاپ لاهور ۱۳۲۱ ودیگر چاپ بمبئی ۱۳۶۱

۱۸ - تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۱٤

۱۹ - تذکرة الشعرای دولتشاهی سمرقندی.

۲۰ - آتشکدهٔ حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی.

۲۱ - انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین محمدبن شرف الدین علی ذکری کاشانی که شیخ علینقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ تلخیص کرده است.

۲۲ - بهارستان جامی.

۲۳ ـ هفت آسمان تألیف مولوی آغا احمد علی‌احمد .

۲٤ ـ مجمع‌الفضلای محمد عارف لقایی که در ۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده‌است.

۲۵ ـ سلم‌السماوات تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن‌نصر بلیانی انصاری کازرونی که در ۱۰۱٤ تألیف کرده است .

۲۶ ـ ترجمهٔ مجالس النفایس حکیم شاه محمد قزوینی .

۲۷ ـ تذکرهٔ حسینی تألیف میر حسین دوست سنبهلی تألیف در ۱۱۶۳ چاپ لکنهو ۱۲۹۲ .

۲۸ ـ شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان چاپ بهوپال ۱۲۹۳

۲۹ ـ نگارستان فارس تألیف مولوی محمد حسین آزاد چاپ لاهور ۱۹۲۲

۳۰ ـ نتایج‌الافکار تألیف محمد قدرت‌الله خان گوپا موی‌چاپ مدراس۱۲۵۹.

۳۱ ـ هفت اقلیم امین احمد رازی .

۳۲ ـ ریاض‌العارفین رضاقلی خان هدایت .

۳۳ ـ مجمع‌الفصحا تألیف رضا قلی‌خان هدایت .

۳٤ ـ نسخه‌ای که سابقاً از مآخذ مختلف گردآورده‌ام ومرحوم‌وحید دستگردی بتفاریق در مجلهٔ ارمغان نقل کرده‌است .

۳۵ ـ گلستان ارم تألیف عباسقلی آقای باکویی .

۳۶ ـ طرایق الحقایق حاج نایب‌الصدر معصوم علیشاه شیرازی .

۳۷ ـ ریحانةالادب تألیف مرحوم محمدعلی تبریزی مدرس .

۳۸ ـ مجموعهٔ شمارهٔ ٤۸۱۹ کتابخانهٔ ایاصوفیه در استانبول که تاریخ۷۲۸دارد و در ۲۶ صحیفهٔ آن اشعار نظامی در همان زمان نوشته شده و عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست .

قصاید

۳۴

گر عاقلی، مباش مقید بهیچ جا (۱) / نشنیده‌ای که ملك خدا، بندهٔ خدا
جا در بهشت اگر بودت جاودان مباش / آدم نه‌ای، اگر کنی این شیوه رارها
عیسی که کام خویش ندید از جهان نهاد / بر تارك جهان قدم و رفت بر سما
آب روان ممد حیاتست و چون ستاد / یك جا زحد زیاده، دهد طعم جان گزا
آن کو بکنج خانه نشیمن کند، بود / مانند عنکبوت بجولاهگی سزا
بی گرد ره مباش درین تیره خاکدان / با آنکه جنبشی بتنت هست چون صبا
با آفتاب سایه که همسایگی کند / نبود جز این که سیر کند صبح تا مسا
ساکن مباش، گرچه بسر بایدت شدن / کاید ز خامه از حرکت حرف دلگشا
گر عاقلی جدا شو از ابنای روزگار / زان بیشتر که روح شود از بدن جدا
خلقند غول شیوه، چه گردی بگردشان؟ / با غول کس نگشته درین وادی آشنا
گردون سیمیایی مکار طرفه کار / آورده در نظر دو سه چندی بشر نما
بودی عظیم واقعه و صعب حالتی / نابود اگر نمی شدی اشکال سیمیا
از کس وفا مجوی، کزین بی مروتان / «معدوم شد مروت و منسوخ شد سخا»
شد بر کنار ملت و دین رفت از میان / «وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»
دارد هزار باره شرف بر چنین گروه / رهبان دیر ارمن و گبر کلیسیا
فرعونیان مصر زمان مار سیرتند / کو موسیی که معجزه بنماید از عصا؟
در غفلتند و جمله بود بر امید رزق / آن هم که گاه یاد خدا میکند گدا
صفرای غم چو گیردشان آسمان دهد / بر جای ناردان شرر آتش عنا

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی شاعر قرن نهم نیز هست و با روش او بیشتر تناسب دارد.

از بهر صید خلق نهد دام شیخ شهر
صیاد وار کرده نهان رو در انزوا

بر گستوان فکن‌شده بدرخش آن لئیم
کورا همیشه بود بتن نقش بوریا

درباغ آسمان، که‌سراسر خمست‌وپیچ
جز میوهٔ کجی ندهد شاخ استوا

گر اطلاع یافتی از حال نسل خویش
هرگز نمی شد آدم بیچاره کدخدا

از ماهتاب خلق تمامند در برص
تف بر کسی که‌هست بدین‌عیب مبتلا

برخوان این فریق مبر دست احتیاج
گر بایدت زخون جگر ساختن غذا

لعنت بانتهای چنین فرقهٔ دغل
آن لعنتی که یافته شیطان در ابتدا

زیرا بجای دانهٔ اشك این زمان پسر
ریزد بخاك جسم پدر تخم افترا

روی زمین گرفت نجاست، ازین‌سبب
بالا کشیده است فلك دامن قبا

غفلت چنان زمین‌و زمان‌را فرا گرفت
کزجذب کاه کرده فراموش کهربا

طغیان‌ممسکیست‌بحدی که گرز کوه
سایل کند سؤال نیاید برون صدا

مردم ز حال مردم پیشین برند رشك
ای وای ! بر کسی که‌برد رشك بعدرا

اینند خلق عالم و گردون سفله طبع
کس را بخوان خوشدلی اصلانزد صلا

بر عرصهٔ جفایل آزار اهل دل
باقامت خمیده عجوزیست فتنه زا

آنرا که در ته قدم لعن جان برد
دارد بروی دست زاعزاز چون دعا

و آنرا که بر میان نه نانش بود دریغ
هر جانبش نهد بکمر قرص از طلا

گوشو جعل بجانب مبرز گذار کن
آنکو برد بمطبخ هر سفله التجا

چسبد بحلق لقمهٔ این‌مشت‌تنگدست
برنفس زن تپانچه، مخور، پشت برقفا

آتش‌نصیب‌مشعل‌از آن‌شد که نزدخلق
چون سفلگان بود زپی لقمه‌ای بپا

جان‌دادن،ای‌پسر،بهمه حال بهترست
کز بهرنان بخدمت اینها شوی دوتا

پیرانشان بپشت خمیده نحیف کش
طفلانشان ز لیفهٔ تنبان گره گشا

شومست بر زمین کف پای زنانشان
اما چه غم؟ که هست شب وروزدرهوا

تر دامنند جمله در ین کهنه مزرعه
سر گشته و اسیر گلو همچو آسیا

کومسهلی؟ که تا رود از معدهٔ جهان
این خاطهای فاسد در خندق فنا

عالم‌پرست از خس وخاشاك ، ای اجل
جاروب نیستیست صفا بخش این صفا

باغ‌جهان ز کثرت اشجار شد خراب
گویا فتاده ارهٔ قهر از کف قضا

درکام دهر جمله چو دندان زایدند
ای چرخ‌از آستین بدر آر آهن جفا

ام البشر عقیم شدی ، کاش ، تاکنون
عالم خلاص بودی ازین فرقهٔ دغـا

ای‌چرخ ، چند بارشحات سحاب ظلم
شوبی حروف آرزو از لوح مدعا ؟

بخشی نطاق زر بخرانی که‌بوده است
بند میانشان رسن پشتهٔ گیـا

هر خر که‌سر درآخر آخرزمان نهاد
تنگش زلطف دامن عیسی کنی جزا

کون‌پوش‌خرز اطلس وهر گوشه‌عاقلی
از کون‌برهنگی شده در پردهٔ خفا

شمعی که پرتوش بود اولی کنی تباه
چشمی که کوریش‌بود انسب دهی‌ضیا

بهر بنای آرزوی دل نیا فتست
هر گزدوخشت از تو بیکدیگر التقا

شد درج خاطرم تهی از گوهر خرد
کز صدمت جفای توام عقل شد هبا

خبط دماغ شد ز سویدای فاسدم
رفتم بسلك باد سگالان ژاژ خا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

معشوق زهره رخ ، که دلم کرد مبتلا
فریاد از آن‌دو نرگس جادوی او مرا

بسی گریها که میکنم از عشق اومدام
بس نالها که میرسد از من بکوهها

بس غصها که می‌خورم از جورآسمان
بس عشقها که میدهد آن سیم تن‌مرا

جان و دل ودو دیده نثار رهش کنم
گر با جمال یوسفیش باشدم لقـا

چندان در اشتیاق و صالش قدم زدم
کز اشك دیده دامن دل گشت امتلا

رفتم بنزد او بامیدی که یك نفس
بر حسن او شکفته شوم چون دم صبا

بنشاند مرمرا وسبك پیش من نشست
از عشق خویش قصه فروخواند بی‌ریا

گاهی‌مرا بعشوهٔ‌جان صیدخویش کرد
گاهی بلطف گفت : مضی با دما مضا

او ...رمهٔ فریب کشیده بچشم خویش
من ساخته ز خاك کف پاش توتیا

در آب زددو نرگس خونخواره را بعنف — بس سر گذشتها که بمن گفت از صفا
من نیز بر نمونهٔ عشاق روزگار — خورا بدو سپردم ، بی رنج و بی‌عنا
بیگانه وار دورنشستم بپیش او — هر چند تا که بود مرا عشق آشنا
دست ادب بعارض سیمینش برزدم — خوردم شراب شوق وصالش بصد بلا
چون صورت جمال رخ خودمرا نمود — عشقش مباح گشت بمن آن‌دم‌ازقضا
گفتم :مگر که من‌زغم‌عشق‌حسن‌او — دربندگی بندهٔ او داده‌ام رضا؟
ای چشمهٔ حیات ،نصیبی ازان‌دو لعل — ای‌فتنهٔ جهان ، نظری کن بسوی‌ما
ای‌رشك لعبتان ختا وختن بچهر — پیراهن حیات دل مامکن قبا
ای عالم خرد زدم عشق توخراب — چندین چراست برتنم‌ازعشق توجفا؟
گرعشق تو موافق طبعم نیامدی — ورنه من‌از کجا وغم عشق از کجا؟
جسم‌نظامی‌ازغم عشقت‌خراب گشت — قد چو سرو او شده از بار غم دوتا

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۷ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۸

وقت آنست که این مهره مششدر گردد
کعبتین فلـك از رقعـه مبتـر گردد

این‌سیاهی وسپیدی که خط روز وشبست
ببرات من وتو هردو مزور گردد

خاك ریز کرهٔ آب تشنج گیرد
آبگـرد کـرهٔ خـاك مزور گردد

مهلتی هست هنوز این فلك گردان‌را
که میان گرد زنان گرد جهان بر گردد

کاشکی برسپر چرخ سبك‌تـر گشتی
کاسیـا زودتر افتد چو سبـك تر گردد

کرهٔ خـاك چو بر گاو نهـادسـت بنا
هر بنایی کـه برین خـاك نهی در گردد
گر نه شیر فلکی پنجه کشد، گاوزمین
دارد آن پنجه کـه باشیر برابر گردد؟
سگدلانند درین مزرعه، می‌ترسم ازانك
شیر بددل شود و گاو دلاور گردد
مرغ زیرك نشود شاد برین چرخ کبود
ای بسـا برج کـه زندان کبوتر گردد
درمحیط فلك آن به که چوکشتی رانی
پای برجـادهٔ تسلیم تولنگر گردد
خضرشو، تاچو ز بغداد جهان کوچ کنی
قدم تو پل این دجـلهٔ اخضر گردد
توخدارا شو، اگرخود همه عالم در پاست
بخدا! گر سر مویی قدمت تـر گردد
نفس اگر پیرشود سهل نباشد، زان روی
کاژدها گردد ماری که کهن تر گردد
یك قدم راست بنه، تا شوی آزاد چوسرو
که تراز وبجوی مشك معطر گردد
برمیاور سرازان فن که دروغ انگارند
هر کجا راستیی ازتـو مشهر گردد
تو چنان باش کاگر نیز دروغی گویی
راست گویان جهان را ز تو باور گردد

چون تو در خانهٔ دین عدل عمر تازه کنی
دیو را زهره نباشد که بران در گردد
چشم افعی چوزمرد نگرد کور شود
گوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد
گام اول چو خلیل ازدر تسلیم درآی
تا همه راهزنی پیش تو رهبر گردد
بانگ بردار ولگد زن ، که دل غافل تو
آن‌چنان خفت که بیدار بمحشر گردد
قبه عالی تر ازآن شد که صدا بازدهد
گرخود آواز تو آوازهٔ سنجر گردد
نه دلی کاه زند آتش موسی یابد
نه کسی کآب خورد خضر پیمبر گردد
ای بسا تلخی دریا که همی باید دید
تا خوشاب صدفی دانهٔ گوهر گردد
ببر این تیرگی از گوهرت ، ای گوهرتو
کم ازان کرم کزو خانه منور گردد
تا چو پروانه شوی برسر این هفت چراغ
شمع خورشید بخون تو معنبر گردد
سری آن راست برین دایرهٔ چوگان شکل
که چو گوی‌ازپی خدمت همه‌برسر گردد
خدمت آموز ، که هر کوسر خدمت دارد
پایه پایه بدرج خواجهٔ محشر گردد

شحنه، کانصاف دهد، دولت میری یابد
میر، چون عادل باشد، شه کشور گردد

یاوری کن همه را، تاهمه یار توشوند
چون همه یار کشی باتو که یاور گردد؟

لشکرت باید، نان بخش، که آن مورضعیف
چون بنان باره بود صاحب لشکر گردد

کرم خون خواره مشو، تانشوی اندك عمر
که بسی زی نبود هر که بسی خور گردد

کرم بادام شو و هرچه خوری باز برآر
تا لعاب دهنت برسرت افسر گردد

آن عمل کن که شود نفس توچون ساق نبات
آن نه کین نفس نباتی بصنوبر گردد

کوش تاشهوت خودرا بجوانی شکنی
کاژدها گردد ماری که معمر گردد

ملك تو رخنه زخون خوردن مظلومانست
حیض خورشید خوردمه که مجدر گردد

چون تودر بند رهی دانه بانبار بنه
که گیاهی بیکی خوشه توانگر گردد

وای آن روز که در کشمکش مظلومان
برسرت هرسر مویی سر خنجر گردد

با توکس رانبود در دوجهان دورویی
همه انصاف تودر شکر تو داور گردد

اژدهایی که کند بازوی بهمن بدونیم
هم بدونیم شده، بازوی حیدر گردد
موم ترکیب، چوداود شو، از نرم دلی
تا که دردست تو پولاد مخمر گردد
زادهٔ طبع، اگر طبع پرستی، چه عجب؟
طفل نو خاسته پیرامن مادر گردد
تکیه برزن بمحل علما، چون عیسی
تا بفتوی فلك دار تو منبر گردد
فال را بد مزن، اختر بگذشتن باشد
تا خود اختر چه کند؟ فال بداختر گردد
آب گرد کرهٔ خاك ترشح گیرد
باد زیر کرهٔ نارمنور گردد
پای درنه بعدم، دست برآور بوجود
تا برین طاق رواق تو مقرر گردد
تا پس مرگ قیاسی بطبیعت نکنی؛
چون‌تودیگرشوی احوال تودیگر گردد
هر که این جا رهی، آنجاهمه سلطان‌خیزد
هرچه‌این‌جاخشن، آنجاهمه بی فر گردد
قرص خورشید درین تشت فلك صابونیست
که بدو جامهٔ ارواح مطهر گردد
من بدین قرصهٔ صابون زجهان‌شویم دست
گر نشویی تو، مشو، کاسب تو لاغر گردد

ای نظامی، زسر این چنبر ازرق بگشای
پیشتر زانکه گریبان تو لنگر گردد
پنج نوبت زنی، آوارهٔ این هجرت شو
تا مگر ملك سخن بر تو مقرر گردد
بسخن گنج سعادت بکف آور، که سخن
کیمیاییست که برسنگ نهی زر گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

هر که از روی خرد روی بیزدان آرد
لطف یزدانش همی تحفهٔ غفران آرد
نفس طماع بداندیش نداند آن کو
سجدهٔ حضرت حق از بن دندان آرد
از سر صدق و صفا رو بخداوند آرد
کو بصدق دل خود روی بیزدان آرد
آن خدایی که بحکمت ز پی نظم سخن
در ناسفته چنین در صف مرجان آرد
ذات او را صفت وحدت یزدانی بس
هر چه منظور تو شد حجت و برهان آرد
قدرت کامل او خاك بدیدار کند
وآنگه از خاك همی صورت انسان آرد
در رحم ز آب کند صورت زیبا و همی
بخشش وافر او باز درو جان آرد
ربع مسکون کند از خاك قرار ما را
وآنچه از مصلحت آنست درو آن آرد

ای بانصاف ، یکی نیك در اندیش کنون .
در چنین دوست کسی آخـر عصیان آرد؟
بندگانند مرورا ، که غنیمت شمرند
هر بلایی کـه ز تقدیر بریشان آرد
تو یکی نان ندهی ، او ز کریمی جان را
بر سر کـوه نهی از پی قربـان آرد
هرچه‌خواهی بکن، ای غافل، لیکن می‌دان
چـوبدار اجلت زود بمیدان آرد
گنده پیریست جهانی که مطرا کرده
حرص تو هر چه برو مهر فراوان آرد
خود گرفتم که : تو سلطانی ، ازوغره مشو
زانکه یك روز قضا روی بسلطان آرد
عاقبت جوی شو و کـردهٔ خود بر خود نه
هر که شد خوشه چین روی بدهقان آرد
خیزوکاری بکن‌امروز ، از آن پیش کاجل
نامهٔ عمر عزیز تو بپایان آرد
یاد کن عجزخود آن روز که نیك و بد تو
عالم السر تو در پلهٔ میزان آرد
ای بسا قاضی ، کان روز قضـا و قـدرش
همه اقبال تو بر روی تو تاوان آرد
ای بسا مفتی فتوی ، که بهنگام شمار
برقوم و رقم خویش پشیمان آرد

ای بسا زاهد ، کامروز عظیم النورست
ملك آن روز مرو را سوی یزدان آرد
ای بسا مرد پریشان ، که زجنت رضوان
حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
پادشاها ، که شناسد که بدین مشتی خاك
حکم بی‌نقص تو آن روز چه فرمان آرد؟
فضل کن ، یا رب ، تو مفضل بر اطلاقی
عفو کن ، تا که بمن عفو تو غفران آرد
حال پیش تو نگویم، که مبادا لفظی
بزبانم رود ، آن نقص مسلمان آرد
منم آنکس که چو از کردهٔ خویش اندیشم
اشك جزعم خبر از صد ره توفان آرد
دردمند گنهم کش ، ز عقوبت ترسم
زانکه مر درد مرا عفو تو درمان آرد
ای نظامی ، ره تو به که هم آخر بشتاب
پای در دایرهٔ رحمت رحمان آرد
این بدان وزن وقوافیست که گفتست کمال :
«هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد»

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای خدا ، این همه حاجات بتو بر گیرند
هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
بندگان چون بکمال کرمت در نگرند
در زمان عذر بدو نیك خود ازسر گیرند

شوقت از چهرهٔ خوانهای چو اندر گیرند
شره وحرص جهان جمله ره در گیرند

نتوانند قضا هـای ترا رد کردن
این جماعت کـه همه فال زاختر گیرند

بندگان را چو تو مقصودی ، از بهرترا
پای بر در بنهند و کمی سر گیرند

تا همی از کرمت ، یا رب ، از رحمت تو
تحفه‌ها بی عدد و خلعت بی مر گیرند

لاجرم روز مجازات زمی چون زخمار
جام گیرند چو بر نام پیمبر گیرند

گر همی صدق ابو بکر ندارند مقیم
بر همه خلق همی درهٔ عمر گیرند

گر چو عثمان بگه شرم مشبه گردند
مـرحبا آنکه از و پیشهٔ حیدر گیرند

خلق ترك سر گیرند درین روزی چند
تا بدان سر بعوض شربت کـوثر گیرند

ای‌خدایی ،که عطاهای تو از قدرت تو
نقره از خارا و ز سنگ همی زر گیرند

لؤلؤ از بحر وز کان گوهر و از ابر الماس
عسل از نحل، چنان کزنی شکر گیرند

روز مرگست صفو فی ز غنایم و عیال
دو سه تا کرمی یك دیبه ششتر گیرند

گاه از خاك سمن لاله و هم عنبر و بان
گاه از شاخ شجر میوهٔ خوشتر گیرند

بیکی را ز عطای تو پسر برپسرست
باز یك وقت دگر را همه دختر گیرند

خلقت هریك از بخشش هستی تو است
بندگان کان همه از رزق تودربر گیرند

یك گروه از تو برد رزق چو نا کرده شمار
یك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند

جای آنست که عالم همه ویران گردد
بندگان تو اگر رزق ترا بر گیرند

ای برادر ، در او گیر و از ان روز بترس
که درو پرده ز هر نیك وبدی بر گیرند

دیده در بخشش او دار که مغروران را
کام و ناکام هم اکنون سرمحشر گیرند

ای بسا دست که چون کاه بماند بر سر
زانکه این جاهمه در زلف معنبر گیرند

راه در علم سپر ، گفت مشوش بگذار
مرو آن‌راه ، درآن ره همه خیبر گیرند

نیك هشیار بزی، گوش بخود دار ، از آنك
هرچه‌کارند درین کشت ، همان بر گیرند

ای بسادست که‌چون زلف بتان خم دارد
زانکه این‌جا همه کس کوزه وساغر گیرند

یا رب ، این پند نظامی تو بدلها برسان
تا ازو سالك نظمش در و گوهر گیرند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلبر صنمی شیرین ، شیرین صنمی دلبر
آذر بدلم برزد ، برزد بدلم آذر
بستد دل ودین ازمن ، ازمن دل ودین بستد
کافر نکند چندین ، چندین نکند کافر
دورخ چوقمر دارد ، دارد چوقمر دورخ
عنبر زقمر رسته ، رسته زقمر عنبر
چوگان سرزلفش ، زلفش زسر چوگان
چنبر همه درجوشن ، جوشن همه‌در چنبر
هر گز بصفت چون‌او ، چون‌او بصفت‌هر گز
آزر نکند نقشی ، نقشی نکند آزر
چشمش ببرد دلها ، دلها ببرد چشمش
باور نکند خلق‌آن ، خلق‌آن نکند باور
حیران شده وعاجز ، عاجز شده و حیران
بتگر زرخش چون‌بت ، چون‌بت‌زرخش بتگر
عاشق شده‌ام بروی ، بروی شده‌ام عاشق
یکسر دل من‌اوبرد ، برد او دل من یکسر
نالم زرخش دایم ، دایم زرخش نالم
داور ندهد دادم ، دادم ندهد داور
گریان‌من‌واوخندان ، خندان‌من‌واو گریان
لاغر من و او فربه ، فربه من واو لاغر

مسته، صنما، چندین، چندین، صنما، مسته
می‌خور بطرب بامن ، بامن بطرب می‌خور
منت بسرم برنه ، برنه بسرم منت
ساغر بکفم برنه ، برنه بکفم ساغر
ازرق شده بین گردون، گردون شده بین ازرق
اخضر شده بین هامون ، هامون شده بین اخضر
بستان بفلك ماند ، ماند بفلك بستان
عبهر چو قمر بروی ، بروی چوقمر عبهر
گلبن بسرش دارد ، دارد بسرش گلبن
برسر زوشی معجر ، معجر زوشی برسر
سوسن بطرب برزد ، برزد بطرب سوسن
زیو رزخط گل گل ، گل گل زخط زیور
ژاله همه شب بارد ، بارد همه شب ژاله
بی‌مر بجهان لؤلؤ ، لؤلؤ بجهان بی‌مر
بلبل بفغان آمد ، آمد بفغان بلبل
ازبر شده بین ناله‌اش ، ناله‌اش شده بین ازبر
رفته بسفر یارم ، یارم بسفر رفته
ایدر چه کنم تنها ، تنها چه کنم ایدر؟

۳۴ - ۱۲

سلطان کعبه‌را بین برتخت هفت کشور — دیبای سبز برتن ، چتر سیاه بر سر
اوبرسریر شاهی چون خسروان مربع — پرگار حلقهٔ او چون آسمان مدور
ترکیست تازی اندام وزبهر دلستانی — برعارض سپیدش خال سیه ز عنبر
از خال مفرد او آفت چو خال مفرد — وز حلقهٔ در او فتنه چو حلقه بر در

مشکین ترازوی او معیار سنگ وزر شد — مشك از عیار سنگش جوجو شده برابر
هرجا که هست مشکی جادر حریر دارد — آن مشك خال از آن شد زیر حریر اخضر
لبیك بر کشیده احرامیان راهش — چون حربیان بغوغا، چون خاکیان بمحشر
در طارم ستونش تمثال شاخ طوبی — در ناودان سیمش نوشاب حوض کوثر
گر کشتی جهان را سکان او نباشد — ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر
درجدول عنایت پرگار شش جهت را — محراب اوست مرکز، دیوار اوست مسطر
از صفوت حریمش روح صفا مصفا — و ز نافهٔ زمینش ناف زمان معطر
او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته — نگذشته از سیاست بالای او کبوتر
یا رب بود کـه گردد چشم دل نظامی — ازدیدن جمالش پیش از اجل منور؟
تا در حریم کعبه «یارب کعبه» گوید — این شکرها که دارد از شاه عدل گستر
سنجر سوار میدان، کسری سریر مجلس — کسر هزار کسری، رشك هزار سنجر
دارای ملك عالم یعنی که نصرة الدین — هم کارساز دولت هم پیشکار لشکر
بوبکر بن محمد محمود بن ملکشاه — جمشید بن فریدون منصور بن مظفر
شاه بلند رایت، شیر ظفر ولایت — خورشید نجم وهیجا، دارای تخت وافسر
سرخیل تاجداران سرخیل شهریاران — هم رایت فریدون، علم رتبت سکندر
شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا — کار ممالك از وی بر ایمنی مقرر
چون ابر نوبهاری بر دوستان زرافشان — چون شیر مرغزاری با دشمنان دلاور
گر فال فتح هر کس از اخترست وطالع — روشن بدوست طالع، فرخ بدوست اختر
گر خشم او بجوشد، حالی زهیبت او — لرزد سریر خاقان، افتد کلاه قیصر
چون لطف او بخندد از گنج دان جودش — شاهان کنند زینت، خوبان برند زیور
هر گردنی که برگشت از طوق خدمت او — یا خواجهٔ رسن شد، یا کدخدای چنبر
تا صورت خیالش در ملك در نیامد — شخصی در دوعالم کس را نگشت باور
ای از سخای دستت درویش گشته دریا — وز گنج دان جودت صحرا شده توانگر

از پایمردی تو بازوی عدل فربـه — و زدست یاری تو اندام ظلم لاغـر
خصم افگنست خشمت بی حبس وبند وزندان — دشمن کشست قهرت بی زخم تیر وخنجر
از راست بازی تو بر تخته نرد دوران — نراد شش جهت را مهره شده مششدر
زین پیشتر بسی در درپای شه فشانـدم — وزپس در آن ترازو نه سنگ دیده نه زر
بذل نظامی ازتو خواهم که رد نگردد — ای هرچه دوردارد با بذل تو محقر
تاشب بروز گردد شبهات روز بادا — باداشبت زشب به ، روزت ز روز بهتر
سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهـی — و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر

۱۴

کردم نهان بجیب زشمشیر یارسر(۱) — کز تیغ او فروشده هر سو هزار سر
تا شد بشکل دایره خط عذار یـار — بیرون نبرده هیچ کس از خط یارسر
بر تاب از آفتاب رخ، ای یك جهت بدوست — دررہ چوسایه از قدمش بر مدار سر
در وادی غمش ره دشوار شوق را — جز سیل دیده‌ام نکند شام تار سر
لغزد خرد زلعل توچون ازشراب پای — لرزد دلم زچشم‌تو چون ازخمار سر
شد در عرق رخ‌تو زخورشید، یا خضر — آب حیات داده سوی لاله زار سر
چون خاتم آنکه حلقه بگوش تو گشته است — فارغ ز غم نهد بخط روزگار سر
ازشرم صورت تو ، نگارا ، که نگـار — افگنده زیر خامهٔ صورت نگار سر
شام غم تو شعلهٔ سوز درون من — از چاك سینه سر زده بی اختیار سر
از اخترم بوقت جوانیست سر بپیش — آرد ز قطره سبزه فرو در بهار سر
ازدست غم خلاص شد آن کو نهاده است — بر پای شهر یار سپهر اقتدار سر
آن صفدری که روز وغا نخل نیزه اش — در بوستان معرکه آورد بار سر
شاه نجف که از دم تیغش نبرده اند — روز نبرد رستم و اسفندیار سر

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی نیزهست و گذشته از آنکه بروش اوست تخلص نظام در پایان قصیده می‌رساند که انتساب آن بنظامی درست نیست .

دریا کفی که بر صفت ابر نوبهار　　بر کرده فیض رحمتش از هر دیار سر
از تیغ او بروز وغا سیل‌خون مگر　　بیرون برد ز معرکهٔ کار زار سر
آید ندا زغیب که: شام جزا کند　　راه نجات را شه دلدل سوار سر
خواهی که‌پا بوادی مقصد نهی، مکش　　از حلقهٔ اطاعت او زینهار سر
صدساله‌راه‌اگر چه‌بوددور، کینه‌خواه　　در پایش افکند بسر ذوالفقار سر
شب آفتاب در طلب مرقدش بود　　وقت سحر نهد بسر کوهسار سر
بد خواه را بلا رگ تارك شکاف او　　درباغ کین شکافته همچون انار سر
بهر سجود درگه او داده کردگار　　از ماه و آفتاب بلیل و نهار سر
ای‌انکه‌لعل گون گل بستان‌سرای‌صبح　　بر می زند ببوی تو زین شاخسار سر
دریا مگر زجود تو دارد حکایتی　　ورنی بسوی او چه برد جویبار سر؟
خصمت گذاشت گاه تمتع زمام‌نفس　　سگ را، بلی، دهند بروز شکار سر
مه تافت بر زمین مزار تو شامگه　　یا زد زروی عنبر اشهب بهار سر
دریا مشابهست بدست تو، زین شرف　　در پای او نهد گهر شاهوار سر
از جیب اعتبار زتیغ تو هیچ گه　　بیرون نکرد دشمن بی اعتبار سر
از بهر دیدن تو شه روز هر صباح　　بیرون کند ز گنبد نیلی حصار سر
تا کوه یافته بوقار تو نسبتی　　ساید بر آسمان زسر افتخار سر
باد مراد مهر تو آرد بساحلش　　ملاح زورقی که دهد در بحار سر
از غیرت کفت بکنارافکند سرشك　　گوهر محیط را نزند از کنار سر
باد سموم قهر تو گر بر چمن وزد　　آتش زند بجای گل ازنوك خار سر
آیا بود که ساقی لطفت ببزم فضل　　صبح جزا کند زمن دل فگار سر؟
ازبحر خاطرم که فکر مدیح تو　　بر می زند هزار در آبدار سر
نظمم بمدحت تو بود شوخ سر کشی　　کافتاده است در قدمش بی شمار سر
کرده خرام هرطرف، اما زشوق تو　　بر جای پانهاده درین رهگذار سر

نخلیست شعر من، که بود میوه منبعش … آرد فرونهال ببستان زبار سر
سر هاقطار شد، مگر افگنده‌ای بپا … ازصف دشمنان بدم گیرو دار سر
خواهی که سر فرازشوی عاقبت، نظام … از فکر نظم منقبتش بر مدار سر
شاها، ترحمی، چوسحر گاه روزحشر … بیرون کنم زخاك من خاکسار سر

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۴

ای بر در تو زمانه مامور … جان در طلبت زهوش معذور
جانها بفراق تست غمگین … دلها بلقای تست مسرور
سینه ز عطات بوده شادان … دیده زلقات بوده پر نور
طبعی که بکوی تست محروم … پایی که براه تست مهجور
از قهر تو زاده نیش کژدم … وز لطف تو داده شهد زنبور
از تیغ تو داده رنگ لاله … وزموی تو برده بوی کافور
از هیبت تو خمیده در رز … از پشت درشت تاك انگور
سر ها ببقای تست ساکن … تنها برضای تست رنجور
آنکس که می‌غمت نخوردست … ماندست حزین‌وخواروممخمور
ای ذات قدیم تو بهستی … پیوسته ز آفت فنا دور
از عون تو بر سپهر انجم … وز پرتو تست در جنان حور
او را ببهشت خود رسانی … کز پرتو نور تست مشکور
از ذل تو یك گروه باطل … وز عزتو یك سپاه منصور
هرشب ز تو ماه را بود جشن … هرشب‌زتو زهره را بود سور
ای صرصر قهر تو ربوده … تاج کسری، دواج فغفور
آنجا که نوای شکر تو نیست … کوزخمهٔ چنگ‌وزیر طنبور؟
از حمد تو روح گشته سلطان … وز ذکر تو عقل گشته دستور
آن لعل ز تست در بدخشان … فیروزه ز تست در نشابور

ای شیر ز مور کرده در و هم — وی پیل ز پشه کرده مقهور
ای شاه بمسند سلیمان — کرده بخلاف دیو مزدور
آراسته بهر اهل ایمان — از گوهر و در بهشت معمور
ای کرده زبون مار مردم — ای کرده اسیر باز عصفور
خورشید ز تو بفرق افسر — بهرام ز تو بدست ساطور
یارب ، ز کرم دل نظامی — داری بثنای پاك مسرور
در هر نفسی زبان او را — پاکیزه کنی بحمد مذکور

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

چه دهد مرا زمانه بکف‌ازچمانهٔ غم؟ — ببساط بزم گیتی قدح ستم دما دم
چه کشم‌زدور گردون‌چوقرا به‌سر بمهرست — بدل گلاب شادی همه عمر بادهٔ غم
بامید گنج نقدی نهدم بکام افعی — زپی کباب گوری دهدم بچنك ضیغم
ز تموز تا بباتم دل وسینه تفته یکسر — زسموم حادثاتم‌لب ودیده‌خشك وپرنم
زدرون هفت سقفش که‌سراب‌وهم‌آمد — شده‌چارمیخ حزمم بمثال نعل ادهم
فلك ارز بهر خونم سرآستین نه‌برزد — زشفق چراست‌آنك سرآستین‌معلم ؟
غلطم نه گر بسوك‌من گشته‌دل نشسته است — سرقامتش‌چه‌پوشد ز قضا لباس ماتم ؟
دل‌جاثلیق حکمت ز سپهر ناتوانست — دم جان فزاش باید زلب مسیح مریم
کفنم‌زشاخ‌طو بی‌چو بریده گشت،مانده — زپل صراط حرمان نظرم‌سوی جهنم
زمن حرم گذشته ز من دگر در آید — زمن حسود حیدر بمراد پور ملجم
خبر ازعدم گرفته همه دارملك‌سنجر — وطنی گزیده اکنون بمقامگاه رستم
ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو — ستده‌بیوی ملکت کف دیو خاتم‌جم
چمن‌از بهار جنت بخزان دی رسیده — زنوا بمانده‌بلبل، زحدیث طوطی‌ابکم
ز در مدیح سفتن بهزار گونه صنعت — نه بدولتم‌زیادت، نه زمحنتم‌جوی کم
در مدح و ذم ببندم ، زره قسم در آیم — قسمی‌چنان‌مؤکد، که‌بود خیال‌همدم

بنگار من، که مانی بمثال نقش رویش   سره نقش چست بستن نشدش همی مسلم
بسیاه طرهٔ او، که فلك لقب فزودش   بکلاه زیب و قدش، بلوای چین و پرچم
بشکست چین زلفش، که ز ترس می بگرید   ز سر شکسته پایی بزبان حال ارقم
بخم کمند جعدش، که ز تار هجر دارد   قد صد هزار عاشق چو قد سپهر پر خم
بکمان ابروی او، که بتیر غمزه دوزد   دل خستگان پرغم، تن بیدلان درهم
بدو چشم جادوی او، که بتشت خون نهاده   بفسونگری جهانی شده پرده در فراهم
بلب شکر مذاقش، که ز راه لطف سازد   دل خستهٔ صبا را بنبات نوش مرهم
بضمیر روشن من، که ز عکس پرتو او   شب و روز بر فلك شد رخ مهر و مه مفخم
بسرادقات طبعم، که بگرد دامن او   سپه لطیف نوبت، حشم خرد مخیم
بسحاب خاطر من، که بگاه در فشانی   زمیان بریده عقدی، صدفی شکافته فم
بنوای صیت نظمم، که صدای او گرفته   سر سقف نه سراچه، خم طاق هفت طارم
بصریر نوك کلکم، که بزد دریچهٔ او   چه طنین ساز عنقا، چه نوای نالهٔ بم
بدوات من، که نقشش سزد ار برند یك یك   ز برای وسمه حوران در هشت باغ خرم
بخطم، که حور دلبر خط استوا شمرده   لطفی حقیر و آنکه بکمینه حرف اوضم
بهمین قصیدهٔ من، که درو ز درج حکمت   چه لئالیست مضمر، چه جواهرست مدغم؟
که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر   سخن مدیح سازی جز وصف یار محرم
مگرم ضرورت افتد که دمی بمدح رانم   که بدو طمع ولیکن نزنم قدم در آن دم
که درین زمانه یمن پس سحر طبع باشد   چو نسیم صبح احسان بمشام مردمی شم
بدم اندرین مقالت شب دوش تا بوقتی   که بجست یوسف خور ز مضیق چاه مظلم
بفلك زبان گشودم که: چه پروری وجودم؟   جگر و دلم بسوزی بلعاب کام ارقم
می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام رفعت   بکسی که عقل رخصت دهدش بساغر غم؟
بجریدهٔ فضیلت شود ار سفینه گردون   بسر رقوم هر کس رقمم نهد مقدم
سخنم هر آنکه جوید، نرود بنظم دیگر   که بکوثر آب خورده نکند حدیث زمزم

پس ازین بشعر تنها نکنم تفاخر آخر   که بجنب فضل دیگر بود این سخن مرا ذم
فلکش بزیر سقف وچو نظامیی کسی نی   که نهد بکاخ حکمت ز چنین قصیده سلم

۱۲

درین چمن، که ز پیری خمیده شد کمرم   ز شاخهای بقا بعدازین چه بهره برم؟
نه سایه‌ایست ز نخلم، نه میوه‌ای کس را   که تند بادحوادث بریخت برگ وبرم
سپهر با قد خم گشته می کند لحدم   بیاض موی زکافور می دهد خبرم
زنافه مشك تر آید پدید واین عجبست   که نافه گشت عیان ازسواد مشك‌ترم
دو رشته پر ز گهر بود در دهن ما را   جفای چرخ گسست وبریخت آن گهرم
گهر بریخت ز درج، ستاره‌سان، که دمید   ز صوب مشرق حرمان ستارهٔ سحرم
رسید روز بآخر، چوجغد می خواهم   کزین خرابه بمعمورهٔ بقا بپرم
قدم خمیده، سرم سوی خاك مایل شد   که در حدیقهٔ عصمت نهال بارورم
دوتا شدم، که نیالایدم بخون دامن   که خون‌فشان شده چشم ازتراوش جگرم
نشست برف گران برسرم زموی سپید   ز پست گشتن بام وجود در خطرم
زقله‌ای که برو برف باشد آب آید   همین بود سبب آب، کاید از بصرم
شدم زضعف بدانسان که گرچو سایه بخاك   مرا کشند، نیابد کسی از آن اثرم
ز من کسی نکند یاد، زانکه نتوانم   زضعف حال، که بر خاطر کسی گذرم
کمان‌صفت بدوتا گشت قامتم، گویی   ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز؟   ازین حضیض؟ که بشکسته است بال وپرم
ببوستان جهان ریخت میوهٔ امید   زسنگ ژاله، بهرسوی، شاخهٔ شجرم
نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیك   خمید نخل قدم، چون فشانده شد ثمرم
سرم فروشد یکبارگی میان دو دوش   که از مهابت شمشیر مرگ برحذرم
زدید های ضعیف، از محبت احباب   بچهره اشك فشانم، که عازم سفرم
مقیم گوشهٔ بیت‌الحزن شدم، کز ضعف   بود محال گذشتن ز آستان درم

برین صحیفه‌ام آن حرف آخر کلمه   که‌نه وقوف زمینیست، نه خبرز جرم

بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد   بچهره، گرچه‌فروزنده‌شمع‌ماه‌وخورم

گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری   میان‌مردم از آن‌روی‌مانده پیش سرم

چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه   ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم؟

بمیهمانیم آمد اجل، چه چاره کنم؟   که جز حیات نسازد قبول ما حضرم

حلاوتی نبرد کام جان ز خوان حیات   که‌کام زهر دهد شیر و شیره و شکرم

وداع میکندم زندگی درین منزل   خمیده گشت قدمن، که‌میکشد ببرم؟

زبسکه رفته‌ام از کار، هر نفس بیمست   که‌مضمحل‌شود‌اجزا، همه‌زیك‌دگرم

بافت وخیز چوانگشت حاسبم در راه   عجب‌شمر که‌بدین‌حال‌سال می‌شمرم؟

دگر نسازدم آب و هوای این گلشن   که‌آب خضرودم عیسوی کند ضررم

چوابر آب فشانم ز دیدهٔ حسرت   که رفت روزجوانی چو برق ازنظرم

فتاده نقد جوانی من ز من در راه   بقدخم شده در زیر پای ازان نگرم

چوسایه گر نکنم اعتماد بر دیوار   چه احتمال که برخاستن بودظفرم؟

برنگ‌وبوی‌چوطفل‌فریب‌خورده‌زدست   ربود نقد جوانی سپهر عشوه گرم

زملك خوشدلی آید نوید عیش ولی   زگوش‌پنبهٔ موی سفید ساخت کرم

بافت وخیز که در ره‌فتاده‌ام پی رزق   بچشم عقل نمو دار مور دانه برم

بزخم سنگ حوادث، پی‌شکستن‌قدر   شکست جوهری آسمان بدگهرم

هنر نهفت مرا زیر چشم عیب طلب   که بدترست زهر عیب، حالیا، هنرم

مرا که‌هست دل از نور معرفت روشن   بقد حلقه نمودار هالهٔ قمرم

هزار عقده بکارم فتاد و پیدا نیست   کزین‌میان‌چه گشایدزعمرمختصرم؟

پی فگندن نخل بقا بگلشن دهر   سپهر خم شده بر پای میزند تبرم

خبر زمعنی و آگاهیم زصورت نیست   که رفت از دل و دیده معانی و صورم

گناهکارم‌از آنسان که‌ساکنان‌جحیم   ز من کناره کنند، ارسقر شود مقرم

نهال خم شدهٔ بوستان عصیانم — که دهر خشک کند بهر آتش سقرم
بغیر حرف خطا نکته‌ای نشد مرقوم — ز نوك کلك قضا بر صحیفهٔ قدرم
بآب اشك ندامت توان سترد این حرف — ولی چه سود ؟ قضانیست تابع قدرم
درین قضیه قضا راست حق بجانب و من — زهرچه آن گذرد درخیال، از آن بترم
بجرم عمر تلف کرده گر کسی کشدم — بود بفتوی مفتی عقل خون هدرم
اگر زبانه کشد آتش شرارهٔ من — محیط چرخ بجوش آید از تف شررم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴

هم جرس جنبید وهم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زین خیل‌خانه سوی دار الملك جان
خود درای و نالهٔ تو کاروان سالار تست
مونسی کن با جرس در حلقهٔ این کاروان
تا درین حلقه دری از دست وپایی‌چاره نیست
چون جرس می‌نال و می رو با امان و بی‌امان
در میان آشوب دارد ، زان همی نالد جرس
حلقه باری از چه نالد ؟ کونهی دارد میان
گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
حلقه زان معذور تر ، کز بیدلی دارد فغان
چار حرف آمد جهان ازهرچهار انگشت تو
تا چهار انگشت بینی از زمان تا آسمان
تاجهان حرفت نگشت، این حرف را در کش قلم
تا فلك قلبت نخواند، این قلب را بر کش بنان
از جهان بردار دل ، تا از تو بردارند جهل
کین گران بندت نگیرد، گر ترا بیند گران

هر چه دامن تا گریبان دستیار خواجگیست
جمله را در آستین نه ، آستین را بر فشان
دولت از دین جوی، نز دنیا، در ین بستان، که نیست
بوی یوسف با بنفشه ، پیرهن با ارغوان
گر ز شهوت کم کنی دردین فزایی، کز بخور
هرچه خاکستر بود کم، بیشتر باشد دخان
شحنهٔ ما دانش ، آنگه حرص در همسایگی
رستم ما زنده ، آنگه دیو در مازندران
راه حکمت پو ، مگر درچشمهٔ غیب اوفتی
عیب‌دان گردی ز حکمت، گر نگردی غیب‌دان
هم زمین را باخلایق ناموافق شد مزاج
هم‌فلك را با کواکب نامناسب شد قران
زین‌قران ایمن شوی، چون‌چنگ‌درقرآن‌زنی
مهد قرآن جوی ، کامد مهدی آخر زمان
هرچه نز قرآن ترازی ، برفشان‌زان آستین
هرچه نز ایمان بساطش، درنورد آن‌آستان
چون درین موکب‌عمارت‌یافت«قال الله» شد
مرکب اندر سایهٔ « قال رسول الله » ران
شرع‌چون‌خدمت گری‌پیش‌تومی بندد کمر
رایگانی بنده‌ای را بنده‌ای شو رایگان
موجگاه‌محنتست،هان! گر بصر داری‌مخسب
خفتن اندر موج گردابی کرادارد امان ؟

چون درین کشتی نشینی روز و شب بر پای باش
کز سر پای ایستادن برسر آید بادبان

آدمی رویی ، دل دیو و ملك همزاد تست
صورتی فردا شوی کامروز ازو داری نشان

فرقها باشد میان آدمی تا آدمی
کز یك آهن نعل سازند ، از یکی دیگر سنان

اصل هندو درسیاهی یك نسب دارد ولیك
هندویی را دزد یابی ، هندویی را پاسبان

نطع خاك این تشت شمع خیره زای نحس تست
پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران؟

گر بازرق سر در آری ، سر بر آری چون فلك
گر بسرخ و زرد کوشی خاك پوشی چون خزان

مشك تا مجموع باشد در پلاس آهوست
چون پراکنده شود پوشد حریر وپرنیان

در مرقعهای خاك آلوده بینی روشنی
پیر زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان

خانقه دارفلك را گرچه کسوت ازرقست
تره و قرص جوین خالی نمی گردد ز خوان

دین بزر بالانگیرد ، واجبست این موعظت
بز بتك فربه نگردد ، لایقست این داستان

زر زبهر بذل کردن ، نزپی زردی بود
گر تو خرسندی بزردی، چه زر و چه زعفران ؟

از تجمل هیچ ناید ، زر فدی کن زر ، فدی
تا همه ساله چو زرهم پیر باشی ، هم جوان
خاك راه شرع را گر سرمهٔ همت کنی
پیشتر زان کن که گردد استخوانت سرمه‌دان
تا جنیبت کش نباشی بر سر این نوبتی
داغ سلطان کش بدل، طوق خلیفه کش بجان
گردن‌وران هردو طوق وداغ دارد ، لاجرم
چاشنی در گردن آمد ، فربهی در گرد ران
این دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
رایت عباسی است ومهچهٔ ساجوقیان
برسر عالم بماند این سیاهی تا ابد
درهمه عالم سپیدی گر نماند ، گو : ممان
ازسیاهی تاسپیدی این سیاهی‌راست حکم
زین سیاهی نیز زنگی خوش بخندد شادمان
چنداز ین سلطان وسلطان؟ از توسلطان بنده‌تر
بندهٔ آن‌شو ، که‌اوشد صاحب سلطان نشان
تانوازد صاحبت ، آنجا که باشی حکم کش
بندگان رامی نواز، این جا، که‌باشی حکمران
دست عدلی را که آری برسر یك زیر دست
در لحد خورشید یابی ، در قیامت سایبان
ظالمی کم کن ، که برفتراك عدلت بسته‌اند
گر زتوعدلی نیاید ، ظلم را در کش عنان

ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت
حشویان را در مسافت چاه یابی نردبان

نان کس مستان وآب خود مبر ، گرعاقلی
تافرشته ازشیاطین خواندت جزیت ستان

باحسین وآدم آخرآب ونان دانی چه کرد ؟
خاك هرپایی مشو ، از بهر مشتی آب ونان

گر همه جلاب باشد آبروی کس مخور
ور همه تسبیح باشد ، نقش نان کس مخوان

شیرهمت شو ، مخورجز کسب دستخویشتن
تا بنخجیر تو باشد وحش صحرا میهمان

ضعف خود می بین ودعوی توانایی مکن
ای امیر بنده بوده وی طبیب ناتوان !

چونکه آب دیده داری ، ازضعیفی باك نیست
زانکه مروارید را باریك بهتر ریسمان

پرده‌بردار اززمین ، بنگر چه‌بازی می‌رود ؟
باعزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد
تا بدامن خاك بینی برسر نوشیروان

اندرین گرداب هم روزی بیندازی سپر
گرچوماهی‌درع‌پوشی،چون کشف بر گستوان

تانگردی کودکانه زیر این مهد کبود !
کاژدهای کودکست این دایهٔ نامهربان

همز بازیهای این زراق کافوریست اینك
مار بر کافور خسبد ، اژدها بر گنجدان

چون نترسم کین‌مشعبد مهره برهم‌می‌زند؟
زانکه دربازوی اوهم مهره بینم ، هم کمان

قرةالعینی چون‌من، وانگه زمانه کورچشم!
کوری چشم زمانه خوشدلم من خود ازان

منکران فضل راجز ناخنه ناخن مباد
کزچنان‌سگ‌مردمان‌باشددریغ‌این‌استخوان

گرچه‌اندر گنجه‌چون گنجورمجرم عاجزم
دریمن بحر شفیعم ، درختن خونین دهان

تادرین خاکم ببی آبی قناعت کرده‌ام
غسل زآب دیده سازم، شربت ازآب زبان

سیم را رونق نخیزد ، تا برون ناید ز سنگ
لعل‌را قیمت نباشد ، تا برون ناید زکان

سی گذشت‌ازعمر، برخیز،ای نظامی، گوشه گیر
من نصیحت کرده‌ام ، باقی‌تودانی،هان‌وهان!

چند گویی کعبه‌را :کانیك‌بخدمت می‌رسم؟
چون‌نخواندندت‌هنوز،ازدورخدمت‌می‌رسان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

آن‌نه‌شب‌بود، آنکه بود آفاق پر زیورشده
روز دولت بوده است وروزو شب یکسرشده

دود طفلی زاده‌بود از بهر نیران جهان
گنبد نیلوفری در نیلگون معجر شده

گر ببینی هفت مهره کانجم سیاره داشت
مهره بر صندل ، دواست و پای آن عنبر شده
آهوان بودند گویی برفلك بازی کنان
ناف خاك از نافه شان پر نافهٔ اذفر شده
از مشعبد کاری این حقهٔ بازیچه شکل
زان آن مهره برین شش مهره بازیگر شده
در چنان شب کافتابش داده یکسر دیده را
والی نه حجره شاهنشاه هفت منظر شده
چشم اسلام و چراغ شرع ، یعنی مصطفی
ازسر چشم وچراغ آن برسران سرور شده
او بصدر امهانی زامهات آورده روی
امهانی زامهات صدر او برتر شده
جبرییل از حضرت قدس آمده فراش وار
با براقی ، کز فروغش خاك خاکستر شده
خطی ازرهواریی اورا مسلسل کرده گام
گام او زین باسر او جمله را مظهرشده
رام شخصی چون زمانه گر کسی پیموده است
عود سوزی چون صبا بر عادیان صرصر شده
قایدش ناگفته بالا ، کامده حالی بزیر
سایقش ناگفته این جاکو ببالا بر شده
گوهرده صورت آمد رنگ بوقلمون او
نامداغ احمدی صراف آن گوهر شده

گر چه در خون ریختن انبازی داور نبود
درشب خون ریختن‌هم بازوی حیدر شده
تا کلید فقراو آمد عیان چون ذوالفقار
نه دژ در بسته را در چون در خیبر شده
در ترنجکهای لعلش شد ترنج مصریان
نیش‌عقرب ازسمش‌چون برگ سیسنبرشده
از چنین‌مرکب چه گویم؟ کافرین بادا برو
آفرین جاه اواز جاه پیمغبر شده
خواجه‌سلطان‌وارپیش‌و«طرقوا» گویان‌دلیل
با چنین آوازه او بر گنبد اخضر شده
در نطاق طاق او صف صف کشیده انبیا
انبیا لشکر برو لشکر کش و لشکر شده
جزع چشم، الماس پی، پولاد سم و جمجدم
زین در وافسار لؤلؤ، پاردم گوهر شده
گرچه نیك اختر بود برهر که‌اختر بگذرد
برهراختر کو گذشته جمله نیك اختر شده
آشکارا و شتابان رفته در باغ بهشت
نور روی اوست تابان همچو دو پیکر شده
قبلهٔ کروبیان را گشته مطلع جای او
سجدهٔ روحانیان را پشت او مظهر شده
خاك پایش در طهارت داده طوبی رانهال
راح دستش در لطافت شربت کوثر شده

در رکاب او ترا از هر دو عالم فربهی
جبرئیل بارکش رابارگی لاغر شده
مانده میکائیل نیز از راه بادل افگنان
بلکه عزرائیل نیز از عاجزی بی پرشده
هریك‌ازوی‌بازمانده چون برادر خوانده‌ای
ازیتیم هاشمی چون طفل بی مادرشده
رفته بر گلزار ازرق تابپیش صدر گاه
پای بر سدره زده وزصدر بالا ترشده
دست بردست‌آمده‌چون گل بنخلستان‌عرش
عرشیان را حلق ازو شیرین تر از شکرشده
عرش‌منبربود وآن‌خواجه‌بمنبرخطبه خوان
عرش‌اگردشوارت آمده خواجه برمنبرشده
دین حق را در حقیقت اندر آن‌نظاره گاه
پرده اورادیده، اودیدار بی‌پیکر شده
قطره قطره فیض‌عرشی ریخته سقای فیض
درمذاق حلق اوشیرین تر ازشکرشده
رفته چندین ساله ره از گرمی بستر عجب
وآمده زان‌تیز ترکان گرمی ازبسترشده
آمده از گنج‌حکمت سوی مشتی خاکیان
دور دوران خاص کرده، عالمی ازهر شده
از برای کشتی امت شده سکان مثال
باد بانی کرده اول ، عاقبت لنگر شده

تیغ شرع آورده ، ازپس گردن منکر زده
داوریهای جهان را زین قبل داور شده
وز دگر پیمغبران فردا که باشد رستخیز
بانگ « نفسی ، نفسی » آید هر که در محشر شده
در شفاعت گاه سلطان او بود تنها و بس
« امتی » گو « امتی » مرخلق را داور شده
آفرین بادا که خواجه خفته برخاك درش
تاج بخش طغرل و طغرا کش سنجر شده
در فضای او مدینه ساکن فرمان او
تاج کسری افگن و قصر افگن قیصر شده
او زراه فقر وخلق وعلم مسکینی گزید
شرع اوشرقا و غربا شاه بحر و بر شده
او بیك برد یمانی قانع از ملك جهان
صیت بردا برد او در روم و در ششتر شده
خرج او یك فوطهٔ اسکندریه بیش نیست
حکم او صاحب خراج ملك اسکندر شده
تا بدیده روی او گشته غلام کوی او
بولهب کودیده و نادیده کور و کر شده
کوری منکر چه سود ؟ آن خواجهٔ معروف را
کامر او معروف گشته ، نهی او منکر شده
مجمر صاحبدلان معراج او آمد، وزوست
بوی توحید نظامی عود با مجمر شده

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

نگاری چون بت آزر ، مهی چون لعبت مانی
مرا همواره دل با او واورا دل سوی مانی
بنا گه دل بدو دادم ، که تا معشوق من روزی
نهد بر صحبت مادل ، بود یارم بهر ماوی
ندانستم که بدعهدی که جان بروی بود فتنه
چسان چون سینه پر لات و چسان چون عنبر ین عزی
برخ چون ماه گردونی ، بدل چون سنگ سندانی
بغمزه ناوك اندازی ، بدل چون معجز عیسی
نگار خویش را گفتم که: درعشق و بنیکویی
منم مجنون تر از مجنون ، تو بی لیلی تر از لیلی
بچشم از آب توفانم ، بدل کانونم از آتش
بتن چون خاکم از خواری ، بدل جز باد حسرت نی
چه معنی را که پی درپی زهی عاشق ، زهی بیدل!
پی دل برد هر ساعت ، کنی بر جان من دعوی؟
همی این عاشق بیدل بهر ساعت همی گوید :
زهی معشوق بی معنی !زهی معشوق بی معنی!
بدان سانم که از عشقت بجز یزدان نداند کس
از انچه حال وکارمن ، بوداز صغری و کبری
نگارا ، حال من بنگر که: تا چون باشد از عشقت؟
وگر دانی که در پیشست مارا عقبهٔ عقبی
بحق هستی یزدان ، بحق احمد مرسل
بحق آدم وحوا ، بحق یونس ویحیی

بحق شیث ابن‌نوح ، و حق جمله پیغمبر
بحق یوشع و صالح ، بحق موسی و عیسی
بحق آنکه می گویند : «آمناوصدقنا»
بحق آنکه می‌خوانند: «سبحان‌الذی‌اسری»
بحق سورهٔ «الحمد» وحق سورهٔ «یونس»
بحق سورهٔ « کهف» و بحق سورهٔ «طاهی»
بحق « عروةالوثقی» ، بحق « جنت تسقی»
بحق «تارةالاخری» ، بحق « من‌والسلوی »
بحق آنکه ایزد برد در توریت ودرقرآن
بحق آنکه احمد خواند با جنی وباانسی
که بروصل تو قادر می‌شوم روزی نیندیشم
که‌حاصل‌وصل‌توجایی کنم،روزی کمش‌انشی
مرا کشتی‌وخواهی کشت‌عاشق بی‌عددچون‌من
مگر دادند در بی‌خونی خود عاشقان فتوی ؟
زوصلت‌چون‌نخوردم بر،تودانی‌از‌تو‌خشنودم
چوعذر رفتن از دستم مگر ازعذری وعذری
الا تا قلهٔ کوهست بر باشندگان نعمت
الا تا نیلگون دریاست تحت فرقد و شعری
ترا بر تخت نیکویی‌نشسته خواهم، ای‌دلبر
من‌اندرپیش‌توهارون، تواندرپیش من‌موسی
نظامی خاك پایت را ببوسد ، تا بود زنده
اگرچه بودازوصلت‌مروراروزوشب شکوی

۳۸

چراغ دل‌شب افروزست وچشم عقل نورانی
بدین‌چشم‌وچراغ آن‌به که‌جویی گنج‌پنهانی
اساس گنج می‌خواهی طلسم‌جسم را بشکن
که پی بردن بگنجینه نمی شاید بآسانی
چومار گنج،اگرشاهی، مشو برهردری‌حلقه
که جای شاه ماران را نیابی جز بویرانی
غلط گفتم، مکن‌ماری ، اگرمار بهشتی خود
که منشور تو ننویسند جز برشغل دیوانی
ریاض‌روشنی‌خواهی‌چو گوهرشب‌چراغی کن
که بی شب نور ننماید چراغ گوهر کانی
چومه‌شب‌خیزشو،کان‌جا بشب‌خیزی‌توان کردن
اگر ماه جهان بینی و گر شاه جهانبانی
رخ سرخ ودل‌زنده بشب یابی، که درظلمت
هم آب زندگانی هست وهم یاقوت رمانی
جهان‌راحال‌چون‌باشد؟ که‌باشدهرسحرگاهی
خروس پیرزن بیدار و خفته باز سلطانی
گرانسانیتی داری، مخور جزخون خودشربی
که طعم مادرآوردست خون درعرق انسانی
وگرخواهی که‌برخوانت‌بیاردمرغ‌وماهی‌را
مکن جز یوزه دریوزه چو زنبیل سلیمانی
محصل‌چندباشی، چند، برغمهای‌این‌دیوان؟
معاشروارشو،یعنی که:زنگی‌شو،نه‌زنگانی

اگر نامی نهی برخود، رفو گر نه، نه آهنگر
اگر آهن‌شوی، باری، کلیدی کن، نه‌پیکانی
کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیك زنجیرش کند چون قفل زندانی
شکارپاك می‌خواهی، بتیر علم صید افگن
که‌پاك آ ین بعلم آمد سگی صیدی ز کهدانی
ترازوی فلك یك جو نسنجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی
شباهنگ رحیل آمد، برفتن مشعله بر کن
که بی‌مشعل نشاید شد در آن تاریك ظلمانی
اگر صدره در آن دریا بیك انجم رسد کشتی
چو « رب لاتذر » نبود نباشد بیم توفانی
در آن دریا گرت ترسیست چون مردان بهمت رو
مکن چون بادبان تعجیل و چون لنگر گران جانی
اگر باد مخالف هست گردونست مر کوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی
اگر گویم: نمی‌ترسم، معاذالله ! که می‌ترسم
نه از تاثیر کوکبها ، که از تقدیر یزدانی
بگردان روی از آن قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون تو حیرانی
زمشکلهای این دوران کسی نگشود یك مشکل
اگر بهلول شیدا بد، ور افلاطون یونانی

چو عقل هیچ دانـایی نداندسر غیبی را
قلم در کش بدانایی ، علم بر کش بنادانی

مسلمان وارزی باخلق ومی باش ازبلا ایمن
بلا آنجا فرود آید که برخیزد مسلمانی

اگر شیری درین بیشه هم ازخود کن تو پشتیوان
اگر گرگی در آن باران هم ازخود کن تو بارانی

درین بازار بطالان بلند آوازه ای تا کی ؟
چودوران کن کمر بندی وچون مرغان کمرخوانی

شهودحضرت حق راچنان کن دست در گردن
نه از توعشق واماند، نه تو از عشق وامانی

توازعشقی وعشق ازتو واین دورمسلسل بین
چه ازخانی بود دریا ، چه از دریا بودخانی

حدیث درهمان آبست کو صورت بصورت شد
گهی باران بارنده ، گهی لؤلوی عمانی

درآن دولاب گردنده چنان دارم ، خداوندا
که بر اجزای اوقاتم فرونایذ پشیمانی

۵ - ۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳
۳۴ - ۳۶ - ۳۷

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی(۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(۱) درمجمع الفضلای محمد عارف لقایی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده : « ازمعاصران ظهیرالدین فاریابی بوده وغبار خاطر ازظهیر وسلمان داشته چنانچه درقصیدهٔ اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... بیتی که اشاره بمذمت اینست: چو صدف... (بیت ۵۷۰) ... ولدالزناست... (بیت۵۷۱)

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی بر حشمتم گذشته ز پرند گورخانی
رصد جهان فروزم فلك محیط چارم جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی
بولایت سخن در، که مؤید الکلامم نزده کسی بجزمن در صاحب القرانی
خردم یزك فرستد بوثاق خیل تاشی ادبم طلایه دارد بیتاق پاسبانی
سخن ازمن آفریده، چوفتوت ازمروت هنرازمن آشکارا، چوطراوت ازجوانی
غزلم بسمعها در، چو سماع ارغنونی نکتم بذوقها در، چوشراب ارغوانی
حرکات اختران چه؟ منم اصل واوطفیلی طبقات آسمان چه؟ منم آب واو اوانی
نزنم بخیره طبلی، چوزنم بود عروسی نکشم بخطبه لحنی، چو کشم بوداغانی
سقط خلاصهٔ من چه‌طبیعی وچه‌عقلی؟ دغل عصارهٔ من چه نباتی و چه‌کانی؟
بقیاس شیوهٔ من، که نتیجهٔ نو آمد؟ همه‌طرزهای تازه کهنست و باستانی
ببرم هزار دل را ببدیههٔ معما بخرم هزار جان را بغلوطهٔ نهانی
بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مقله ز مغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
مهم وچومه نگیرم کلف سیاهرویی درم‌و چو در ندارم برص سپیدرانی
بلسان مصر خواهی، بلسان من نگه کن چه‌عجب حدیث‌شیرین زچنین‌رطب‌لسانی؟
چورسی بطورهمت «ارنی» بگوو بگذر که‌نیرزد این تمنا بجواب «لن‌ترانی»
بدرضمیر فکرم، که حریم عیسی آمد کرم‌الکتاب‌خیمه زده مهر جاودانی
چو قوارع ز بوری بفصاحت اندر آرم ببرم زبان مؤبد ز نشید زند خوانی
بحلاوت‌لب من دل خلق تازه گردد چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی
اگر این نشاط که‌را نغمات من نباشد که زند ره مغنی؟ که خوردمی‌مغانی؟
متفاخرم بدین‌فن، بخدا، وچون‌نباشم؟ نکتم بدین لطیفی، سخنم‌بدین‌روانی
نفس محیط موجم، که‌بمدو جزرماند کنداز شد آمد خودرسنی و نرد بانی
بفروشدن بحلقم لطفی بود بخاری ببر آمدن ز طبعم خلفی بود دخانی
چوصدف حلال‌خوارم، چو گهر حلال زاده زحرامزاده‌ای دوشب و روز در زبانی

ولدالزناست حامد، منم آنکه اختر من   ولدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی
سخن نظامی ارچه سخنی سبک عنانست   چو گران رکاب غم شد، چه کند سبک عنانی؟
پس ازین همه مناقب، خجلم، خجل، پشیمان   که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی
سر این جریده برنه، در آن قصیده بگشا   که برنده بقعه بقعه فضلا بارمغانی

تجدید مطلع

شبهی نه در خزانه، چه کنم گهرفشانی؟   گهری نه در خریطه، چه کنم صدف دهانی؟
منم و من و یکی دل، نه بمی، بخون دیده   دو بدو نشسته باهم، همه شب بدوستگانی
لگدی که میخورم من زحلال خواری خود   نخورد قفای بالش ز قضیب خیزرانی
دل و دین شکسته و آنکه هوسم ز نام چوبی   سر و پا برهنه و آنکه سخنم زمرزبانی
نه مطوقی شکرفم، نه مزوری بغایت   که کنم باشک و چهره بقمی و زعفرانی
زحضیض خاک تیره، بهاگر هوا نگیرم   که زلنگری برآیم، نرسم ببادبانی
عصب لعاب ریزم شبکیست عنکبوتی   حلل عیار سنجم قفسیست استخوانی
زسگی بجای آنم، که کسان کشان برندم   بکجا؟ بچاه دوزخ، ز کریهی و گرانی
چه سخن بود که لافم: بسخن سرآمدم من؟   همه هرزه می درایم چو درای کاروانی
بسر ای ضرب همت بقراضه ای چه لافم؟   چه بود بپای پیلان الچوق ترکمانی؟
فن شعر خود چه باشد که بدان کنم تفاخر؟   چو مثال گشت مطلق بدروغ داستانی
لغت همه علومی چو ازان نمط بگردد   سلبی دگر بپوشد بسیاقت معانی
نمطی که شعر دارد، چو ازان زبان بگردد   چه نوشتن ازوی آید؟ چه رسد بترجمانی؟
گهی از تبه سرایی برخ همه بر آیم   چه ز روی سخت رویی، چه ز راه سخت جانی
گهی از چنان ضعیفی بپفی چنان برنجم   که بدست و پا بمیرم ز نهیب ناتوانی
بعیار این جهانی درمی نیم ولیکن   درمی چهار دانگم بعیار آن جهانی
ملکا و پادشاها، روشی کرا متم کن   که بدان روش بگردم ز بدی و بدگمانی
مددی دهم زفیضت، که بذوق آن حلاوت   کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی

بتو استغاثه آرم ، نه بیاری خلایق زتو استطاعه خواهم، نه‌ز گنج‌شایگانی
ز تراز گاه‌خویشم‌علمی بر آستین کش که‌بر آستان‌حکمت کنم آستین‌فشانی
حرم‌تو آمداین‌دل، ز حسدنگاه دارش که‌فرشته‌باشیاطین نکند هم آشیانی
ادبم‌مکن، که‌خردم، خللم‌مبین که‌خامم ببر ازنهاد طبعم دو دلی و ده زبانی
ز گناه وعذر بگذر، بنواز و رحمتی کن بخجالتی که بینی، بضرورتی که دانی
همه‌ممکن‌الوجودی صفت هلاك دارد تو که‌واجب‌الوجودی ابد الابدبمانی
برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم غلطم، نشان که‌یابد ز نشان‌بی نشانی ؟
بطفیل طاعت‌تو تن خویش زنده دارم چو نباشداین‌سعادت‌نه‌من‌ونه‌زندگانی
زجناح خودبخود بر بچهار میخ بسته بکرم‌تومی‌توانی که مرا زخود رهانی
زقبول‌حضرت‌خودنظری براین‌دل افگن دل‌غم رسیده ای را برسان بشادمانی
اگر آیداز نظامی گنهی، توعفو گردان که کس‌ایمنی‌ندارد ز قضای آسمانی
تو رساندیش باول بسعادت وجودش چو نفس بآخر آید بشهادتش رسانی

غزلیات

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بشد از دلم نگاری که نداشت مثل و همتا
رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا
بدو چشم دل گشاید ، بدولعل جان فزاید
دل عاشقان رباید ، بدولب ،چوشیر و خرما
ز کمندزلف مشکین دلمن ببردواین بین :
بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا
نه مرا قرار بی او ، نه مراست یار بی او
من دلفگار بی‌او، چه کنم بگو: بدین‌جا ؟
صنما، کجایی آخر ؟ که تو در برم نیابی
بکرشمه دل ربایی ، نه نهان و بلکه پیدا
سفری‌بسوی ما کن ، گذری بکوی ما کن
نظری بروی ما کن ، ز برای روز فردا
ز غمت‌چومن‌بزاری ، بچنین بلا و خواری
اگرم‌فرو گذاری، من‌و کوه و دشت وصحرا
بدل نظام غمکش ، چه‌زنی ز هجر آتش ؟
که بجزغم تو مهوش نکند بکس تو لا

۱۷

شدم بر صورتی عاشق که برمه‌می کندغوغا
چه‌صورت؟ صورت‌دلبر، چه دلبر؟ دلبر زیبا

اگر رویش نمی بینم دو چشمم چشمه‌ای گردد
چه چشمه؟ چشمهٔ لؤلؤ، چه لؤلؤ؟ لؤلوی لالا
اگر درباغ بخرامد دوصد غلغل بر انگیزد
چه غلغل؟ غلغل بلبل ، چه بلبل ؟ بلبل شیدا
خیالی را که می دارم غمم را همدمی باشد
چه همدم؟ همدم محرم ، چه محرم ؟ محرم دلها
نگارمن بصدخوبی دو زلفش نکهتی دارد
چه نکهت ؟ نکهت عنبر، چه عنبر؟ عنبر سارا
مرا از بهر جانانی ، نظامی ، شربتی باید
چه شربت ؟ شربت قاتل، چه قاتل؟ قاتل جانها

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸-۳۰-۳۱-۳۳-۳۴

باتو پدید می کنم حال تباه خویش را
تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که تو شیفته تر ز من شوی
گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
ترك فراق را بمن راه مده تو هان و هان !
چون بتو ره نداده ام شحنهٔ آه خویش را
چون بتو پشت داده‌ام، خیره کشی چنان مکن
کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
چاه زنخ چو کرده‌ای مسکن یوسف دلم
دلو عنایتی فرست یوسف چاه خویش را
خشك چو نافه میشود خونم از آنکه میکنی
دایره‌ای چو مشك تر زلف سیاه خویش را

کرچه زبان عذر من لال شد از خجالتت
بر کرمت نوشته ام عذر گناه خویش را
بنده نظامی توشد ، پیش تو بحر قول زن
جامکیی ده از وفا چاوش راه خویش را

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲

چون ز نقاب بر کشی روی‌چوماه خویش‌را
عرضه کنند عاشقان حال تباه خویش را
قصه نکار عاشقان عشق دراز میکنند
هان ! نکنی توشانه‌ای زلف‌سیاه‌خویش را
کر تو دهی‌شبی‌بوصل‌خلعت خود بعاشقان
رقص کنان فدا کنند خیل وسپاه‌خویش‌را
چون بتو کردم التجاشفقت و رحمتی‌بکن
تا نبرم بهر کسی پشت و پناه خویش را
جمله براه عشق تو سوخته وار می روند
ترك کرفته هر کسی‌حشمت‌و جاه‌خویش را
تو زفراق خود همی خیره و زارشان کنی
چون ز تو دورداشتند زحمت آه خویش را
نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید
پیش درت نهاده‌ام روی سیاه خویش را

۱ ـ ۱۲ ـ ۳۰ ـ ۳۲ ـ ۳۴

هزار بار بجان آمدست کار مرا ــ نکشت عشق تو الایکی هزارمرا
ز خام کاری‌کاری چنان‌مکن با من ــ که هیچ‌کار تو ناید بهیچ‌کار مرا
درآن‌زمان که‌نداری‌سر جفا، بردار ــ دودست‌و کوی:خدایا،برین‌مدارمرا

چو بی کنارومیانست عشق تو ، لابد — میان دل کشد از دیده در کنار مرا

درآب چشم ودل خاک زه فروشده‌ام — بیك عنایت ازین آب و گل بر آرمرا

۷

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا — گر کسم آخر نمیداند تو میدانی مرا

سر نگردانم ز جورت، تاسرم بر تن بود — گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا

مجمر عشق تو از عود وجود خود کنم — گر برای امتحان چون عود سوزانی مرا

یوسف ثانی تو ئی ، یعقوب کنعانی منم — از فراق خود مرنجان ، یوسف ثانی مرا

ای شده شیران عالم صید دام زلف تو — من سگ کوی توام، ازدرچه میرانی مرا؟

طالعم مسعود گردد اخترم تابان شود — گر نظامی بندهٔ مسکین خود خوانی مرا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

ای قبله شده همه جهان را — راحت بتو صد هزار جان را

آمیخته تو بهار حسنت — با برگ بنفشه ارغوان را

سروی تو بآیت بلندی — آورده بسجده آسمان را

گل را بگرو کمر گشاده — تا بسته چو نیشکر میان را

خوش باش درین نفس که هستی — تا باز که یابد این زمان را؟

بس تیز روست مرکب عمر — روزی دوسه باز کش عنان را

ای مهر لب تو خاص یوسف — مستان ز نظامی آستان را

شاهی بتان تراست امروز — چون شاهی عالم ارسلان را

۹-۱۰-۱۲

صبح دمی چو از رخت بر فکنی کلاله را

چشم و رخت خجل کند نرگس مست ولاله را

گر ز جمال چهره‌ات عکس فتد بجام می

مستی چشم مست تو مست کند پیاله را!

حور زخوان وصل تو چاشنیی اگر چشد
تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را
پیرشدم ز هجر تو ، گفت‌لبت که : غم‌مخور
بوسه‌دهم ، جوان کنم پیر هزار ساله را
بنده نظامی آن تو ، بندهٔ بندگان تو
قاضی عاشقان تو سجل کنند قباله را

۳ - ۱۲ - ۲۱ - ۲۹ - ۳۴

جوانی بر سر کو چست دریاب این جوانی را
که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را؟
خمیده پشت از آن گشتند پیران جهاندیده
که اندر خاک میجویند ایام جوانی را
ز نقد و نسیهٔ عالم همین عمرست سرمایه
حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را
چو میدانی که باید رفت از ین هشیار دلتر شو
نباید برد چون مستان بغفلت زندگانی را
بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی
بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را
بزر نخریده‌ای جان‌را ،از آن قدرش نمی دانی
که هندو قدرنشناسد متاع رایگانی را
اگر تو شادمان باشی‌چه معزولی رسد غم‌را؟
و گرخودرا کشی درغم چه نقصان شادمانی را ؟
نظامی ، گر دلی داری نوای عاشقی بر کش
سماع ارغنونی را ، شراب ارغوانی را

٦

. . . . برده تابان زمشك ناب *** وزقیر بسته بر ورق یاسمین گلاب
. . . . رخ خورشیدو ماه نور *** زلفت فگنده دردل عنبر هزار تاب
. . . . سیمگون بها *** ماندبر آنکه بر گل سوری چکد گلاب
. . . . . . نماند بروی تو *** وین روشنست برهمه عالم چو آفتاب
جانا ، رسید موسم نوروز و وقت گل *** هنگام آنکه بلبل آیددر اضطراب
سه چیزازز مانه همی خواهم این زمان *** و آن چنگ و نای مطرب خوش نغمه وشراب
باقی چونیست مهلت ایام آدمی *** ابله کسان که عمر گذارنددر عذاب
باری ، من ازشمایل خوب وسماع ومی *** مشکل بود که توبه نمایم بهر عتاب

۳۴

خیز وکام دل ازین منزل ویران مطلب
غنچهٔ عافیت از گلشن دوران مطلب
باش قانع بنشان قدم ناقهٔ صبر
خاك خور ، خاك ودرین ره ز کسی نان مطلب
پردهای دل سودا زدهٔ خونین را
برسر خار کن ولالهٔ نعمان مطلب
دل پریشان مکن از ژندهٔ صد پارهٔ خویش
سر برون آر زدامان و گریبان مطلب

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

خوشت باد ، ای نگار خوب صورت *** که دلها شد فدای یك ظهورت
ببخشا بر من مسکین حیران *** که خاکم کرد عشق نار و نورت
چوشد وصلت خجسته فال بر وی *** مدار آخر دریغم از حضورت
نگارا ، دل فریبا ، خوب، رویا *** مکش ما را بتیغ قول زورت

ندیمم شد غمت در بزم عشقت ‌ ‌ سلیمانی تو و من همچو مورت
همیشه در غمت حیران نظامی ‌ ‌ همی سوزد دلم را بی فتورت

۳۸

دل باز در صلاح دربست ‌ ‌ آن توبه، که کرده بود، بشکست
حالی چو نوای عشق بشنید ‌ ‌ از پردهٔ عافیت برون جست
از خاصگیان وصل بگریخت ‌ ‌ با یاوگیان هجر پیوست
عشق آمد و بند توبه بگشاد ‌ ‌ صبرم شد وعقل رخت بر بست
با آن همه سر بلندی عقل ‌ ‌ در پای سبیل عشق شد پست
ای دل، بنشین، که فتنه برخاست ‌ ‌ ای دوست، بیا، که رفتم از دست
ماندم ز لباس عقل عریان ‌ ‌ جانم ز تفکر خرد رست
چون نیست شدم زعشق، غم نیست ‌ ‌ کز دوست امید هستیی هست
عشرتکده شد دل نظامی ‌ ‌ غم خانهٔ حشو باز پیوست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

ملامت کردن اندر عاشقی راست ‌ ‌ ملامت کی کند آن کس که بیناست؟
برون عاشقی کار دگر نیست ‌ ‌ اگر هست، آن همه سوداوصفراست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد ‌ ‌ نشان عاشقان از دور پیداست
مقلد را درین ره جایگه نیست ‌ ‌ ره خاص سراندازان شیداست
بخور تو رطل چند از جام لطفش ‌ ‌ بزن دستی که چون معشوق باماست
هر آنکس را چنین معشوق باشد ‌ ‌ بهر دو عالمش خلوت مهیاست
ایا عاشق، برون نه گام از خود ‌ ‌ کم سر گیر، کزسر درد سرهاست
درین ره منزلی بس نا مراد ست ‌ ‌ درین ره زخمها بس بی محاباست
نظامی، تا توانی پارسا باش ‌ ‌ که نور پارسایی شمع دلهاست

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

خانهٔ دل خراب شد ، دلبر جان ستان کجاست ؟
دزد خزینه می برد ، هیبت پاسبان کجاست؟
قافله رفت و من چنین از همه کس بمانده ام
مرکب تیز پوی کو؟ شحنهٔ کاروان کجاست ؟
بر در آتش چنین ، من همه شب که خفته ام
گر رهیم نواله کو ؟ ورسگم استخوان کجاست؟
یافته ای ، نظامیا ، خوشتر ازین جهان بسی
عاقبت چو رفتنست ، توشهٔ آن جهان کجاست ؟

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۱ ـ ۳۴ ـ ۳۷

زخم چو بردل رسید ، دیده پر از خون چراست؟
چون تو درون دلی ، نقش تو بیرون چراست؟
خود بجهان در ، مرا ، یك دلکی بود و بس
ما همه چون یکدلیم ، قصد شبیخون چرا ست ؟
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود ، عشق من افزون چراست ؟
پیشترك مر مرا دوست ترك داشتی
من نه همان دوستم ؟ دشمنی اکنون چراست؟
بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
چون بنظامی رسید قصد دگر گون چراست ؟

۱۲ ـ ۳۱ ـ ۳۴

دیده را با تو آشنایی هاست — وزتو در دیده روشنایی هاست
پاکبازی کن ، ار حریف منی — که فلك در پی دغایی ها ست

گر سر زلف تو کشم ، شاید روز روز گره گشایی هاست
با من این یك‌دو روز درپیوند که‌ازین‌پس بسی جدایی‌هاست

۱۲ - ۱٦ - ۲۱ - ۳۴

رخت بر گل‌نقاب خار بر بست گل‌ازدست رخت زناز بر بست
نقاب غنچه خون آلود بینم مگر کزشرم تورخسار بر بست
متاع زلف‌توچون‌رخت بگشاد بنفشه از خجالت بار بر بست
بیك نکته جمال ارغوانیت زبان سوسن‌از گفتار بر بست
اگردعوت کنی در گوش گل کن که نرگس‌چشم‌ازین‌بازار بر بست
بسی کوشید بلبل با نظامی چو بشنیداین‌غزل‌منقار بر بست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دوش‌میگویند ، پیری در خرابات آمدست
آب‌چشمش‌با صراحی در مناجات آمدست
می عسل گردد بدستش ؛ بتکده مسجدشود
یارب‌این‌مقبل‌چنین‌صاحب کرامات‌آمدست!
هر کرا زخمی‌زند آن زخم او مرهم شود
اندرین ره زخم را مرهم مکافات آمدست
هر که را دیری بود او قبله رالافی زند
او ز مادر وز پدر با دیر و بالات آمدست
گرهمی‌خواهی ببینی ، رو نظامی را ببین
کز پس پنجاه چله در خرابات آمدست

۳۸

با تو عذرم را زبان لنگ آمدست بی‌تو صبرم را قبا تنگ آمدست
من کنم تقصیرخدمت، چاره نیست همتم را پای در سنگ آمدست

گرتو روی از صلح تا بی طرفه نیست — بخت با من نیز در جنگ آمدست
بیشتر فریاد در شب میکنم — زانکه زلفین تو شبرنگ آمدست
دست در زلفت بامیدی زدم — ناامیدی بین که درچنگ آمدست
یاری کن، کز شبیخون فراق — لشکر رومم سوی زنگ آمدست
بر تماشای نظامی از غمت — خلق را بین چندفرسنگ آمدست

۳ - ۱۴

کارم ز غمت بجان رسیدست — فریاد بر آسمان رسیدست
نگذارم ناخنی ز دستت — چون کارد براستخوان رسیدست
عشق تو درین جهان چه پوشم ؟ — کاوازه بدان جهان رسیدست
جانم ز پی تو رخت بر بست — بی آنکه بکاروان رسیدست
گفتی: برت آیم ، ای نظامی — بشتاب، که وقت آن رسیدست

۳۸

گفتمش : . . . . . آنچ گل رخسار ست
. . . .

گفتمش : جوروجفا بس، کهشدم سیرزجان
. . . .

گفتمش : عاشق کشتن ز تو کس نپسندد
گفت : کین رسم قدیمست ، نهاول بارست
گفتمش : بر سر کویت سر مستی دارم
گفت : هرسر که چنین چارهٔ او دیوارست
گفتمش : بوسه مده ، تا نشود قدر تو کم
گفت : ازین شهدوشکردرلب من بسیارست
گفتمش: دزدم بوسی زتوچون چشم تو خفت
گفت : اگر چشمم خفتست دلم بیدارست

گفتمش : بوسی ازآن لب بنظامی بسپار
گفت : درمخزن شه نقب زدن دشوارست

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۶ ـ ۳۴

آباد ترین خانه که در کوی نیازست
شور دل محمود و سر زلف ایـازست
سر رشتهٔ جان در گره زلف بتان شد
گر باز گشایی سر این رشته درازست
دارد دوسر این رشته: یکی عجزویکی‌ناز
زین سوهمه عجز آمدو زن سوهمه‌نازست
در پردهٔ دل می‌زن و در پردهٔ همی گوی :
کان‌پرده‌چه‌پرده‌است ودرین‌رازچه‌رازست؟
تا پردگی خاص بگوید که: نظامـی
جان تو یکی پرده و آن پرده نیازست

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲

ای‌دوست ، درهوای توجان‌باختن‌خوشست
در جستن تو مرکب غم تاختن خوشست
پیش خیال روی تو چون شمع هر شبی
در خدمت ایستادن و بگـداختن خوشست
سودای عشق تو نگـذارد دل مرا
ز اندیشهای تو بتو پرداختن خوشست
انداختن خوشست ، بپای تودر ، کـلاه
نی‌نی ، که باکلاه سر انـداختن خوشست

صراف درد تست نظامی و طرفه نیست
کاسرار درد های تو بشناختن خوشست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ره می خانه و مسجد کدامست؟ — که هردو بر من مسکین حرامست
نه در مسجد گذارندم که: رندی — نه درمیخانه، کین خمارخامست(۱)
میان مسجد و میخانه راهیست — بجویید، ای عزیزان، کین کدامست؟
مرا کعبه خراباتست و آنجا — حریفم قاضی و ساقی امامست
بمی خانه امامی مست خفتست — نمیدانم که آن بت را چه نامست؟
جواب آمد نظامی را که گفتست: — ره می خانه و مسجد کدامست؟

۱-۱۲-۲۲-۲۳-۲۶-۲۷-۳۴-۳۸

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازو پر خونست
گونهٔ گندم او سنبل تر دارد بار
کمترین خوشهٔ او سنبلهٔ گردونست
از ترازوی دو زلفش چو جوی مشك خرم
گندمین خواهد موزون، که سخن موزونست
غم او چند خورم؟ چون غم گندم دهقان
وقت آن کز گل او بر نخورم اکنونست
خال یك دانهٔ او گندم از مشك نهان
صد چو من مرغ در آن دام شکار افزونست
من نخوردم بر ازو، صبرم ازو گندم خورد
از بهشت در او رختم از آن بیرونست

(۱) این دوبیت با اندك اختلافی بنام احمد جام ژنده پیل نیز آمده است، رجوع کنید به دیوان احمد جام ژنده پیل» چاپ لاهور ص۲٤

من شب و روزچو کندم ز غمش دل بدونیم
این غمَ اورا نه‌یکی‌جو که: نظامی‌چونست؟

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴-۳۸

ای پیك خجسته ، یار چونست ؟ — من بیدلم ، آن نگار چونست ؟
برچیست ؟ چه‌میکند ؟ چه سازد ؟ — خوبیش چگونه ؟ کار چونست ؟
آن نرگس شیر مست آهـو — در سنبل مشکبار چونست ؟
وان چشمهٔ سیر آب خورده — بر گوشهٔ نو بهار چونست ؟
چون جان عـزیز دارمش دوست — آن دشمن دوستدار چونست ؟
من بر سر آتشم شب و روز — آن نرگس آبدار چونست ؟
در خوردن خون نکرد تقصیر — در خوردن زینهار چونست ؟
اندر همه عمر خود نپرسید — کان شیفته را قرار چونست ؟
یعقوب شد از غمش نظامـی — آن یوسف روزگار چونست ؟

۱۲-۱۶-۲۳-۳۴

مرا گویی که‌چونی؟ چونم؟ ای دوست — جگرپردرد ودل‌پرخونم ، ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کـن — تولیلی‌شو ، که من‌مجنونم ،ای‌دوست
بفریا دم ز تو ، هر روز ، فریاد ! — ازین‌فریاد روز افزونم ، ای دوست !
شنیدم عاشقان را می نوازی — مگرمن‌زان میان بیرونم ،ای‌دوست ؟
تو گفتی : گر بیفتی گیرمت‌دست ؟ — ازین‌افتاده ترکا کنونم ، ای دوست ؟
غزلهای نظامی بر تـو خواندم — نگیرد در تو هیچ افسونم ، ایدوست

۵-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

بنمای رخ، که دیدن گلزارم آرزوست — درمن نگر، که نرگس‌خونخوارم آرزوست
از بوستان وصل‌تواین‌طرفه‌تر که من — خاری هم نیابم و گلزارم آرزوست
خاموش‌چندباشی ؟ آخر سخن‌بگوی — کز لعل درفشان تو گفتارم آرزوست

بر کش صلیب طره ودرده صلای کفر — کز خرقه سیر گشتم وزنارم آرزوست
اندر قمار خانه و در کنج مصطبه — کردن گرو سجاده ودستارم آرزوست
در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیان — بر سرسبو کشیدن خمارم آرزوست
دستی بدست‌ساقی و دستی بجام مـی — مستی کنان میانهٔ بازارم آرزوست
در پا کشان عمامه و دستی بسر زنان — رقصی چنین بصفهٔ‌احرارم آرزوست
بر آستان مدرسه تا چند سر نهم ؟ — دیوار دیر و معبد کفارم آرزوست
یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند — صحبت زدست ایشان بامارم آرزوست
دل در هوای عشق نهادم باختیـار — باشاهدان فتاده سر و کارم آرزوست
از تلخی فراق تو جانم بلب رسید — یك بوسه‌زان‌دولعل‌شکر بارم آرزوست
یك بوسه‌از لب‌تو که‌جان‌نظامی است — چون دستبوس شاه‌جهاندارم آرزوست

۳-۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

دلبر ترسای من کعبهٔ روحانیست — کعبه‌ودیر از کجا؟این چه‌مسلمانیست؟
زلف پریشان او کرد مرا بت پرست — زاهدیم شدبباد ، این‌چه‌پریشانیست؟
رفتم و هر صبح دم حلقهٔ دیرش زدم — گفت‌صلای صلیب: کین‌ره رهبانیست
رفتم وسجاده را پیش بت انـداختـم — خدمت‌چون‌من کسی‌هم‌بیت‌ارزانیست
پیشترین دیرها بر سر خانی بـدی — دیدهٔ من‌دیر شد، خون دلم خانیست
قبلهٔ من روی او ، قبلهٔ او آفتاب — قبلهٔ رویش ببین تا که‌چه نورانیست ؟
تا بچهل سالگی زاهـد پیدا بـدم — زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست
زخمهٔ ناقوس او نغمهٔ داود شد — بازنگر دیرچیست ؟ ملك سلیمانیست
گفتمش:ای جان‌ودل، کعبه‌چرادیرشد؟ — گفت:نظامی،خموش، گنج‌بویرانیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

شب‌نیست کز غمت‌دل‌مسکین کباب نیست
رحمی‌بکن ، که‌طاقت چندین عتاب نیست

من چون کمان زهجر ودوچشمت بخون من
تیری خطا نمیکند ، آن هم صواب نیست

کردم سؤالها ، بامید ، از دهـان تـو
معذوری ، ای نگار ، که جای جواب نیست

آب سرم ز فرقت روی توخون شدست
چون بنگرم نکو، همه خونست ، آب نیست

گفتی : نظامیا ، ز غمت عافیت مباد !
دلشادمی زیم ، که دعا مستجاب نیست

۳۸

گیرم که یکی ذره غم کارمنت نیست — آخر غم این جان ستمکارمنت نیست ؟
داری چو من سوخته صدسوخته خرمن — در کارهمه شفقت و درکار منت نیست
درکعبه و بتخانه ترا چند پرستم ؟ — چون میل بسجاده وزنار منت نیست
آزرده شوی چون که بتو در نگرم من — در کس منگر، چون سر آزار منت نیست
بی رغبت از آنی بغزلهای نظامی — کز سنگ دلی رغبت گفتار منت نیست

۹- ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای دیده ، ترا بما نظر نیست — ای عقل ، ترا بما گذر نیست
در راه هوای آن نگـارین — دیوانه شدم ، ترا خبر نیست
از دیده و عقل تا چه گویم ؟ — کین رفت زدست ، از آن اثر نیست
هر راه که بد ، سپردم ، اکنون — جز دادن جان ره دگر نیست
راضی نشود بدین قدر نیز — جان دادن اگر چه مختصر نیست
زیرا که بروز حشر ما را — نقدی به ازین و ما حضر نیست
گر نیست شدن شود مسلم — زین ملك که در خور بشر نیست
بردار ، نظامیا ، دل از جـان — کین جای سکونت و مقر نیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۴

کریمی کو که در عالم زبون نیست؟ — اسیر و بستهٔ این چرخ دون نیست
عروس بخت را گر زیوری هست — درین نه حقهٔ آیینه گون نیست
اگر اینست هستی ها که دیدم — درین کان هیچ نوری نیست چون نیست
دو عالم را ، نوای دل ، هیچ پندار — که آن از گنج تنگست و برون نیست
فلک را نافه ای گردد پر از مشک — برین تنگی بدان گوید درون نیست
که پر مشک فلک بودی زمانه — اگر رنگست بر آن رنگ خون نیست ؟
نظامی ، ترک دنیا گو همان گیر — که این کژدم درین طاس نگون نیست

۱ - ۱۲ - ۳۴

در مرثیهٔ پسر گوید :

ای شده همسر خوبان بهشت — آن چنان عارض و آنگه برخشت؟
برزخ عمر بسر بردی خوش — دوزخی نا شده ، رفتی ببهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز — این قضا بر سرت آخر که نوشت؟
چه عجب گر شود ، ای جان و جهان — خاك از دیدهٔ من خون آغشت
سبزه زار خطت اندر خاکست — آب کی باز توان داد بکشت؟

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

طرهٔ مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت
غمزهٔ سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت
هر که بدید روی تو بست کمر بیندگی
بهر گشاد کار جان نزد تو چاکری گرفت
دردم صدق صبح دم فاتحه با دمی دهی
کز پی چشم زخم بد با تو دعاگری گرفت

با تروخشك من بساز، گرچه نه درخورتوام
خشك مباد ، کزغمت دیدهٔ من تری گرفت

داو نخست با تو جان کم زدم و بباختم
بیش دغا مباز چون عشق تو داوری گرفت

عیسی دیگری بجان ،لعل تومعجزه نمود
همچو نظامیت بسی پیش‌تو رهبری گرفت

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مصاف کرد گل سرخ باز با شمشاد — چگونه سازم‌عیش وچگونه‌باشم‌شاد؟
میان جنگ‌وخصومت‌چگونه شادزید — کسی که نبود او را نبیذ با شمشاد؟
زبرج سنبله گویند ومشتری و زحل — قران کنند همی روز هفتم از مرداد
چگونه گویم کامسال جنگها افتد ؟ — زحال سال ندانم که‌گوید این دل شاد
قرار مابگذشت ،ای‌پسر ، توشاد بزی — مباد هرگز روزی که تو نباشی شاد
رخ تومشتری‌آمد ،خط توهمچوزحل — دوزلف سنبله ،اینك قران‌سراسرداد
هزار کس چونظامی غلام روی تو اند — هزار جان گرامی‌فدای روی تو باد!

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گریك نظرت بادل این‌خسته‌تن افتد — بس شکر که ازلطف‌تواندرسخن‌افتد
دل می تپدم در سر و پای خم زلفت — تابو که بتلبیس در آن‌یك شکن‌افتد
صد جیب زدم چاك‌درین راه زحسرت — تا بازیکی دیده بر آن پیرهن افتد
داد من‌غم کشتهٔ مسکین بده از وصل — زان‌پیش که‌این قصه بهرانجمن افتد
بردار نقاب از رخ و رخسار زمانـی — تاآتش‌وخون درگلو در یاسمن افتد
نوری تو و هر سوی شعاع تو همی زد — افتد که یکی‌سوی‌نظامی‌سخن افتد ؟

۱۲-۲

غمت جز بر دل یکتا نگنجد — که رخت‌عشق‌در هر جا نگنجد

ندانم کز چه خیزد این همه‌اشك؟
که چندین آب در دریا نگنجد

بر آن کوچك دهانت در گمانم
که دروی بوسه گنجد یا نگنجد؟

امید وصل چون در سیم گنجد؟
که سیم آنجا همی تنها نگنجد

لبت بی زر مرا بوسی دهد؟ نه
در و این ناز نا زیبا نگنجد

زمن جان‌خواستی، بستان‌هم امروز
که در تاریخ ما فردا نگنجد

۳۸

مگذار کز غم تو دل من‌خراب گردد
ز فراق صبر سوزت جگرم کباب گردد

شب و روز عاشق تو بتعصب جمالت
نه در آفتاب بیند ، نه بماهتاب گردد

سخن‌تو هست‌یك‌یك همه از جلاب خوبان
چو بطالع من آید همه زهر ناب گردد

نظرم نیارد از تو بکسی نگاه کردن
مژه‌خودچه‌زهره‌دارد که‌بگردخواب گردد؟

چو بوصل فتنه گشتم، کنم از تویاد، یعنی
که‌ز یاد کردن تو دهنم پر آب گردد

چو بمجلس نظامی گذری کند جمالت
نفسش بخور باشد ، عرقش گلاب گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلی که نیم نفس بی تو یار میگردد
سلامت از در او مرغ وار میگردد

میان بحرغمت هر که غرقه دید مرا
ز بیم غرق شدن بر کنار می گردد

بچشمهای عزیزت ، نمی توانم گفت
که : بی‌توعمرعزیزم‌چه‌خوارمیگردد؟

مرا بخطهٔ وصل تو وصلتی ده، از آنك
ترانهای غمت از شمار میگردد

بتا ، بیا و بخون بر مکش نظامی را　　که عمر می رود و روز گار میگردد

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ - ۳۴

چون باد صبا بوی دلارام من آرد　　گویی‌دم عیسیست که جان‌در بدن آرد
روشن شود آن دیدهٔ‌تاریك چو یعقوب　　زان‌یوسف جانم چو بوی‌پیرهن آرد
در باغ ریاحین همه گردند معطـر　　بوی سر زلفش چو نسیم چمن آرد
گاهی چوقباجامهٔ گل چاك‌زند ، گاه　　تشریف کله بر سر هر یاسمن آرد
جان در تنم آید ، چواز آن‌زلف معنبر　　در وقت سحر نافهٔ مشك ختن آرد
هر گز نبود وقت نثاری ز زر و مس　　نزدیك من دلشده وجه حسن آرد
بر مردهٔ صدساله اگر بر گذرد دوست　　هم‌نیست‌عجب گرچه بپیشش‌سخن‌آرد
زنجیر دلم بگسلد از باد سحر گاه　　کان زلف زره شکل تو اندر دهن آرد
از لفظ نظامی بگه شکر وصالت　　در گوش‌جهان «اذهب عناالحزن»آرد

۳۴

خیالم سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد
نه‌میل‌لاله وریحان، نه گلگشت چمن دارد
چنین‌شوخ ستمگاری‌ندیده‌هیچ کس‌هر گز
برای بستن دلها ز گیسویش رسن دارد
زلیخایی که من‌دارم بعالم نیست همتایش
هزاران مثل یوسف عاشق چاه ذقن دارد
مزن ، باد صبا ، دامن بر آن زیبا قد رعنا
تن چون جان پاك اندردرون پیراهن دارد
نظامی شهد می ریزد ز شیرینی گفتارش
بهنگامی که باوی‌آن گل‌خندان‌سخن‌دارد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

یارب، چه‌جمالست این‌کان ماه ختن دارد ؟
صد یوسف کنعانی در چاه ذقن دارد
در طاق دو ابرویش خورشید نهان گشته
زیبا صنمی بر رخ یـاقوت عدن دارد
گویی که گل سرخست اندر چمنی رسته
هم‌سرو سهی بالا ، هم صحن چمن دارد
گر حسن‌بت از خوبی‌چون‌شهدوشکر باشد
در شعر نظامی بین ، چه ذوق سخن دارد ؟

۱۲-۳۴

خوش زی ، که زمانه غم نیرزد — اندیشهٔ ، بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجند — دادش همه یك ستم نیرزد
دلگرمی روز و رو شنا ییش — با سردی صبحـدم نیرزد
گویی که : کم از کم ارزدآخر — نی نی ، غلطم که هم نیرزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

نگارا، هردم ازمهرت مراجز جان‌نمی‌سوزد
نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمی‌سوزد
نمی یابد غمت پایی که تا بر سرنمی‌آرد
نمی گیرد دمت دستی که‌تاپایان نمی سوزد
مرا بهتان نهی‌هردم که: بی‌من،زنده‌می‌مانی
غلام‌آن زبانم‌من کزین بهتان نمی سوزد
از آن بامن‌نمیسازی که‌خرسندی‌بسوزمن
مناز،ای‌دوست،چون‌بامن‌دلت‌چندان‌نمیسوزد

چو گوی آتشینی من فتاده پیش چوگانت
عجایب بین کزین آتش ترا چوگان نمیسوزد

۱۶

تو گر مژگان زنی برهم زمردم دادبرخیزد
و گر بگشایی ازهر گوشه صدفریادبرخیزد
گذر گر برسر خاك شهیدان غمت افتد
زبیداد تو از قبر نظامی داد برخیزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۱-۳۴-۳۸

غم مخور ،یاریست کو فریاد غمخواران رسد
یارکار افتاده را یاری هم از یاران رسد
دولت شب‌خیزخواهی،خیز شب را زنده دار
خفته نابینا بود ، دولت ببیدا ران رسد
گرهمایی اوج هرخرمن بگنجشکان سپار
تن درستی ، غم مخور،شربت ببیماران رسد
جنگ سلطانیست این جا ،تیرباران چشم‌دار
کان‌عروسیها بودکان جا شکر باران رسد
چون‌مگس‌خورد انگبین،پروانه‌راشمع ازچه‌سوخت؟
کیسه طراران برند ، آفت بعیاران رسد
گر درون پرده باری خود نمی یابی مرنج
چون بصیدآید ملك، نوبت بسگداران‌رسد
عاشقان مستند ازین‌پس ، عاقلان رستند به
باش ، تا روز پسین نوبت بهشیاران رسد

پای‌درنه ، ای‌نظامی ، دست‌ازین دولت بدار
تا مگر زین مملکت کاری ببیکاران رسد

۳۸

دانم ترا به از من بسیار یار باشد
لیکن با عتقادم کم دوستدار باشد
جایی که عاشقان را عرضه دهی بعالم
درهر صفی کمینه چون من‌هزار باشد
درحق روزگارم خصم تو طعنها زد
او را بدو بمانم ، گر روزگار باشد
چندان که‌میتوانی امروز جور میکن
دانم که نیك و بد را فردا شمار باشد
در مذهب نظامی شرطست پاکبازی
باید که مرد عاشق پرهیزگار باشد

۳۸

لبت بوسی بصد جان می فروشد
حرامش باد کارزان می فروشد
وصالت آب چشمم چون‌خوردچون ؟
که اوخود آب حیوان می فروشد
خراج‌مصرخواهدوصلت ،این‌چیست ؟
نه کاقلیم خراسان می فروشد
دلم گوید : ترا ام ، خوشدلی بین
ولایت بر سلیمان می فروشد
بمن بر عشق تو جزدرد نفروخت
ندانم بر که در مان می‌فروشد؟
نظامی را بخود دزدیده نقدیست
که خود را برتو پنهان می فروشد

۹ ــ ۱۰ ــ ۱۱ ــ ۱۲ ــ ۳۴ ــ ۳۸

ای‌ماه، بدین‌خوبی ، مهان که خواهی شد ؟
وی‌آیت نیکویی ،درشان که خواهی شد ؟
بالای سر از عنبر چتر ملکی داری
با چتر وسپاه امشب مهمان که خواهی‌شد؟
قندت‌نتوان‌خواندن، کز گل‌شکری‌خوشتر
دردل نتوان گفتن ،درجان که خواهی شد ؟
شب تیره و تو روشن از چشم بد اندیشم
ای‌چشمه درین‌ظلمت‌حیران که‌خواهی‌شد؟

تو می روی وجانم خواهد شدن از دردت
چون دردمنی باری درمان که خواهی شد ؟
مگذر بچنین وقتی ، مگذار نظامی را
او آن تواست، ای جان ، تو آن که خواهی شد ؟

۳۸

ساقی ، منشین فارغ ، می‌ده ، که بهار آمد
بخت ازسر بی‌کاری هم برسر کار آمد
درباغ برومندی یك دانه وفا کشتم
آن دانه بشاخی شد وآن شاخ ببار آمد
صحرای دل خود را آبی زجگر دادم
امروز درآن صحرا سلطان بشکار آمد
هم خاطر وهم سینه شوریده بد و اکنون
در خاطرم آسایش ، درسینه قرار آمد
اقبال ازین بهتر چون باشد و کی باشد؟
یار آمدو اقبالم در خدمت یار آمد
شرطست نظامی را شکرانه بجان کردن
کز بیم که غرقش کشتی بکنار آمد
هم شاه بتان حاضر ، هم‌شاه جهان حاضر
این گوهروااین گل بین کزخارمو خار آمد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دیدی که ازغم تو بر من چه خواری آمد ؟
بی آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد

رفتی ، چنانکه روزی رخ بازپس نکردی
ای آنکه عادت تو زنهار خواری آمد
بامن که درنسازی خوبیست عذرخواهت
دانی که رسم خوبان ناسازگاری آمد
درعشق تو نظامی صابر چگونه باشد ؟
کز تو قرار کاهش دربی قراری آمد

۳۸

ای‌ترك، چشمت رابگوتا دلربایی کم کند
یاغمزه را پندی بده تابی وفایی کم کند
بااین‌فراق، ای‌دل‌شکن، عهدی‌بکن، ای‌سیم‌تن
تا باتن بی زور من زور آزمایی کم کند
شکلی کن، ای‌جان‌جهان، کان‌روی گندم‌گون‌نهان
چون‌جوفروشدهرزمان گندم‌نمایی کم کند
گرچه‌دلت‌هست، ای‌پسر، از آشنایی‌بی‌خبر
• • • • • • • • • • آشنایی) کم کند(۱
گفتم: بدان‌روی نکو باما بکن‌از مهر خو
گفتا : نظامی رابگوتا : پارسایی کم کند

۳۸

گفتم : مگر دلدار من با من وفاداری کند
کی بود کس‌رااین گمان کواین‌جفاکاری کند؟
پیمان‌ما رابشکند، چون‌خاك‌خوارم بفکند
هر ساعتی بی موجبی آغاز بیزاری کند

(۱) جای این مصرع در اصل سفید مانده است .

زین دست کان سنگین دلست با کس نیارد سر فرو
از کبر آزارد کسی کندر پیش زاری کند
تااین زمان از زلف او آشفته خاطر بوده‌ام
باشد که آرد رحمتی، من بعد دلداری کند
عمرم بشد در دوستی، تو دشمنم پنداشتی
با یار جان باز، ای پری، کس نسبت اغیاری کند
ایمان، که بدحبل المتین اکنون بمو بیست آویخته
تا پیش زلف کافرت روزی دو زناری کند
جز نالها یك هم نفس کو تا زیم با او بسی؟
درهجر مونس جز غمش کو نام غمخواری کند؟
آخر نظامی تو به رادر دورچشمت چون برد؟
مستست آن کو بالبت دعوی هشیاری کند
بیچاره درچنگت اسیر پایی زنی هر ساعتش
وآنگاه بنوازی تواش، نالهز ناچاری کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

باز بنای توبه راعشق خراب می کند
روزه گشای عاشقان ازمی ناب می کند
زدبدلم در آتشی، عشق بتی، که نام او
زهره وآفتاب را زهره بآب می کند
گرچه‌رسد بهر دلی آتش عشق او، ببین
با نمکی تراز دلم هیچ کباب می کند؟
نرگس تو بغمزه گفت: کان‌توام، توصبر کن
من، بخدا، که صابرم، عشق شتاب می کند

گر همه چشم آهوی صید بخواب می‌شود
آهوی چشم او مرا صید بخواب می کند

گر کندم عقوبتی ، مصلحتست ، گو : بکن
زانکه‌ز پیش راندم، به که عذاب می کند

گرچه خطا بود، خطا، کشتن‌چون نظامیی
عاشق‌اوست، گو: بکش،سخت‌صواب‌می کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

باز بچشم آهوان شیر شکار می‌کند
شیردلان عشق‌را باغم یار می کند

تیر مژه همی کشد ، می کشد ونمی زند
طرفه ترانکه : بردلم نازده‌کار می کند

روی بتی ندیده‌ام ، خرقه از آن دریده‌ام
بادهٔ ناچشیده بین ، تا چه خمار می کند ؟

چون که وفا طلب کنم ازدل آهنین او
برمن آبگینه دل ، سنگ بکار می کند

من‌همه روز می‌کنم یادشب وصال او
اوهمه شب بخون من روز شمار می کند

گر نه که گنج محنتش سر بخرابها فگند
در دل بی قرار من از چه قرار می کند؟

صحبت وی، نظامیا ، ورزو اگر ستم کشی
هر که گلی ببایدش ، خدمت خار می کند

١٢ - ١٦ - ٢٠ - ٢٩ - ٣٢ - ٣٤

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود(١)
می‌زدم نعره و فریاد ، کس از من نشنود
یانبد هیچ کس ازباده فروشان آنجا
یا که من هیچ بدم ، هیچ کسم در نگشود
پاسی از شب چوبشد ، بیشترك یا کمتر
رندی ازغرفه برون کرد سرو رخ بنمود
گفت:خیرست؟درین‌شب که‌تو دیوانه شدی
نغمه پرداختی،آخر،بنگویی که: چه‌بود ؟
گفتمش: دربگشا، گفت: برو، هرزه‌مگوی
کندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
این نه‌مسجد، که بهرلحظه درش بگشایند
که تودیر آیی‌و اندر صف پیش استی زود
این خرابات مغانست ، درو زنده دلند
شاهد وشمع وشراب وغزل وبانگ وسرود
هرچه در جملهٔ آفاق ، درین جا حاضر
مؤمن وارمنی وگبر و نصاری ویهود
سر کوشان عرفاتست و سراشان کعبه
دوستان همچو خلیلند و رقیبان نمرود
سروزر هیچ ندارند درین بقعه محل
سودشان جمله‌زیانست وزیانشان همه سود

---

(١) رجوع کنیدبکلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی چاپ من - چاپ اول ص ١٤٧ وچاپ دوم ص ١٩٣ .

گر تو خواهی که دل‌ودین بسلامت ببری
خاك پای همه شو ، تا که بیابی مقصود
سالها بر دردل همچو ایازی باید
تامیسر شودس خدمت سلطان محمود
طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش‌آر ، که ابلیس بسی کرد سجود
ای‌نظامی، چه‌زنی حلقه‌بر‌ین‌درشب وروز ؟
که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود

۱۲-۳

دوش‌مه روی من از مشك نقاب آمده بود
کارآ شفتهٔ من زو بصواب آمده بود
عرق انگیخته ازگل ، قصب افگنده زماه
مگر ازبیم رقیبان بشتاب آمده بود؟
نتوانستم ازوچشم بریدن نفسی
گویی ازچشم‌من‌آن‌در خوشاب آمده بود
دوبدو ، ما بیکی خفته وآسوده بهم
بخت بیدار شده درتگ وتاب آمده بود
گفت : خواهم‌شدن،ازمن‌چه‌ستانی بگرو ؟
گفتمش : بوسه، که‌هنگام‌جواب‌آمده بود
آتشی در من دل سوخته زد وقت شدن
آب چشمی که درآن چشمهٔ آب‌آمده بود
خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه
که‌چو بیدارشدم یار بخواب آمده بود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

عمری زجهان قسمت من بی جگری بود
وین آرزوی عشق توام خیره سری بود
دیوانه شدم تاسر زلف تو بدیدم
عیب من بیچاره بدین در نظری بود
تونیز دلم بردی و در پرده نشستی
مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود
ای‌مایهٔ شادی، چه غمم بیش نمودی ؟
ای‌مونس جانم، چه برانداز گری بود؟
نا آمده، در کوی وفا گوشه گرفتی
از بخت بدم خانهٔ وصلت دو دری بود
از تفرقهٔ خویش نظامی گله‌ای کرد
عیبش‌مکن، ای دوست، که‌ازبی‌جگری‌بود

۱۲ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴

خوشا جانی کزو جانی بیا سود نه‌درویشی ، که سلطانی بیاسود
نکویی بر نکو رویی بما ناد که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی ، فرخنده دیگی کزو نا خوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد دلی کزوی پریشانی بیاسود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

بهتر ازین گو سخن ، تا شکر ارزان شود
خوشتر ازین دست گیر ، تاستم آسان شود
داد من‌از وصل خویش ترسم آنگه دهی
کین سخن چند را وعده بپایان شود

باغم تو جرم نیست ، کار توعاجز نواز
زود عقوبت کند ، دیر پشیمان شود
گرتو پری رخ شبی عزم نظامی کنی
خانهٔ موری، زتو ملك سلیمان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

روزگارم از جمالت فرخ و میمون شود
حالو کارم از وصالت فرخ و میمون شود
چون نمایی آن رخ خورشید وش ؟ کزتو مرا
هردو عالم چون جمالت فرخ ومیمون شود
ابروانت گر هلالست ، روی‌تو مانند بدر
زین سبب بدرو هلالت فرخ و میمون شود
کی بودتا این نظامی را بلطف گفت تو
بر در عز و جلالت فرخ ومیمون شود ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مستی یارم چوبغایب رسید — خاطر اوباز بباطن کشید
عاشق چون دید کمال ظهور — از قدح نیستیی می‌چشید
عشق بکارآمدو در حسن او — عاشق بیچاره چو آن کاردید
درزدیك نعرهٔ تسبیح خوان — خرقه وسجاده درهم درید
گفت :برو، ای همه امید من — هستی توکرده مرانا پدید
باز بجباری خود گفت او: — ازره وصلم بنشاید برید

۳ - ۱۲

زهی‌خوبی، بنام ایزد ، مرادلبر چنین باید
چراغی بس‌شب‌افروزی،مرا گوهرچنین باید

لب وخال جهان سوزت چو عود و شکرند، ای جان
زهی عود و شکر سوزان ،مرا مجمر چنین باید

نمك را چاشنی باشد ولی شیرین نخواهد شد
تو بس شیرین نمکدانی ، مرا شکر چنین باید

دو عالم را بیاد تو بیك ساغر در آشامم
چو تو ساقی شوی پیشم، مرا ساغر چنین باید

نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را
چه خوش بوییست می بینی؟ مرا عنبر چنین باید

بخدمت کاری زلفت نظامی را کمر بستم
سر زلف تو می گوید: مرا چاکر چنین باید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

بدردی کز تو درمانی بر آید مکن ، کز بیدلی جانی بر آید
گر آری کشتی ما را بساحل نپنداری که توفانی بر آید
گر از تیری تو در من زخم جویی ز هر موییم پیکانی بر آید
گر احوال مرا پرسی ز کویت ز هر در بانگ و افغانی بر آید
بر آیم باغم عشقت ؟ مپندار که موری با سلیمانی بر آید
نظامی را بدور خویش بنواز که چون او یی بدورانی بر آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

بادی، که سحر گه زسر کوی تو آید
جانها بفدایش ، که ازو بوی تو آید

چشمی که بجز تو نگرد بر کنم از سر
گر چشم چنین برسر ابروی تو آید

جز پرده نخواهم که کسی روی تو بیند
جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید
از تشنگیت خشک شوم سوی تو آیم
کابی که جگر تر کند از کوی تو آید
آسوده نظامی ، چو هم از دفتر اقبال
فالی زپی روی تو چون روی تو آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مرا زدردتو خوشتر دوا نمی آید
ترا بخاطر من خود حیا نمی‌آید
همه‌جهان زتو درعافیت ، گناهم چیست
که از تو برسر من جز بلا نمی‌آید ؟
تو از وفاوهم از صبر سخت محرومی
مرا چه صبر؟ که ترك وفا نمی‌آید
همه‌خطازمن آید،درین سخن سحریست
جز آنکه ازتو بمعنی خطا نمی‌آید
مراغلط مکن ، از تو زشهر ارانی
نظامی، ای صنم از روستا نمی‌آید

۳۸

زچشم تا مسلمانت مسلمانی نمی آید
مگیر آسان، کزان کافر تن آسانی نمی‌آید
مرا خوانی که‌خون ریزی تو گوخوش باش‌چون باشم؟
بزندان آیداین مسکین ، بمهمانی نمی‌آید
زبد مهریت‌هرساعت‌پشیمان گردم‌ازمهرت
مرابین کز پشیمانی پشیمانی نمی‌آید
فرستی‌بادرا پیشم که : ملکی‌پیش‌من‌در کش
رها کن، کز چومن موری سلیمانی‌نمی‌آید
فراقت گفت:صابرشو،شکیبایی‌مکن‌چندین
تکلف چون کنم؟ کزمن گرانجانی‌نمی‌آید

مبارك باد حسنت را، اگر آبادیی دارد
دل من نیز یك باره زویرانی نمی‌آید

نظامی را علم برکش، که می‌آید بدربانی
قلم دروی مکش، کاخر بسلطانی نمی‌آید

۳۸

آنجا که توبی، قمر نباید — وآنرا که توبی، شکر نباید
آن‌شب که چوماه نو برآیی — کس‌را بجهان سحر نباید
من خود دلکی کباب دارم — زین بیشترم جگر نباید
بیش از قدری امیدواری — با حسن توهیچ در نباید
روزی باید که سر درآری — آخر همه درد سر نباید
چون وعده‌دهی، نیامدن چه؟ — کین هست، غمی دگر نباید
چون لاف نظامی از غلامیست — جز زلف تواش کمر نباید

۹-۱۱-۱۲

روز شادی را جمال آید پدید — نوبت غم را زوال آید پدید
روز عیدست ومبارك بادعید — پیش شه مارا وصال آید پدید

۱۲-۳۱-۳۴

گل در رخ می چنان بخندید — کش مغز در استخوان بخندید
شد باغ ز خنده‌اش چنان خوش — کندر تن لاله جان بخندید
چندان بگریست ابر در صبح — کز گریه اش ارغوان بخندید

۳۸

یا دست بکار من غم‌خوار برآرید — یاپای دلم زین گل تیمار برآرید
یاداد من از غمزهٔ جادوش بخواهید — یاکارم ازآن لعل شکر بار برآرید
دیوانهٔ عشقم، خبر از واقعهٔ من — با یار بگویید و مرا کار برآرید

زین‌پس نشوم عاشق و کس راندهم دل — زین واقعهٔ مشکلم این بار برآرید
درچاه زنخدانش فتاداین دل مسکین — خیزید و بدان‌زلف رسن‌واربرآرید
زنجیربسازیدازآن‌زلف وپس آنگه — زنجیر کشانم بدر یار بر آرید
تا خلق بدانند که من توبه شکستم — آدینه مرامست ببازار بر آرید

۳ - ۱۲

در آرزوی وصل تو کارم بجان رسید — تیغ‌غم فراق تو تا استخوان رسید
برشارع قضای تو دل شد رباط غم — یك‌كاروان گذشت‌ود گر کاروان‌رسید
کشتی عمرما همه از موج روزگار — دردا وحسرتا که تهی وا کران‌رسید!
مرغی که شدزدام کی‌آیدد گر بدام؟ — عمری که‌در گذشت‌درو کی‌توان‌رسید؟
ما قیمت وصال ندانسته‌ایم، از آنك — این دولت وصال بما ناگهان رسید

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای کمرم بخدمتت شب بشب استوارتر
خدمت من بچشم تو روز بروز خوارتر
دوستی تو در جهان کرد بکام دشمنم
توخجل از همه جهان، من زتو شرمسارتر
رنگ رخم همین بود کزتو سیاه روشدم
کس نشنید کارگر از تو سیاه کارتر
من بکنارت آمدم، تو بمیان نیامدی
عمر شد و نمی شود خوی تو سازوارتر
گرچه‌شوی‌بخون‌من، ترسم‌خشك وتر شود
کز نمکی و شکری خوش‌تر و آبدارتر
گرچه نظامی ازسخن از تو بزرگوار شد
سوی‌رکاب شاه شو، کوست بزرگوارتر

۱۴

فکندسایه دو زلف تو بردوعارض حور — گزندچشم بداز زلف تابدار تو دور
اگر نگردد بر نور سایه مستولی — چراشب‌توهمی سایه افکند بر نور ؟
خسوف مه‌بود،ای ماه‌من، زسایهٔ خاك — خسوف ماه تو از سایهٔ عبیر بخور
مرا ز رشك توکافور بر دمید ازمشك — ترا بر غم‌من آمیخت مشك با کافـور
ترا ز لعل بخندید گوهر منضود — مرا ز جزع بیارید گوهر منثور
بدیر صبری سروی ، بزود سیری گل — بجان فروشی ماهی، بدل فریبی حور
زبادهٔ رخ لعل و شب سیاه دو زلف — لبت‌نباشدجزمست و غمزه‌جز مخمور
ببی دهانی معروفی و من از غم تو — بسی نماند که گردم ببی دلی مشهور

۳۸-۱۲-۳

امشب ازخفتن‌چه‌خیزد ؟عیش‌خوشتر تابروز
می رسیم این خواب را شبهای دیگر تابروز

گاه‌برچشمت نشانم ، گاه در جانت کشم
گاه در دل جای سازم ، گاه دربر تا بروز

لعبت بادام چشم و شاهد شکر لبی
نقل مستان خوش بود بادام وشکر تا بروز

دی زهجرانت نهادم دست بر سر تا بشب
امشب از وصلت نهادم تاج بر سر تا بروز

باتوجان کردم گرو،خوش‌باش کین‌دست آن‌تست
نقش‌می‌زن،عیش‌می کن ، نردمی‌بر تا بروز

زلف‌را چون‌تو به‌خم کن ،بوسه‌می‌ده تابشب
تو به را چون‌زلف‌بشکن ،باده‌می‌خورتابروز

گوش بر شعر نظامی‌نه ، که امشب کاو نیست
حلقهٔ گوش ترا با حلقهٔ در تا بروز

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دلا، یکدم حریف جان ما باش — مرید راه مردان خدا باش
ز گفت و گوی بیرون‌زن علم را — بعشق اندر زمانی پادشا باش
ز بود خویشتن کلی فنا شو — پس آنگه درفنا عین بقا باش
چو از نور معانی زنده گشتی — سراسر صورت صدق‌ووفا باش
سواد حرص و شهوت محو گردان — بری از استماع ماجرا باش
بر اوج سدره زن کوس سعادت — زمانی مرکز جود و سخا باش
اگرخواهی که بینی روی معشوق — چو بلقیس سلیمان باوفا باش
بسوز این خرقهٔ نفس بهیمی — چوپیران باحقیقت آشنا باش
کلیم الله تویی بر طور قربت — ملامت ترك گیر و پارسا باش

۳۴

گر بگویش بار یابی مرغ غم را دانه باش
گروصال دوست خواهی شمع را پروانه باش
گر بیك روزی حدیثی بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه باش

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۱۹-۲۰-۲۱-۲۷-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۸

جهان تیره است وره مشکل، جنیبت راعنان در کش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در کش
عقابان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان شریعت را بدام او نهان در کش

چوخاص‌الخاص‌حق گشتی، زصورت پای بیرون‌نه
هزاران شربت معنی بیك دم رایگان درکش
چومست حضرتش گشتی فلك‌را خیمه برهم زن
ستون عرش درجنبان، طناب آسمان در کش
کمین گاهیست بر راهش، هلا! تا دل نترسانی
کمین را برتو بگشایند، مردانه کمان در کش
گران‌جانی‌مکن،جانا ، تو دربزم سبك روحان
چوساقی گرمرو گردد ،سبك‌رطل گران در کش
ره او بی‌قدم می‌رو ، جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی‌زبان‌بشنو ، شرابش‌بی دهان در کش
بهشت و دوزخش بینی ،مشومشغول این هر دو
قدم بر فرق دوزخ نه ، خطی گرد جنان در کش
نظامی ،این‌چه اسرارست‌کزخاطر بیان کردی ؟
کسی‌رمزش‌نمی‌داند، زبان‌در کش، زبان در کش

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مل عاشقانش باشد هوس دهان تنگش
گل آن‌جهانش کشته‌زدوچشم‌شوخ‌وشنگش .
بشکست مشك اذفر ز نسیم بوی خوبش
بدرید پردهٔ گل ز لبان ورد رنگش
دل‌عاشقانش کرده بصفای عشق روشن
چو بکرد هریکی را زوصال هجر دنگش
سر عارفانش دایم بهوای دف و تارش
دل عاشقانش دایم بهوای رود وچنگش

بگذشت عشق عاشق زفلك بمرتبه زان
که فتاد دامن او زغمان بکف جنگش
بنموده است رویش زجلال نزد عاشق
چوبدیدآن جلالت سرخودبزد بسنگش
بوداین غزل «نظامی» بجواب آنکه گوید:
«چو زخنده بازیابم اثردهان تنگش»

۳۸

یارب، بروزحشر مگیر ازپی منش — هرچند هست خون دل من بگردنش
دشمن بدآنکه شاد نباشد بروی او — ای من غلام خاك کف پای دشمنش
ای‌جمله دوستان‌من، از بهر خون من — زنهار! خصم وار مگیرید دامنش
رسمیست این که: گنج بود درخرابها — زان دردل خراب نظامیست مسکنش

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای گشته مرامحب وهم خویش — بر خوان تو بنام بندهٔ خویش
بس کن ستم، ای ستمگر، آخر — بخشای برین غریب درویش
صد وعده کنی ویك وفانی — از عاقبت، ای صنم، بیندیش
تاهست نو باقیست، می بخش — نقدی که نمی رسد کم و بیش
هر لحظه نظام گنجه مسکین — از مار غم تو می خورد نیش

۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

عشقست فراخ وسینه‌ای تنگ — راهست دراز ومرکبی لنگ
یك خاطر وصد هزار غصه — یك منزلو صد هزار فرسنگ
چاهی بهزار بیم در پیش — شاخی بهزار حیله در چنگ
هم نامه سیاه گشته، هم دل — هم نام بباد داده، هم ننگ
از طاعت مانمانده جز بوی — وز خرقهٔ ما نماند جزننگ

سجاده فکنده دربن خم — قرابه شکسته برسر سنگ
در باخته هردو : دین ودنیا — چون کم زدگان نشسته دل‌تنگ
در عشق مثال ، ای نظامی — توصلح گزین و بگذر ازجنگ

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای برده مرا قرار و آرام — ای پیك خجسته رای ، بخرام
پیغام ببر بدان نگارین — پس گوی بدو که : ای دلارام
تا از بر من فتاده‌ای دور — نی هوش مرا ، نه عقل و آرام
صد شربت از آن غمم چشاندی — ای قد تو سرو سیم اندام
می گردم هر طرف چو مجنون — لیلی گویان ز صبح تا شام
پیوسته دوان بهر مکانی — من در طلب تو تا سرانجام
نی از تو مرا خبر ، نه پیغام — نی از تو مراست ساغر و جام
در حلقهٔ زلف تو چو صیدی — بی پای شده ، فتاده در دام
زین بیش، غزل مگو ، نظامی — رو خلوت گیر و کنج ناکام

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ترسا بچه‌ای ، ظریف خوش نام — سنگین دل و ماهر وی وخودکام
سیمین زنخی و دل فریبی — خورشید وشی بشکل بهرام
در وقت سحر خیال بنمود — بربود ز من قرار وآرام
دل برد و مرا بعشق بسپرد — زان بر من رام گشت وآرام
بر جانم گشت روز روشن — با صبح وصال روی او شام
چون روی خیال او بدیدم — بیزار شدم ز کفر واسلام
سرگشتهٔ حیرتست نظامی — حقا که ندیده چشم ایام

۳۴

لب ودهان‌ودوچشم تو ، ای بت گل‌فام — یکی نبات ودوم پسته وسوم بادام

نبات وپسته و بادام پیش آن‌سه شدند — یکی اسیر و دوم بنده و سوم گمنام
اسیر وبنده و گمنام در زمان تواند — یکی قباد و دوم قیصر و سوم بهرام
قباد وقیصر وبهرام می فرستندت — یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام
رسول ونامه و پیغام از تو می طلبند — یکی هرات و دوم مشهد وسوم بسطام
هرات و مشهدو بسطام در زمان‌تو یافت — یکی رواج ودوم زینت وسوم اسلام
رواج و زینت واسلام ده نظامی را — بحق سید کونین و سورهٔ انعام

۹-۱۰-۱۱-۱۳-۱۶-۳۱-۳۴

وه چه عشقست، این؟ کزو زار ونزار افتاده‌ام — عشق را گر من منم، لاغر شکار افتاده‌ام
پیش ازین افتاده‌ام در عشق خوبان چند بار — بر من مسکین نگر، کین بار زار افتاده‌ام
هر کسی از روی همت دست وپایی می زند — بر نمیدارد مرا، یارب، چه خوار افتاده‌ام!
زان سبب بر من زند سنگ ملامت هر کسی — بر سر بازار محنت سنگسار افتاده‌ام
آب اگر برمن چکدداند که خرمن سوخته‌ام — باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده‌ام
گرگ یوسف شد، نظامی، کارمن از دوستی — زانکه اندر پیرهن یعقوب وار افتاده‌ام

۳-۱۳

روزم مبارکست که روی تو دیده‌ام — بختم موافقست که بویت شنیده‌ام
شکرخدای می کنم، ای نورچشم من — کامروز بر جمال تو افتاد دیده‌ام
تریاك وصل‌را، که دو عالم‌بهای اوست — من دانمش که زهر فراقت چشیده‌ام

آنها که دیده‌اند جمالت بیك نظر   منعم نمی کنند که مهرت گزیده‌ام
من کی کنم برون، زدل، ای دوست مهر تو؟   مهری که در برابر جان پروریده‌ام
تاجان ببوی وصل تو، ایدوست، شاد گشت   پیراهن غمت را از بر دریده‌ام
می گوید این حدیث نظامی زسوز دل: روزی مبارکست که روی تو دیده‌ام

۳۸

دریغا ! دل دریغا دل ! که دلداری نمی یابم
غم من خور ، غم من خور، که غمخواری نمی یابم
دل مسکین من باری، خجل گشت از وفاداری
وفاداری کنم ، لیکن وفاداری نمی یابم
کسی کز صحبتش بتوان یکی ساعت بر آسودن
تو گردانی نشانم ده ، که من باری نمی یابم
ببوی آشنارنگی فروشم زندگانی را
بچندین [زندگانی] در خریداری نمی یابم
گر از یاران صاحب دل کسی باشد درین عالم
بدین رغبت که من جویم چرا یاری نمی یابم ؟
دلی چون گل کسی خندد کزین صحرا گلی دارد
بیا بر حال من بگری ، که جز خاری نمی یابم
نظامی، گنجه خالی کن، سخن را نقد شروان کن
که جز شاهنشه عادل خریداری نمی یابم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

باز دل اندر جگر انداختم   شیوهٔ عشقت ز سر انداختم
چشم تو چون عزم بخون راستکرد   پیش خدنگش سپر انداختم
شام خطت برسحر افتاد ، ازآن   نالهٔ شب را سحر انداختم

هرچه دل‌اندر جگرم‌جمع کرد — نـزل غمت مـا حضر انـداختم
نسیه و نقدم عدم و بود را — بـا تـو بیك داو بـر انـداختم
ما وسر کـوی تـو و ساغـری — پـردهٔ سالـوس بـر انـداختم
چونکه، نظامی،سر کویش شدم — این همه سودا ز سرانـداختم

۳۸

من که شور عشق بازی در جهان انداختم
نیم شب سجاده در کـوی مغان انـداختم
دیـدم آنجا مجمعی از شب روان زنده دل
جهد کـردم خویشتن را در میان انـداختم
در میان آن سبك روحان من دل سوخته
از سرشك لعل گون رطل گـران انداختم
گفت: پیرا ، می خوری به کزریا طاعت کنی
حلقه کردم آن سخن، در گوش جان انداختم
بت پرستی را میان بستم بـزنـار مغان
خـرقـه وسجاده حالی بـا کران انـداختم
عاشقان دانند قـدر عشق را از سر عشق
هـر زمان آشفتگی بـر عاشقان انداختم
ای نظامی ، هر زمان بر پای آن زنده دلان
لعل نـاب از دیده و در از دهان انداختم

۳۸-۱۲-۲

من کیم ؟ تا گویم : اورا دوش‌مهمان ساختم
یا زنم لافی که : با او عهدو پیمان ساختم؟

از خداوندی زمانی بنده را تشریف داد
در خورش خوردی ندیدم،ماحضر جان ساختم
از جمال خود درین شب روزعیدی‌ساخت‌او
لاجرم من نیز خودرا زود قربـان ساختم
بوسه بر پایش زدم ، کان برلبش ممکن نبود
درد چندین ساله را زان بوسه درمان‌ساختم
رنج‌دل‌میگفتم، اوخوش‌خوش‌حکایت‌می‌شنید
تکیه گاهش گاه برسر ،گاه بر ران‌ساختم
صبح نامحرم درآمد ، عیش بر من‌شدحرام
عزم رفتن‌ساخت او ،من برگ‌هجران ساختم
گفت: بدرود ،ای نظامی ، تا که‌دیگر بینمت
واندید ازسوی‌من ،چندان که‌افغان‌ساختم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم؟
جان‌نیست مرادرخورتو ، جان چه فرستم؟
می‌خواستم،ای‌دوست ، که جان باتو فرستم
شرمنده‌شدم ، زیره بکرمان چه فرستم ؟
از بهر خدا ، پندده ، ای خواجهٔ عاقل
من مور ضعیفم ، بسلیمان چه فرستم؟
چون نیست مرا لایق تو هیچ متاعی
درویشم و در حضرت سلطـان چه فرستم؟
چون نیست جوی حاصل ازین‌سینهٔ بریان
من بنده خراج از ده ویـران چه فرستم؟ .

عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر
حیران شدم ، از بهر تو قربان چه‌فرستم؟
چون نیست عمل نیکو ، امروز ، نظامی
فردا عمل نیك بمیزان چه فرستم ؟

۳۸

دوش آن بهشتی شمع را در مجلس جان یافتم(۱)
آن شمع صد پروانه را چون عید قربان یافتم
جستم چو عنبر بوی او، دیدم چو دولت سوی او
اقبال را چون روی او ناخوانده مهمان یافتم
عمری ز سودای لبش ؛ جستم بیارب یا ربش
آخر بظلمات شبش چون آب حیوان یافتم
پر می‌شنیدم کان صنم حسن و وفا دارد بهم
چون دیدم از روی کرم صدبار چندان یافتم
چون خسته جوید خواب را، یا تشنه جوید آب را
آن چشمهٔ مهتاب را چه در زنخدان یافتم
گویند: باشد نی شکر سبز و خوش و شیرین و تر
من بر قیاس این خبر سر و خرامان یافتم
گر شرح از این افزون کنم طبع نظامی خون کنم
گنجیست پیدا چون کنم؟ کین گنج پنهان یافتم

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۳-۱۵-۱۶-۲۱-۳۴

ز عشقت روی در سودا نهادم بپیشت راز بر صحرا نهادم
سلاح فتنه پوشیدم بکویت سری در معرض غوغا نهادم

(۱) در اصل در صدر این غزل نوشته شده : «پیغامبر را علیه السلم بخواب دید این غزل گفت»

ندیدم از تو آزرمی ولیکن　　گنه بر چشم نا بینا نهادم
ترا گرعاشقم، خونم‌چه ریزی؟　　نه رسم عشق من تنها نهادم
بنقدم گرچه ناید وصل امروز　　بنسیه چشم بر فردا نهادم
زبس گوهر که‌درچشم‌نظامیست　　خراج دیده بر دریا نهادم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دی زمزمهٔ راهبی از دیر شنیدم　　فریاد کنان برآن دیر دویدم
از نغمهٔ ناقوس و تماشای چلیپا　　سجاده برانداختم و خرقه دریدم
این زمزمهٔ راهب از راه‌چنانم برد　　کز زخمهٔ انگشت‌وی انگشت گزیدم
من‌نیز هم از گفتهٔ استاد طریقت　　بیتی‌دوسه‌بر گفتم‌ودر دیر خزیدم
از دیر برون‌آمد و درپای من افتاد　　خودرا بمیان دادم و وی را بخریدم
وی کافرظاهرشدومن‌مشرك پنهان　　اورسته‌شداز کفرومن ازشرك‌رهیدم
بانگی زخرابات‌برآمد که: زنقدم　　درصومعه بنشست‌نظامی که: رسیدم

۱۲-۲

هرجا که حدیث تو شنیدم　　هر جامه که داشتم دریدم
خود را بمزاد لا ابالی　　بفروختم و ترا خریدم
گفتم که :وفا کنی ،نکردی　　گفتند مرا ، نمی شنیدم
بال طربم چرا شکستی ؟　　من خود بپر تو می پریدم
تا خط نکشی تو بر نظامی　　خط برهمه دوستان کشیدم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

الا ، ای‌مایهٔ تسکین ، الا ، ای یار عیارم
ببخشا برمن مسکین ، که‌در عالم ترا دارم
اگر درمن‌درآویزی‌وگراز من توبگریزی
وگرتوخون‌من‌ریزی که‌من‌عشق تونگذارم

از آن دولعل شیرینت وزان رخسار سیمینت
من بیچاره مسکینت ، زهجرت زارو بیمارم
جمالت هست در پرده ، زهرزنده نهان کردم
نبیند چشم در پرده ، مگر دو چشم پندارم
تو یی لعل بدخشانی ، تو یی یاقوت رمانی
تو یی لؤلؤی عمانی ، تو یی بستان و گلزارم
تو یی لیلی عمرانی ، تو یی بلقیس صنعانی
تو یی مه روی کنعانی ، تو یی معشوق دلدارم
مرا مجنون خود کردی ، مرا محزون خود کردی
مرا مفتون خود کردی ، از آن رومن دل افکارم
نه ام یارمهین تو ، شدم اکنون رهین تو
که از نور جبین تو ، سراسر مانده در نارم
نظامی خام بیچاره ز هجران تو یکباره
پریشان گشت و آواره ، که خون از دیده میبارم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

اندر غم تو چو سو کوارم — و زدست تو دل فکار دارم
تا چند کشی ، بتا ، بجورم ؟ — اینم نه بسست که خوارو زارم ؟
مسکین توام ، مرا میازار — رحم آر بمن ، که سو کوارم
تا تو همه سال در کمینی — با تو همه عمر یار غارم
در دست غم تو شد نظامی — درهم شده گشت جمله کارم

۳-۱۲-۳۴-۳۸

غرامتست ، غرامت ، شبی که بی تو گذارم
ملالتست ، ملالت ، دمی که بی تو بر آرم

بنا گزیری وصلت ، که‌نیست از تو گزیرم
ببی‌قراری هجرت ، که نیست بی تو قرارم

نه‌چشم آنکه ببینم ، نه بخت آنکه بیابم
نه پای آنکه بیایم ، نه دست آنکه بر آرم

طلب کنم‌چو تویی‌را ، تو این‌صواب‌ندانی
طلب کنی چو منی را ؟ من امید ندارم

بنزدمن تو بزرگی ، منم‌که پیش تو خردم
بپیش من تو عزیزی ، منم که نزد توخوارم

تو فارغی ز نظامی ، منم که در هوس تو
بروز طالع گیرم ، بشب ستاره شمارم

۳۸

درین دل غصهٔ بسیار دارم — هوای خانهٔ خمار دارم
طریق کم زنان بر دست گیرم — دم سالوسیان بر کار دارم
چه‌کارآیدمرا تسبیح؟چون من — بزیر خرقه در زنار دارم
زنا قوس و چلیپا فخر گیرم — ز تسبیح و سجاده عار دارم
سر نافم بمی خواری بریدند — چه‌باشد گرسرمی خواردارم؟
من‌این‌دعوی درون‌خانه کردم — منادی بر سر بازار دارم
مرادر کیسه چون‌نقدی نباشد — چه بیم از دزد وازطرار دارم؟
انا الله زان زنم در عالم عشق — که بر تن سر ز بهر دار دارم
مکن‌عیبم بدین کار، ای‌نظامی — که‌من راه قلندر وار دارم

۳۸

ندارم طاقت هجران ، ندارم — ندارم ، ای مسلمانان، ندارم
چنان صبری که بی‌رویش بباشم — چه دارم از شما پنهان ؟ ندارم

جهانی درد دل دارم ز عشقش — که آنرا در جهان درمان ندارم
اگر عاشق‌شدن کفرست ، می‌دان — که من یك ذرهٔ ایمان ندارم

۳۱ – ۳۴

چه سازم؟ که سوی توراهی‌ندارم — کجایی؟ که جز تو پناهی ندارم
ز من عفو کن زانکه‌نزدیك‌مردن — بجز عفو تو عذر خواهی ندارم
چنانم گرفتست عشق تو محکم — که بی عشق تو گنج‌آهی ندارم

۳۸

نه عذری که در روی یار آورم — نه آبی که با روی کار آورم
دل از حجلهٔ صبر بگریختست — عروس از کدامین دیار آورم؟
مسیحای این درد شد دردمند — طبیب از کدامین کنار آورم
چو در روزگار این قدر خارجست — قدم در سر روزگار آورم
در آن مهد کان ماه مسند نهد — نه یك دل که صد جان نثارآورم
در آن باغ کان گل عماری کشد — بر شوت بصر پیش خار آورم
وجود نظامی نهم در میان — گر آن سرورا در کنار آورم

۳ – ۹ – ۱۰ – ۱۱ – ۱۲

بشتاب ، که بی‌تو من بمیرم — دریاب ، که نیست دستگیرم
خون گشت دلم زهجر ، فریاد ! — ای وصل ، بدست غم اسیرم
چون مطربیست شیوهٔ تو — دیوانه برای بم و زیرم
از وسمه کمان ابروی خود — تا گوش مکش ، بزن بتیرم
جان می خواهی ، بپیشت آرم — دانی نبود ز تو گزیرم
گرفایده نیست حاصل از تو — زین بیش مدار در زحیرم
جان کرد نثار تو نظامی — بپذیر ، که منتی پذیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بنمای ، بتا ، مه منیرم تا از همه خلق گوشه گیرم
پنهان مکن آن رخ چو خور را تا ذره صفت بشب بمیرم
می گریم خون و می کشم جور چون نیست ، بتا ، ز تو گزیرم
جز هجر رخت نبد نصیبم من هجر ترا بجان پذیرم
هجران جوانت ، ای جوان بخت بنگر که : چگونه کرد پیرم؟
در عالم ، اگر چه بی نظیرم امروز بدست تو اسیرم
بردار ، نظامیا ، دل از جان زان دست بشو تو دستگیرم

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۸

تدبیر کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم
چون روز بر آرد سر ، مهر تو ز سر گیرم
دل با تو بر آمیزم ، کامیخته ای با جان
جانی دگرم باید ، تا یار دگر گیرم
ای من شده قربانت ، چون عید مبارک شد
فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم
گو: بزم وصالت را نقل چو منی باشد
تا گوهر جانم را زین حقه بدر گیرم
بردار ز راه دل این رسم جگر خوردن
ورنه همه راهت را در خون جگر گیرم
با چون تو سوار ، از من شمشیر زنی باید
گر غاشیه فرمایی بر تارک سر گیرم
آبی ، که جگر دارد ، ریزم زره دیده
تا گرد نظامی را از راه تو بر گیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۴ - ۳۸

بگیرم زلف چون دامش، زخالش دانه‌ای سازم
شوم مرغی و برشمعش رجان پروانه‌ای سازم
اگر هیچم بنگشاید غم آن آشنا خوردن
نه زان بهتر بود آخر که با بیگانه‌ای سازم؟
چو ازمحراب ابرویش نماز عمر فایت شد
خلاف مذهب از زلفش چلیپا خانه‌ای سازم
نگیرم در برش، ترسم که ناقص همتی باشد
که بزم آن چنان سلطان چنین ویرانه‌ای سازم
چو زنخیر سر زلفش بدست عاقلان آید
نهم برعقل خود پایی، زخود دیوانه‌ای سازم
اگر بر گیرد آن لیلی بمجنون این نظامی را
به ازلیلی و ازمجنون زعشق افسانه‌ای سازم

۱۳

محبت نامه ای گفتم بـر دلدار بنویسم
پیامی زین دل غمگین برخونخوار بنویسم
مداد از عنبر محلول و کاغذ برك گل سازم
خطی مشکین پرمعنی چو خط یار بنویسم
اگرچه خاطرش دارد فراغ ازحال مشتاقان
نوشتم صدره این معنی ودیگر بار بنویسم
بتحریر قلم نتوان نمودن شرح مشتاقی
بنوك دیدهٔ خونریز گوهر بار بنویسم
حدیث آرزومندی بصد دفتر نمی گنجد
چگونه شرح مشتاقی بیك طومار بنویسم ؟

حدیث قصهٔ هجران کجا اندر میان آید؟
مگر در زیر هر حرفی هزاراسرار بنویسم
نظامی بسکه می گرید بشوید آنچه بنویسد
مگر از اشك چشم خود من این گفتار بنویسم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶-۲۱-۳۴

سر کشی می کن، که بارت می کشم — وز دل صافی غبارت می کشم
روزگارم می کشد در جور تو — جور بین کز روزگارت می کشم
چون ذلیلانم میفگن در کنار — کز عزیزی در کنارت می کشم
مستم ازعشقت، که روشن باده ایست — لاجرم رنج خمارت می کشم
وای بر امید، اگر ضایع شود! — محنتی کز انتظارت می کشم
ای نظامی بلبل گلزار تو — گل نچیده زخم خارت می کشم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

گر کند عمر وفا باتو وفایی بکنم — فرض فایت شده رانیم قضایی بکنم
پیش کس مرده نیم، پیش تو حکمی دگرست — دست بندی بزنم، پای گشایی بکنم
گرچه زاهد سگکم، پیش تو آهو بره‌ای — چون درآیم بگله گرگ ربایی بکنم
بوسه‌ای خواهم از آن لب، توچه میفرمایی؟ — گرصوابست بده، ورنه خطایی بکنم
درنظامی گذری، صبر کن آخر چندان — کزپی چشم بدان برتو دعایی بکنم

۱۲-۳۴

گنج ندارم که نثارت کنم — خیزم وسر در سر کارت کنم
دل دهم و جان کنم و تن زنم — تا بچه تلبیس شکارت کنم؟
گر بپذیری زازل تا ابد — پیشکش خاك دیارت کنم
هردوجهان، گر نشماری بعیب — نزل یکی غاشیه دارت کنم
گرقدمی پیش نظامی نهی — غالیهٔ خود ز غبارت کنم

۹-۱۱-۱۲

هر شبی بر درت مقام کنم / خواب برچشم خود حرام کنم
عاشقم ، عاشق ، ای مسلمانان / عشق برخود چرا حرام کنم؟

۳۸

هم برنج این رنج را آسان کنم / هم بدرد این درد را درمان کنم
از جگر تا دل همه خونست ، خون / گریم وخونی بخون پنهان کنم
یار من گوید : فدا کن دل بعشق / گر کسی دل می کند، من‌جان کنم
چارهٔ هجران توان کردن بصبر / صبر کو تا چارهٔ هجران کنم ؟
بی لب و دندان او صبری که نیست / چاره نا چار ازبن دندان کنم
دل فراغت خواهد و دلبر نیاز / ازدل و دلبر کرا فرمان کنم؟
بر نظامی دلبر ودل را چه حکم؟ / هرچه‌شه گوید که: این کن،آن کنم

۳۸

امروز بحسن تو دلدار نمی بینم / چون خود بغم‌عشقت‌یك یارنمی بینم
دل نیست که‌ازشوقت پرسوزنمی یابم / تن نیست که‌ازهجرت بیمارنمی بینم
عمریست که چون‌بلبل‌درعشق‌تونالانم / وز گلبن وصل توجز خارنمی بینم
درصفهٔ دلداران با حسن جمال تو / کس را بهمه عالم بازارنمی بینم
هر بارترا با خودغم خوارهمی دیدم / آوخ!چه کنم ؟ جانا، کین‌بارنمی بینم
تاچند زبدخوبی؟ ای‌من‌سگ کوی تو / یك ذره ترا باخود غم خوارنمی بینم

۳۸

از عشوهٔ عشق تو یکی دم بنجستیم / وز خارخمار تو همه سال چو مستیم
باشد که کشد قد بلند تو ببالا / زین ورطهٔ مهرت که درافتاده وپستیم
هجران توام‌نیست چنان کرد که اکنون / در دور دهان تو ندانند که هستیم
زین پیش نظر بامن‌ازین بیشت می بود / وامروز بدان حالت افکنده‌و کستیم

چون خاست از آن قامت رعنات قیامت تا حشر بر آن آتش سودا بنشستیم
از ناله چونگشاد ازان ماه بجزدم دم نیز زبی فایده فریاد ببستیم
بی آبی ما نرگس شوخ توهمی خواست از آبروی خویش از آن دست بشستیم

۳۸

باتو می دانی چرا خوشدل نیم ؟ کز شبیخون فلك غافل نیم
باتو بیم جان و بی تو رنج دل کار بدشد، گرنه من بیدل نیم
حق عمر رفته می خواهم زتو دعویم بشنو ، که بر باطل نیم
حاصل عمرم بشد بی رای تو آن چنان بی‌رای و بی‌حاصل نیم
باچو تو نقدی وچندین رهزنان ایمنم خواهی درین منزل ؟ نیم
باهمه جور ، ای نظامی خاك تو جز بخاك پای تو مایل نیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رایگان ما جمال ننماییم بی تقاضا وصال ننماییم
چون نمودیمشان جمال وکمال بعد از آنش زوال ننماییم
تا نیایی تواز خودی بیرون مر ترا ما حلال ننماییم
تادل و جان فدای ما نکنند عاشقان را جمال ننماییم
عشق ماخوب تر ززر طلاست ما زربی عیال ننماییم
تا نظامی حریف ما نبود رخ چومه با کمال ننماییم

۳۸

بازار دل برهم شکست از طرهای پرشکن
در رستهٔ سودای او نارد بهایی جان و تن
تا بود یاد من نبود آن گلشن اومیدرا
هرگز هوایی زان نکرد سروش خرامان سوی من
مستست جان از بوی تودستی کشد گرسوی تو
دارد معافش خوی توچون هست بس بی‌خویشتن

بویی ز جامش گر بری نشناسی ازمی نام را
کم کن ملامت بیش‌ازین درعاشقان طعنه مزن
گرمیل بودی بابهشت آسان شدی حاصل مرا
آنست‌مشکل کین‌دلم‌آن کوی می‌خواهد وطن
دانم که داری آرزو وصل جهان، آشوب او
حاصل‌چوزین‌جز گفت‌وگو نبودمگو بیش‌این‌سخن
در چنگ غم مانده اسیر ناله کنان ازهرطرف
باری تو بامن‌هم‌بساز ، این زخمها بس کن‌زدن
من مردهٔ اویم ، کجازنده کند محشرمرا ؟
لیکن چو برخاکم گذر یابد کنم پاره کفن
رنج فراقم زار کرد وززندگی بیزار کرد
از وصل خود دلدار کرد درمان درد ممتحن
این‌غصه شدجانی مرا کو داشت‌چون‌جانی‌مرا
دادست حیرانی مرا زین تهمت آن ماه ختن

۹ - ۱۱ - ۱۲

چونکه شوم عاشق حسن تو من بشکفم از عشق توهمچون سمن
عاشق بسیار کشد عشق تو باد فدا عشق ترا جان وتن
قوت دلم گشت همی عشق تو از سر رحمت نظری کن بمن
چون نظر عشق تو بر من فتاد ساختم اورا ، بدل اندر ، وطن
سورهٔ عشق تو بخواندم بسی حل نشد ازعشق توام یك سخن
بار خدایا ، بنظامی نظر هست امید از کرم ذوالمنن

۹-۱۱-۱۲

ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان
وی بسوده خیره خیره غالیه برضیمران
هرزمان‌زان‌تیره تیره تیره گردد ابر و میغ
هرزمان زان خیره خیره غالیه برمشکدان
پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب
بسته داری دسته دسته زیر سنبل ارغوان
حقه حقه لعل داری ، اندرو گوهر نثار
حلقه حلقه مشك داری بر قمر عنبر فشان
هر زمان زان حقه حقه حقه بازدچشم تو
هرزمان‌زان حلقه‌حلقه حلقه بازد گوشتان
گه بسایی نافه نافه مشك پیش نسترن
گه نمایی توده توده سیم وزر بر پرنیان
هر زمان زان نافه نافه نافه را بینی خجل
هر زمان زان توده توده تودهٔ نسرین نوان
خوشه‌خوشه جعدتو ماندست زیر مه‌نگون
حلقه‌حلقه زلف توخفته است زیر گلستان
هرزمانزان خوشه‌خوشه‌اشکبارم‌چون‌عقیق
هرزمانزان حلقه‌حلقه کوژ گردم‌چونکمان
نکته نکته گر بپرسد دلبرم از حال من
اندك اندك پیش او زین حال بگشایم زبان
هرزمان‌زین نکته‌نکته‌نکته‌ای گویم‌غریب
هرزمان زان‌اندك‌اندك اند کی خوانم‌روان

۹ - ۱۰ - ۱۱-۳۱-۳۴

مرا گفتی که : چونی؟ چونم، ای جان   جگر پر درد ودل پرخونم ، ای‌جان

تو گفتی : گر بیفتی ، گیرمت دست   ازین افتاده ترکا کنونم ، ای جان ؟

بغم خوردن مرا بگذار ، جانـا   تولیلی شو، که من مجنونم، ای جان

شنیدم : عاشقان را می نـوازی   مگرمن زان میان بیرونم، ای‌جان؟

غزلهای نظامی پـر اثـر بود   نگیرد در تو هیچ افسونم ، ای جان

۳۴

صنما ؛ تو خود نداری غم حال دردمندان
نکنی بلطف هرگز نظری بمستمندان

چه کنی جفا وتندی؟ مکن‌وحذرکن آخر
زدرون مستمندان و دعای دردمندان

همه بر سر جفایی ، دمی ، ای بت ختایی
چه شود اگر در آیی بدر نیازمندان؟

زدهان همچو نوشت سخن‌چونیش‌حیفست
دگرآن‌برچوسیمت‌دل‌همچوسنك وسندان

نکنم بماه نسبت رخ تـو ، که مـه ندارد
چوشکر لبی و بوسی ، دهنی‌چوپسته‌خندان

اگرم بکام دندان برسد بلعلت ، ای جان
پس‌ازآن در آرزویت‌من‌وپشت‌دست‌ودندان

بوصال جان فزایت که بگوی با نظامی:
زچه‌خاست کین‌چندین‌وچراست‌مهرچندان؟

۱۲-۳۴

جوانی کردم اندر کار جانان   که هست اندر دلم بازارجانان

چوشکرمی گدازمزآب دیده　　ز شوق لعکر شکر بار جانان
ز من بردانذك اندك زندگانی　　خلاف وعدهٔ بسیار جانان
فغانزانسنبل پرتاب‌مشکین　　دمیده بر رخ گلنار جانان
همه‌شب‌زار گریم تاسحرگاه　　همی بوسم درو دیوار جانان
فغان،ای‌مردمان، فریاد!فریاد!　　ازآن‌دونرگس خونخوارجانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دل من صید دلبرشد دگربار، ای مسلمانان
ز دست دل بجان آمد مرا کار، ای‌مسلمانان
عزیز و کامران بودم، که پشتی‌داشتم از دل
چودل ازمن برون آمد،شدم‌خوار، ای‌مسلمانان
بدست دل گرفتارم ، زدیده خون ازآن‌بارم
مبادا کس‌بدست دل، گرفتار، ای‌مسلمانان
همه عشاق دل دارند ، با دلدار درعالم
منم‌اکنون، نه‌دل‌دارم،نه‌دلدار، ای‌مسلمانان
نظامی را چو مفلس دید ترك یاریش کرده
که باشد یارمفلس راخریدار؟ ای‌مسلمانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درخرابات آی ، اگرداری سرجان باختن
افسر دعوی نهادن بـر سرجان تاختن
دین و دنیا باتو خواهم، ای مرا دنیا و دین
خوش بود با یـار محرم دین ودنیا باختن
جعبهٔ ایام خـود در پیش تیرت کرده‌ام
جز تو کس را می نبینم تیرعشق انداختن

هیچ رهرو را مسلم نیست انـدر راه عشق
عاشق خود بودن آنکه عشق جانان‌ساختن
مردره راچون‌نظامی‌محرمی کس‌مانده‌نیست
شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱٦-۳۴

کی تواند هردلی اسرار جانان داشتن ؟
سر جانان هم‌چنان مستور وپنهان‌داشتن؟
سر« الاالله » نبینی تا زدنیا نگذری
کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن ؟
کفروایمان‌دریکی‌قالب‌نگنجدبی‌خلاف
کافری باشد بیك دل کفر و ایمان داشتن
شرطفرمان‌بردن اندرعاشقی‌دانی که‌چیست؟
همچواسمعیل جان خویش قربان داشتن
تانگیری ترك خود، دعوی‌مکن درعاشقی
شرطجانبازان نباشدتکیه برجان داشتن
گرچه سگبان وشتربان بندهٔ شاهندلیك
جزوزیران رانشاید سرسلطان داشتن
دین‌زدرویشان‌طلب،زیرا که‌شاهان‌رامقیم
شرط باشد گنجها درجای ویران داشتن
ای‌نظامی، گرتراسودای این‌ره درسرست
بی‌سری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

۳ - ۱۲

صنما ، بچشم شوخت که شبی هوای‌ما کن
دل دردمند ما را بوصال خود دوا کن
همه حاجت من اینست که ببوسمت بخلوت
بدو زلف عنبرینت همه حاجتم روا کن
نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی
تو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن
چو ببندگی کمر بست ، صنما، ترا نظامی
بدر نخاس خانه بغلامیش رها کن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای قبلهٔ جان ، رفتن بت خانه رها کن
ای مایهٔ دین ، ملت بیگانه رها کن
توشمع دلی ، در حرم جان شو و بنشین
آمد شد بیهوده چو پروانه رها کن
در غمکدهٔ عشق تو مستانه بماندم
مستی دو سه را بر درمی خانه رها کن
یا رنگ ز من بستان ، یا بوی خودم ده
یا مرغ بدام آور ، یا دانه رها کن
تو جان و دلم بردی ودر پرده نشستی
از پرده جواب آمد ، کاشانه رها کن
تو باز سپیدی بسر دست ملوکان
زاغی دوسه را بر سر ویرانه رها کن

مخمور تـوام ، شربت دیـدار خودم ده
هندوی توام ، شیوهٔ ترکانه رها کن
چون صبح دمد ، ای جان ، افسانه سرآید
صبح تـو دمید ، ای دل ، افسانـه رها کن
اینست نصیحت که نظامی بتو گفتست :
جان برسر کارش کن و پیمانه رها کن

۳-۱۲-۳۳

روزگار آشفته تر، یا زلف تو ، یار کارمن؟
ذره کمتر ، یادهانت ، یا دل غم خوار من ؟
شب‌سیه تر، یا دلت، یاحال من یاخال تو ؟
شهد خوشتر ، یالبت ، یالفظ شکربار من ؟
نظم پروین خوب تر ، یادر و یا دندان تو؟
قامت تو راست تر ، یا سرو، یا گفتار من ؟
مهر ومه‌رخشنده تر، یا رای من، یاروی‌تو ؟
طالعم گردنده تر ، یاخوی تو، یا کارمن ؟
وعدهٔ تو کژترست، یاپشت من، یا رای تو ؟
قول تو بی اصل تر ، یا باد ، یا پندار من ؟
صبر من کم ، یا وفای نیکوان ، یاشرم تو؟
خوبی تو بیشتر ، یا غصهٔ بسیار من ؟
چشم من‌خونریزتر ، یاچرخ، یاشمشیرشاه؟
غمزهٔ تو تیزتر ، یا تیغ ، یا بازار من ؟
وصل تو دلجوی تر ، یا شعر های نغز من؟
هجر تـو دلسوزتر ، یـا نالهای زار من ؟

۱۲ - ۳

ای گل خندان من، سروخرامان من — من همهزان توام ، گرتو نهای زآن من
دل بتومشغول شدجان بتوتسلیم گشت — هرچه که‌خواهی بکن بردل و برجان‌من
باز ندارم بتیغ ، دست من از زلف تو — تا نشود دست تو بند گریبان من
سوختم از تشنگی‌نزد تو زان می‌روم — کان‌لب‌چون‌نوش‌هست‌چشمهٔ‌حیوان‌من
سوی نظامی خرام ، تا بتوسر بر کند — تاج‌ملوك اخستان ، صاحب‌دیوان من

۱۲-۳

پروانه‌را گو:شمع کش، کامدچراغ‌جان‌من
گلزار راگو : خون گری ،کامد گل‌خندان‌من
امشب من و میدان تو عید من و قربان تو
کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من
سروست آن بالای او ، رضوان ندارد پای‌او
اومیرومن‌مولای‌او ، من‌بنده او سلطان من
رخ‌راچوشمع افروخته، پروانه راپرسوخته
من تشنه ولب‌دوخته ، اوچشمهٔ حیوان من
گفتم بمهر: ای‌نازنین، شو بانظامی‌هم‌نشین
گفتا که : باشم‌بعد ازین‌من‌آن‌اواو آن من

۳۸

زلف عاشق کش آن خوش‌پسر رعنا بین — مشك بر غالیه و غالیه بر دیبا بین
زان‌دوتازلف که‌چون‌قدبنفشه‌است‌مرا — پشت‌چون‌لاله‌وتاجامه‌چو گل‌یکتا بین
چند درجستن دل برلب دریا گردی ؟ — بر لب او در و بر دیدهٔ من دریا بین
غارت آوردن او بر دلم امشب دیدی — تاختن بردن من بر لب اوفردا بین
من‌وشیرین‌لب‌اوهر روز یك کاسه‌خوریم — خوردن من‌جگروخوردن‌او حلوا بین

جان‌فروشم بدو بوسه، بیکی‌جو نخرند   سستی مشتری و کاسدی کالا بین
کوغزل گوی‌نظامی؟ و نظامی خاموش   یارب آن‌بلبل‌خاموش‌و گل گویا بین

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

نگا رینا، دلم‌بردی، فسون‌خوانی‌مکن چندین
زبان من فروبستی، زبان دانی مکن چندین
چودل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی
بترس ازجان‌محرومان،فسون‌خوانی مکن چندین
رها کن ، تا بآزادی زمانی در تو می بینم
نه‌من‌دزدم،نه توشحنه ، نگهبانی مکن چندین
چو من‌در خدمت زلفت کمرچون مور بربستم
بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین
چو آن‌بدمست بازآید سبك روحانه دربزمت
نظامی،باده‌بر کف‌نه ، گران‌جانی‌مکن‌چندین

۶ - ۳۸

هر گه که تیری می‌خورم زان جعبهٔ ترکان او
شویم بآب دیدگان از خون دل پیکان او
تاشرح زلفش‌خوانده‌ام بنگرچه‌خامش‌مانده‌ام
دنیا و دین افشانده‌ام بر زلف مشك افشان او
صد جان ودل می بایدم ، تا نقل اورا شایدم
یك جان‌ودل شرم آیدم کردن فدای جان او
هرشب بکوی آن صنم در خونم ازسر تا قدم
از شامگه تا صبح دم خون بارم ازهجران او

دارم رسیده ، ای‌عجب ، روزی بشب ،جانی‌بلب
در حسرت آن روز وشب باشم شبی مهمان او

آمد امان جان من، چشم ورخ جانان من
نامست باقی از من و جان نظامی زان او

۲

گر توانی ،ای‌صنم ،بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از من پیا می سوی او

یك‌سفر کن، یك‌سحر،ازشهر مشتاقان‌عشق
پس ره آوردی بیاورهم ز خاك کوی او

آن زمان کانجا رسی‌آهسته باش ودم مزن
تا نشورد خواب خوش برنر گس‌جادوی او

حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
هان وهان ! تر کی مکن باطرهٔ هندوی او

[کر] همی خواهی که بر سر وبلنداورسی
نرد بانی عنبرین ساز از شکنج موی او

۹-۱۰-۱۱-۱۴-۱۶-۳۴-۳۸

جانا ، بجان تو ، که نیم بی نشان تو
روزم چوزلف تست‌ودلم چون‌دهان‌تو

پایم نمی رود که : نهم باتو در رکاب
دستم نمی دهد که : زنم در عنان تو

آن سر که با تو برسر بالین نهاده‌ام
یا زانوست جایش ، یا آستان تو

در دل مکن که : تا بزیم در میان‌نهم
آنچ ازوفا میان منست ومیان تو

جان می‌دهم بوصل،نمی‌بایدت ، مخر
از بهر سود خویش نخواهم زیان تو

گفتی : نظامیا، برت‌آیم ، جسورباش
خوش نیست‌این‌پیام مگر بر زبان تو

۳۴-۱۶-۱۲-۱۱-۹

چون‌غنچه‌دلی‌دارم،پر خون زجفای تو — عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
هر جا که غمی بینی، خواهی ز برای من — هر جا که‌دلی بینم، خواهم ز برای تو
گفتی که:چه‌می بایدداروز پی چشمت؟ — گر دسترسی باشد خاك کف پای تو
صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت — دربر کشمت آخر ، یك‌دم چوقبای تو
در خون‌دل آن کس تاچندشوی آخر — کواز دل وجان گوید همواره‌ثنای‌تو؟

۳۸-۳۴-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹

ای شده ترکان همه هندوی تو — باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تا پای من — باد فدای سریك موی تو
تیر چرا بر من مسکین زدی ؟ — نیست مرا طاقت بازوی تو
توهمه شب خفتی ومن تا سحر — نعره زنان گردسر کوی تو
تومی ناب از دل من می خوری — من جگر خویش زپهلوی تو
خیزم و در پات فتم آشکار — چند بدزدی نگرم سوی تو؟
زهره ندارم که : ببوسم لبت — تیرو کمان دارد ابروی تو
گر چه ترا عاشق صادق بسیست — بنده نظامیست دعا گوی تو

۳۴ - ۳۱ - ۲۱-۱۶-۱۲ - ۱۱ - ۹ - ۲

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی تو
بستهٔ غم نشد دلم جز بشکنج موی تو
هر سحری ، چو بیدلان ،آیمو درتوبنگرم
از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو
نوبت وصل چون‌تویی کی بمن گدا رسد؟
بیهده صرف می کنم عمر در آرزوی تو

از پی آنکه بر سگی آمده باشدت نظر
سرمهٔ دیده می کنم خاك سگان کوی تو
پیش من آی ساعتی، باتو مگردمی زنم
زانکه بلب رسیده شد جانم از آرزوی تو
دیدهٔ من ز نیکوان حسن تو اختیار کـرد
ز آفت چشم زخم خود، کم نگرم بسوی تو
هست خمار چشم تو، خفته چراست بخت من؟
زهر غمست خوردمن، تلخ چراست خوی تو؟
مردنظامی از غمت، بوی وفا بدو رسان
تا بوصالی از لبت زنده شود ببـوی تـو

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چو یوسف میرخوبانی، بگو ای جان، کرایی تو؟
چو نرگس چشمهٔ جانی، بگو ای جان، کرایی تو؟
لبت از خال رعناتر، رخت از زلف زیباتر
تویی ازروی پیدا تر، ز روی شان، کرایی تو؟
تو ساقی، مست جامت من، تو دانه، مرغ دامت من
بتر کستان غلامت من، بخوزستان کرایی تو؟
خرامان می روی جانا، گل افشان می روی، جانا
بمهمان میروی جانا، بگو مهمان کرایی تو؟
نظامی گردهد جان را، نیابد چون تو مهمان را
بگو مرشاه شروان را، دزین دوران کرایی تو؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴

عشق فتوی میدهد کز کعبه در بت خانه شو
یار دعوی میکند کز عاشقی دیوانه شو
عشق زحمت بر نتابد کاشنای خلوتست
چون تو باعشق آشنایی، از همه بیگانه شو
گر بکویش باریابی، مرغ غم رادانه باش
گر وصال دوست خواهی، شمع راپروانه شو
سرو آزاده چو جویی، نرگس آرایی مکن
این ملك رابنده باش، آن گنج راویرانه شو
می خور، ار گویی که: من از کاسهٔ سر میخورم
برسر کویش مشو، گرمی شوی مردانه شو
مدتی خورشید بودی، روز گاری ذره باش
مرغ او را دام بودی، دام او را دانه شو
تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آمد بهارعاشقان، معشوق گل رخسار کو؟
پر بیدلان شد باغها، آخر بگو دلدار کو؟
خرمن شده دیبای چین، زیباشده صحرا چنین
ای داور ناراستین، زلف و جمال یار کو؟
هر ساعتی از بلبلی، آید بگوشم غلغلی
امروز درعالم گلی بی زحمت صدخار کو؟

بلبل همی دارد فغان ، وزنالها آید بجان
گر راست خواهی درجهان یکدوست معنی دار کو؟
نایافته سالی دگر زینها که می بینی اثر
امسال باری در نگر ، آندوستار یار کو ؟
بس سر که در گل پست شد، بس دوستان از دست شد
دل در تکاپو مست شد ، رنج دل هشیار کو ؟
فردا که درباغ طرب ، گردد نظامی بسته لب
گویند هر کس: ای عجب، آن مرغ خوش گفتار کو؟

۳۸

پیراهن گل چاک گشت از درر دامان تابزه
ای ترک گل رخ ، ساغری زان بادهٔ گلگون بده
بندقبارا باز کن ، بزم طرب را ساز کن
در گوش جان آواز کن، کالدیك اذن فانتبه
می خور، که دانا می خورد، زنگ غم از دل میبرد
شاخ طرب می پرورد، بر گرد گردون دل منه
خوش بگذران وخوش گذر، این روز کی چندد گر
خاصه کنون کامد بسر عمرجهانی بر گره

۳۴-۱۲

دل بدان چشم نیم مست مده — بردات رحم کن ، زدست مده
غمزهٔ شوخ یار دل شکنست — شیشه در دست می پرست مده
قدح باده را بلب مرسان — ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن — بیش ازین می بمی پرست مده

۳۸

دی از بر نگارم ناگه رسید، نـامه   قالت : رای‌فؤادی من هجرك القیامه
گفتم که : عشق دل‌را باشد علامتی‌هم   قالت : دموع عینی لم تکف بالعلامه؟
گفتم: کجاخرامی؟ گفتا که:مرسفررا   قالت : سفرصحیحاً بالخیر و السلامه
گفتم : وفام‌داری ؟ گفتا که: آزمودم   من جرب المجرب حلت به الندامه
گفتم : وداع‌ناری ؟اندر برم‌نگیری ؟   قالت : ترید و صلی سراً و لا کرامه
گفتا : بگیر زلفم، گفتم: ملامت آید   قالت : الست‌تدری عشقاً و لا ملامه ؟

۱۲-۱۱-۹

عشق را بنیاد بر سودا منه   رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هر کرا گوشست‌سخن‌باوی‌مگو   هر کرا جانست رخت‌آنجا منه
گرهمی‌خوامی که‌جوهر نشکند   شیشه زیر پای نابینا منه
ای‌نظامی ، وقت ازرق پوشیست   این لباس ژنده بر دیبا منه

۳۴-۳۳-۳۱-۱۲

ای که گوی از دلبران بر بوده‌ای   خوشترك‌میران ، که خواب آلوده‌ای
جور کمتر کن ، که در خون ریختن   بر فلك هفتاد گام افزوده ای
از عملها یی که در دیوان تست   خویشتن کشتن ، مرا فرموده ای
تیر غمزه‌ات را چو شکر می خورم   گر چه پیکانش بزهر آلوده ای
از نظامی استخوانی ماند وبس   هر چه روغن بود ازو پالوده ای

۳۴-۱۲-۱۱-۱۰-۹

دل نبادانی بدادم در کف عیاره‌ای
دلگشایی ، جان فزایی ، دلبرخونخواره‌ای
گل‌رخی، شکرلبی ، سنگین‌دلی، سیمین بری
سرو قدی ، لاله‌خدی ، مشتری رخساره‌ای

دلفریبی، جانستانی، کجسری، عشوه‌دهی
بی‌وفایی، پرجفایی، کین کشی، خونخواره‌ای

شوخ چشمی، سرکشی وناوك‌اندازی، بتی
دلپذیری، زیرکی، مستکبری، هشیاره‌ای

خوش‌نوایی، خوش‌لقایی، خوش‌وصالی همچوماه
ماهرویی، مهوشی، مه چهره‌ای، مه پاره‌ای

تیز فهمی، دوربینی، دلبری، را مشگری
راست‌طبعی، غم گساری، مونسی، دلداره‌ای

این دل سی پاره را صد پاره باید ساختن
تا بود درد دست هر مه پاره ای یك پاره‌ای

خرمن عمرم چوشمع ازیك نگاه گرم سوخت
دیرصلحی، زودخشمی، ظالمی، خونخواره‌ای

شکوه ها دارد نظامی زان بت گل پیرهن
چون ندارد یادگار ازروی او نظاره‌ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بالله، علیك بالکتابی — بردوست اگر تو باریابی
بلغه سلام اشتیاقی — باسوز دل وجگر کبابی
قل: ان دموعه سبیل — از غایت هجر وزخرابی
ارحم فی الهجر، یاخلیلی — هم ماه منی وهم شهابی

۷-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بترا کن، دلا، از خود پرستی — چو اندر حلقهٔ مردان نشستی
شراب شوق خور در جمع مردان — چو کردی نوش، فارغ شو زهستی
مجو یاری ز هر کس اندرین راه — وگر جستی دریاری ببستی

ز یار انصاف جستن هست بیداد — ز خود انصاف ده، گر یار هستی
چنان باید که مور از تو نرنجد — مکن بابندهٔ حق جز درستی
خوری خونابه صدسال اندرین راه — همه بادست، اگر یك دل بخستی
رسیدی، ای نظامی، تو بدین جا — بت و بت خانه را در هم شکستی

۳-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

شب بی گهست، ای ماه من، مهمان من شو ساعتی
هم خانهٔ عشق توام، هم خان من شو ساعتی
بنگر بروی زرد من، وزسینه بنشان گرد من
تا چند باشی درد من؟ درمان من شو ساعتی
ای چشمهٔ حیوان بلب، وی زندگانی راسبب
چون جانم آرودی بلب، جانان من شو ساعتی
از بهر من در کین مشو، وزشادیم غمگین مشو
درخون من چندین مشو، درجان من شو ساعتی
تا کی چو آتش تاختن؟ برمن شرار انداختن؟
در بزم شادی ساختن، ریحان من شو ساعتی
ای چتر مه گیسوی تو، طغرای مه ابروی تو
ای من غلام روی تو، سلطان من شو ساعتی
ای سوسن وای سروهم، سرسبز چون باغ ارم
بستان نظامی را زغم، بستان من شو ساعتی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای ترك، دگر بار در ناز گشادی — وز خرمن گل بند قبا باز گشادی
آن راز که پنهان بزبان باتو دلم گفت — یك یك همه با غمزهٔ غماز گشادی
مقصود تو چون ازهمه رسوایی من بود — با غمزهٔ غماز چرا راز گشادی؟

بستی درخود برمن ، ازینت چه گشاید؟ — چون بهر نظامی در از آغاز گشادی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ندهم من بتو دل ، گرچه بت دلبندی — دل مارا ببری ، بادگری پیوندی
گرچه من عاجزم اما تو ستمکاره مباش — بامن آن کن که اگر باتو بود بپسندی
ملك جمشید ندارم که ز تو بوسه خرم — اینك اینك من و دل ، گر تو بدل خرسندی
چون گلاب از تو بهر انجمنی می گریم — تو چو گل بر رخ هر ناکس و کس میخندی
خوانمت روشنی دیده وسر مایهٔ عمر — که برخسار چو ماهی و بلب چون قندی
من پروانه صفت را بچراغی نکشند — تو چو شمشیر کشی ، رو که سپر افگندی
چون گشادست نظامی ، بتو بر کیسهٔ عمر — تو بیك بوسه چرا این همه درمی بندی ؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۸

باز گرفتی ز سر قاعدهٔ دلبری — تا شود از عشق تو جان من از دل بری
ازدل برگ گلت نیز چو تنگ شکر — پستهٔ تو دور کرد زحمت شکر گری
مژه چو برهم زنی آه کشد حورعین — زلف چو در هم کنی شور برآرد پری
رونق اسلام را طرهٔ تو بشکند — شیوهٔ دیگر منه برنمط کافری
گر تو پری رخ ز حسن جانب صحرا روی — فتنه شود آفتاب ، ماه شود مشتری
مذهب دیوانگی عقل کند اختیار — چون تو بیك سو نهی سلسلهٔ عنبری
باده چو از اب دهی روح شود جرعه دان — ناله کند چنگ و نای ، دیده کند ساغری
باهمه لطف و جمال باهمه خوبی و فر — هم بتوانی اگر سوی رهی بنگری
تاچو نظامی کسی خستهٔ هجران تست — بسته میان امید پیش تو در چاکری

۳-۱۲

در خرابات آی ، اگر در سر نداری داوری
با حریفان نرد باز و باده خور در کافری

کافری اسلام باشد گر نجویی عیب باز
این سخن کی گنجد اندر سمع مردسرسری؟
تا تو باشی او نباشد، رنج خود ضایع مکن
هر کجا خود را ببینی همچو حلقهٔ بردری
در گذر از گفت و گوی و بر شکن از جست و جوی
تا دمی درصحبت مردان زجانان بر خوری
این جهان و آن جهان اسمست و تو موقوف آن
چون زهردو بر گذشتی عاشقان را سروری

۳۸

آوخ! آوخ! چو من وفا داری — در تمنای چون تو دلداری
بامن آن می کنی که درهمه عمر — نکند هیچ یار با یاری
نزنم بر خلاف تو نفسی — نکنی بر مراد من کاری
گر دلی بخشمت، دهی جگری — ور گلی بدهمت، زنی خاری
آن وصل تو گر غمی خوردم — آن هجرت چه خورده‌ام باری؟
چون نظامی [اسیر عشق تو] شد — به ازینش بدار تیماری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بگذار حیا و شرمساری — از کشتهٔ خودچه شرم داری؟
بنواز مرا، که سوکوارم — ای از تو بد و رسوکواری
گه گه نظری بسوی ما کن — زان نرگس خفتهٔ خماری
تو درخوشی، ای صنم، چنین شاد — مادر غم و درد و رنج وخواری
مارا توا گر دمی بپرسی — دانم که درین زمان تو یاری
روی تو، تبا، چو آفتابست — عشاق تو، ای مها، بزاری
یعنی بتو زنده اند عشاق — ای عشق تو کرده شهر یاری

ای دولب تونبات خوزی — وی قد تو سرو جویباری
بیچاره نظامی ازغم هجر — درعشق تو بر گزیده خواری

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

دلم بردی و جان در کار داری — مگر جای دگر بازار داری؟
نباشد عاشقت هرگز چو من هیچ — اگر چه عاشقان بسیار داری
زلف وعارض گلرنگ مشکین — چرا با خود بلا را یار داری ؟
نظامی را چنین باید کزین پس — زوصل خویش برخور دار داری

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۳-۳۴

ختنی جمالی، ای‌مه، حبشی‌چه نام داری؟
بجز از خطی وخالی، زحبش کدام داری؟
حبشی منم، که درتن همه سوختست خونم
ختنی تویی، که در برهمه سیم خام داری
حبشیست جعد مویت، ختنیست رنگ‌رویت
ز میان این دو کشور بکجا مقام داری ؟
حبشی سپید نبود، ختنی نمك ندارد
تو سپید با حلاوت نمك تمام داری
ز حبش سخن رها کن، زختن علم برآور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۳-۳۴

چو من‌دیرینه یاری را بغم‌غم‌خوارمی داری
زهی‌صحبت‌بنام‌ایزد ! که نیکو‌یار می داری
مرا دردرد من بگذار، اگر زین‌درد من‌پرسی
مبر نامم، درین بیچارگی تیمار می داری

ترامن دوست می‌دارم، تو می‌داری مرا دشمن
من از تو فخر میدارم، تو از من عار می داری
بهر رنگی که خواهی شد بهمرنگ تو خواهم شد
اگر تسبیح می‌خوانی ، و گر زنار می داری
گر آسان گیرم این غم را همی می آیدت آسان
و گر دشوار می گیرم، ز من دشوار می داری
نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
تو معشوقی، ترا زیبد که اورا خوار می داری

١٢-١١-١٠-٩

درسرت کردم جوانی ، کز جوانی خوشتری
چون نمیرم پیش تو ؟ کز زندگانی خوشتری
آفت چشم ودلی ، چشمم برویت روشنست
محنت جان و دلی، کز شادمانی خوشتری
نکته‌ای نیکو چه گویم ؟ من ندانم قدر تو
این قدر دانم بلی، کز هر چه دانی خوشتری
صلح و جنگت را چه گویم؟ یك بیك شیرین ترست
مهر خوش باشد ولی نا مهربانی خوشتری
گوهر عمر نظامی در بهای وصل تست
کز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری

۳۸-۳۴-۳۱-۱٦-۱۲-۱۱-۱۰-۹

فرو خوان نامهٔ دردم مگر درمان من سازی
دل مجروح من بینی ، علاج جان من سازی

بفرمانت میان بستم ، طریق عاشق این باشد
تو معشوقی ، روانبود که بافرمان من سازی
گرت گفتم: صبوحی کن، شراب ازخون من ریزی
ورت گویم: سماعی کن، نواز افغان من سازی
بوصلت عید می‌سازم و لیکن نیست قربانم
وگر رحمی کنی برمن، مرا قربان من سازی
مگر دربزم هجرانت ببرگ گل نمی‌ارزم؟
که هرخاری که می‌بینی نثارافشان من سازی
چومن چشم نظامی را تماشاگاه تو کردم
چه باشد گرخیالت‌راشبی مهمان من سازی ؟

۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۳-۳۴-۳۸

این دولت سرمستم هشیار شود روزی
وین بخت گران جانم بیدار شود روزی
نا خفتن این شبها ضایع نشود دانم
هم صبر کنم کآخر بر کار شود روزی
هم باز کنند این در ، هم روز شود این شب
دلبر نه چنین ماند ، دلدار شود روزی
آهسته تر ، ای دشمن، کو دوست شود ما را
وآسوده‌تر ، ای خصمان ، کو یار شود روزی
خصمی ، که بر غم من ، امروز نوا زندش
در چشم عزیز او هم خوار شود روزی
کافر شدم ازدستش ، باشد که بدین دستان
زلفش بمیانم بر ، زنار شود روزی

چون عهد نظامی‌را امروز شکست آن بت
ترسم که ز پیمانش بیزار شود روزی

۱۲-۱۶-۲۱-۳۴

ازماه رفته روزی وزشب گذشته پاسی
یارم زدر درآمد، بر کف گرفتی کاسی

بنشست دوستانه تنها بپیش چشمم
نزدشمنانش بیمی ، نزعسس هراسی

گاه‌از زلال رطلی، گاه‌از جمال بوسی
می داد تاسحر که حقی بحق شناسی

آمیخت‌بانظامی، چون شهدوشیر باهم
ممکن‌نشد که‌باشدآن لطف راقیاسی

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲- ۳۸

همه‌شب برین امیدم که : شبیم یارباشی
نه من ونه تو، گر امشب نه‌برآن‌قرارباشی

بنوازش‌دگر کس همه دیده ای چونرگس
چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی.

زده لاف دوستداری زتو باهزار دشمن
خجلم کنی زدشمن ، توچه دوستدارباشی ؟

من ویك جهان مخالف ، تودرموافقت زن
زخلاف کس نترسم، چوتو سازگار باشی

توچه‌مرغی؟آخر،ای‌جان، که‌بعمرت‌آزمایم
نه بدیده صید گردی، نه‌بدل شکار باشی

همه شهر، چون نظامی ، بامید تو ولیکن
نرسد جزاخستان را که تو در کنار باشی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دل بغم تسلیم کردم ، من شدم نظارگی
یا زغم سیر آیدم ،یا خون‌شود یك بارگی

شرط مردانست جان در عشق جانان باختن
چون بترك جان بگفتم ، چند از بیچارگی ؟
سخت نا پیداست خونم ، ریخته برخاك او
زانکه‌زیبنده‌است،جانا، مرتراخون‌خوارگی
گویدم هر کس خبر : کز عاشقی پرهیز کن
جنگ سخت آسان نماید بردل نظارگی
دعوی عشق وسلامت ، حاصل امن و امان
کی تواند بود مشت خاك را این یارگی ؟
ای‌نظامی ، کی‌رسی درمقصدو مقصودخویش؟
نانهاده یك قدم درعالم آوارگی

۹ - ۱۱ - ۱۲

دل ز من بردی تو از عیارگی — بستی و کشتی‌ازان خون‌خوارگی
دست من بردی و غم دادی بروی — دستگیری کردی و غم‌خوارگی
آتش از تنگی زدی بر جان من — پس نشستی اندرو نظارگی
بوالعجب یاری و انصافی همه — فتنه‌ای معشوقکی ، یکبارگی
چون نظامی بی کس خاك توام — رحم کن بامن درین بیچارگی

۲

گر بخواهی کشتنم یکبارگی — رحمتی آخر بدین بیچارگی
عشق میبایست مارا ، بس نبود — محنت درویشی و آوارگی ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

کجایی ، ای خرمن گل؟ که میوهٔ باغ دلی
گل‌نبود‌بدین‌خوشی ، توز کدام‌آب‌و گلی؟
قسم بجان وسرتو ، که هر که آید بر تو
نمی برد از در تو بجز حکایت خجلی

بچهره در عـدنی ، بلب عقیق یمنی
بخنده میر ختنی ، ببوسه مـاه چگلی
اگر بآزردن من خوشی وخون خوردن من
ز خون طلب کردن من بهر دو عالم بحلی
مکن، که غم شاد شود ، امید بر باد شود
بکوش کازاد شود نظامی از تنگدلی

۳۴

صد یوسف کنعانی در کوی تو قربانی — در کوی تو قربانی صد یوسف کنعانی
لعلت بدر افشانی یاقوت تر افشاند — یاقوت تر افشاند لعلت بدر افشانی
سر دفتر خوبانی در کشور زیبایی — در کشور زیبایی سر دفتر خوبانی
گر چشم بگردانی آشوب جهانگردی — آشوب جهانگردی گر چشم بگردانی
یك غمزهٔ پنهانی در کار نظامی کن — در کار نظامی کن یك غمزهٔ پنهانی

۳ - ۱۲

غم تو خجسته بادا، که غمیست جاودانی — ندهم چنین غمی را بهزار شادمانـی
غم او ز خرمی به، تو درین سخن چه گویی؟ — زد نش به از نوازش تو ازین زیان چه دانی؟
منم آنکه خدمت تو کنم و نمی توانم — تویی آنکه چارهٔ من نکنی و می‌توانی
بزبان حال گفتی که: بخواه وصل از من — بچه اعتماد خواهم؟ بکدام زندگانی؟
دل من کجا پذیرد عوض تو دیگری را؟ — دگری بتو نماند ، تو بدیگری نمانی

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۸

من آن نیم که تو دیدی ،تو آنی و به از آنی
ترا فزود جمال و مرا نماند جوانی
بمردمی ، نه بفرمان ، رعایت دل من کن
نگویمت بچه غایت ، بدان قدر که توانی

مرا شکسته بخوانی ، چرا شکسته نباشم
تنم چنان که تودیدی ، دلم چنان که تودانی

تویی خلیل ومن آتش ، چرا نمیرم پیشت ؟
من ار بمیرم پیشت ، تو بایدم که بمانی

ز بهر آنکه ببینم جمال خوب تو روزی
کنم همیشه چو موسی بخدمت تو شبانی

مگر زچون تو بهاری لطافتی بپذیرد
که هرچه بود بباغم ببرد باد خزانی

نظامی از سر دولت کمر بپیش تو بندد
که در جبین تو بیند سعادت دوجهانی

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲-۲۱-۳۴

نه بس کاریست بی تو زندگانی(۱) — نه بس عیشیست بی تو شادمانی
بیا، درساز با ما ، پیشتر ز انک — ز تو خوبی شود وز من جوانی
بلی ، یاران ز یاران سیر گردند — نه تا این حد ، بدین نا مهربانی
برشوه بر تو خود را می فروشم — بخر ، کارزد غلام رایگانی
مخور خون دلم ، کو ناتوانست — غم کارم بخور ، گر می توانی
ز تو صد رنج دل دارم ولیکن — نگویم قصه ، می دانم که دانی
قضای چرخم افگنده بدین روز — که کوشد با قضای آسمانی؟
نظامی بر تو ختم عاشقی کرد — که هست این عشق عشق جاودانی

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۲۱-۳۴

ماه نگیرد ، ای صنم ، گر تو شبی وفا کنی
وعدهٔ ما بسر بری ، حاجت ما روا کنی

(۱) این غزل درمجموعه‌ای درموزهٔ بریتانیا که تاریخ ۸۱۳و۸۱٤ را دارد نیزهست

روز بروز و شب بشب منتظر عنایتم
کز نفس مبارکت درد مرا دوا کنی
بر در تو بنیم شب چند همی فغان کنم ؟
ای تو بخواب خفته خوش، چارهٔ ما کجا کنی ؟
با تو کنم نصیحتی ، گر تو قبول میکنی
دفع بلای چشم‌را اشك ز دل جدا کنی
درفگنیم چون زمان بر کشیم بر آسمان
وای برین قبول اگر عاقبتم رها کنی!
جورمکن، که دوستم، خاصه غریب شهر تو
گر توغریب دشمنی،دوست کشی چرا کنی ؟
وه ! که نظامی‌ازغمت سوختهٔ جفای تست
شرم‌نداری از خدا ، چند برو جفا کنی ؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴

هیچ می گنجد که فرمانم کنی ؟ درد من بینی و در مانم کنی؟
تابدن ترمیکند ز ین آب چشم غرقهٔ خوناب هجرانم کنی
کاردل سهلست، کان در دست تست جهد کن تا چارهٔ جانم کنی
داغ کن ، داغم ، که صید لاغرم زان نمی ارزم که قربانم کنی ؟
چشم بر حلو ای لعلت بسته ام آن‌جگر داری که مهمانم کنی ؟
بر لبت مهر نظامی مینهم تا بدان خاتم سلیمانم کنی

۳۸

خوبی ، ار بی وفایی نکنی بامنی ، گر جدا یی نکنی
بوسه بستی گرو بنرد وفا ببرم ، گر دغایی نکنی
من بجان دوستی کنم با تو تو بمن آشنایی نکنی

غم‌چه‌داری وثاق‌من بکجاست؟ / که تواش رهنمایی نکنی
گوییم: باده‌خور، بلی‌هم‌ازین / عید بی روستایی نکنی
ای نظامی، چو بخت‌یاری کرد / به که بخت آزمایی نکنی
گر قبول قزل شهت باید / می خوری، پارسایی نکنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در کارمن، نگارا، سر پیش می کنی / دل‌می‌بری وخسته‌جگرریش‌می کنی
تامی کنی تو ازغم و رنجم همی کشی / تاباز زلف شعبده را پیش می کنی
گفتی که: کم کنیم جفااندك‌اندکی / بازم بغمزه هر نفسی بیش می کنی
نیکو گمان ز لطف تو بسیار برده ام / کارم چرا بکام بد اندیش میکنی؟
با هیچ عاشقی نکند هیچ دلبری / آنها که با نظامی دل ریش می کنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بتا، چون تو مرا با جان قرینی / چه باشد گردمی با من نشینی؟
بشب جان مرا کش صبح شامست / به از ماهی اگر چه بر زمینی
همیشه من بجان و دل غلامت / تو چون هرگز بسوی ما نبینی؟
تو معشوقی؟ ندانم این‌چه بازیست؟ / که هر دم دیگری بر ما گزینی
من اندر جست و جویت سر نهاده / تو الحق روز و شب با ما بکینی
همه عمر نظامی در پیت شد / تو در خونریزیش اندر کمینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بر عارضش نگه کن، تا لاله زار بینی
و ز رشك لاله زارش در سینه خار بینی

گل‌درچمن‌چه جویی کز غنچه‌رخ نماید؟
در پیش روی او بین تا گل چو خار بینی

روزی که از دو لعلش افتد طمع ببوسی
از دور باش چشمش خون در کنار بینی

عمریست کز غم تو دل بی قرار دارم
صد سال اگر بجویی با این قرار بینی
همچون نظامی از خودکامی بپیش درنه
کزهجر وصل یابی ، غم غمگسار بینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای بت یاقوت لب ، کندر تماشا میروی
همچو بلبل در فراق گل بصحرا می روی
تا شود روی‌چمن چون عارض گل رنگ تو
در لطافت در رهش موزون و زیبا می روی
هر که‌بیند روی تو فارغ شود ازجان و دل
تو چوراهب بی‌وفایی، شکل ترسا می‌روی
رفتن راهب چو میدانند ، ای طاوس شکل
شدخجل کبك دری ، ازبس که‌رعنامیروی
قیصر و فغفور گردد بنده ، خاقان‌چاکرت
چون مثال دلبران چین بیغما می روی
عمرچون‌نوح‌وچوقارون‌ازخدا می‌خواهمت
همچو یوسف زار گشته بر زلیخا می‌روی
ای برادر ، بشنو ، این نظم‌نظامی را ،مگر
تا نگیرد چشم زخم از بس که‌تنها می‌روی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

عمری گذشت وهیچ بفرمان‌نمی‌شوی زین کردهای‌خویش‌پشیمان نمی‌شوی
قرآن کلام اوست ، بخوانی‌وبشنوی لیکن‌چه سود ؟ پیرو قرآن نمیشوی

در بایدت همی و بدریا نمی روی — گل بایدت همی بگلستان نمیشوی
هم انس وجن وطیر بفرمان امر اوست — آخر چه بنده‌ای که بفرمان نمیشوی؟
خوانی زرحمت اندر مسجد نهاده سر — یك بار گی نظارهٔ زندان نمی شوی
مادر بگور بردی و مرگ پدر شدت — سنگین دلا، تو زین همه گریان نمیشوی؟
شکری بکن، نظامی، ازین خاطر لطیف — جز آنکه گوی حضرت یزدان نمیشوی

۳۸

روشنی شمس و قمر میدهی — چاشنی شهد و شکر میدهی
پرده دریده منم از دوستیت — راز بدشمن تو بدر میدهـی
نغز درختی و بهارت خوشست — ای خنك آنرا که تو بز میدهی!
چونکه نه‌ای ضامن یکروزه عمر — وعده چراسال دگر میدهی ؟
میدهیم وعده که: وعده دهم — خون جگرهم بجگر میدهی
گفتی از جان بتو در خورترم — از دلم، ای دوست ، خبر میدهی
هست نظامی ز تو فریاد خواه — داوری اکنون ده ، اگر میدهی

۲-۱۲

ای آنکه همه مراد مایی — چندین بخلاف ماچرایی ؟
از تشنگی تو خاك گشتیم — ای آب حیوة من ، کجایی ؟
امروز جدا مشو ، که فردا — باشد بضرورت این جدایی
چون آخر کار ما فراقست — ای کاج نبودی آشنایی
نایی بر من بصد شفاعت — اینست طریق بی وفایـی
خودرا بکشم زقهر، روزی — کاخر بزیارت من آیی
هرگز نبرد نظامی از تو — هر چند تعرضش نمایی

۶ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

ای حسن تو یك شعله ز انوار خدایی — گر سجده برندت همه عشاق سزایی

ای رفته گدایان ترا دعوی شاهی
وی آمده شاهان بدرت بهر گدایی
از دست فراق تو کسی زنده نماندست
پس باز چه پرسی‌تو که :چونی و کجایی ؟
مجنون توام ، سلسلهٔ زلف خودم نه
باز آر از ین ورطهٔ انگشت نمایی
چون‌نیست رهی برتو، چه‌اندوه وچه‌شادی؟
چون نیست گریز ازتو،چه‌ملت،چه‌خدایی ؟
اندر طلب عشق تو بودست نظامـی
عیبش‌مکن ، ای‌دوست ، که کاریست قضایی

۱۶-۲۱-۳۴

ای در سر هرخاکی از بادتو سودایی   درآتش هر چشمی از آب تو دریایی
تو از همه کس فارغ وندرطلب‌وصلت   در کعبه‌و بت خانه هر کس بتمنایی
عمرم شد ودر عالم جای تو نشد پیدا   یانیست‌مراچشمی ،یانیست ترا جایی
درجستن‌آن گردی کز کوی‌تو برخیزد   چون‌شیفتگان گردم هرروزبصحرایی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ترسا بچه‌ای دیدم ، از ملت ترسایی   از دیربرون‌آمد، پیرا،توچه‌فرمایی ؟
مایيم ویکی راهب در بتکده همزانو   بسم‌الله، اگرخواهی، امشب‌برماآیی
بگذارگران‌جانی، بگذرزسبك‌روحی   با مانفسی بنشین ، گر هم نفس‌مایی
پیرانه‌سرآگاهی گفتا زسر شوخی :   بس بوقلمون‌رنگی،ماراتوچه‌فرمایی؟
درهم شده‌میبینم زلف توچوحال خود   شب‌رفت‌ونمیپاید،صبحست‌چه‌فرمایی؟
در پهلوی تو رهبان دارند چلیپا را   شاخی زسر زلفش تشریف چلیپایی
همرنگ‌جماعت‌شو، باماب‌سویی برشو   کی باشد عاشق را اندیشهٔ رسوایی ؟

چون نیست نظامی را از یك نظری زان بیش   عیسی صفتی خواهم در ملت ترسایی

۳۸

خبری ده، خبری ده، تو کجایی؟ تو کجایی؟
من غمخواره ترا ام ، توخونخواره کرایی؟
بکرم پای برنجان ، بوفا دست بر افشان
جگرم رامخور، ای جان، نه جگر گوشهٔ مایی؟
چو بترك تونگویم ، چو وفا از تونجویم
چو کسی جز تونجویم ، زمن آزرده چرایی؟
ز پیم چند دوانی ؟ ستمم چند رسانی؟
نه مرا نزد تو خوانی، نه تونزدیك من آیی
خرد، ای دوست ، نظامی ز وصال تو بجانی
اگـر از وصل نشانـی بنظامی بنمایی

۳۸-۱۲-۳

عاشق شده‌ام برتو ، تدبیر چه فرمایی ؟
از راه صلاح آیم یـا از ره رسوایی ؟
تاجان ودلم باشد چون‌جان ودلت جویم
یا من بکنار افتم ، یا تو بمیان آیی
هرجا کـه ترا بینم دست من و زلف تو
دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی
بر دوستیت شهری گشتند مرا دشمن
برمن که کند رحمت؟ گرهم‌تو نبخشایی
زین‌سان که منم بی‌تودور از تومبادا کس
نه دسترسی برتو ، نـه بی تو شکیبایی

۱۲-۳

مشتاق جمال توام، ای دوست کجایی؟ — من بنده ترا ام، تو خداوند کرایی؟
بر روی و لب تو دو گوا چشم تو دارم — داور که شود؟ هم تو که خصمی و گوایی
رویی که نخواهم که تو در آینه بینی — زنهار! که این بی خبران را ننمایی
مشکی تو، صبا محرم را ز تو نباشد — در راه صبا زلف نبینم که گشایی
آبی که جگر تر کنند از چشم من آید — دایم زده باشد ره تو چون تو در آبی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

نگیری تا تو از هستی جدایی — طریق گفت و گویی را نشایی
نگردی تا بکل بیگانه از خویش — نیابی از محبت آشنایی
تو داری شیر پرورده چو دن پوست — نباشد کم، ندامی کن، ندایی
خبرها یابی از اسرار خلوت — چو تو سرمست زین جانب بر آیی
بیکجا کی توان کار نوی کرد؟ — چه می‌دانی حدیث پشت‌پایی؟
عروس معنی آنگه رخ نماید — شوی شهمات و از دعوی بر آیی
طریقت چیست؟ از خندان چو شمعی — دلی سوزان ز بهر روشنایی
چو سوسن ده‌زبان بگشا و بر گوی — گل صد برگ دارد بی‌نوایی
نظامی وار اگر شاهیت باید — گدایی کن، گدایی کن گدایی

۱۲-۳

جانا، همه آیت نکویی — در شان تو آمدست گویی
بنواز مرا بیك دو بوسه — کینست ز کوة خوبرویی
گفتم که دلم کجاست؟ او گفت — آنجا که نیابی ار بجویی
ریزم بشفاعت آب چشمی — تا دست بخون من نشویی
با تو بچه دل زید نظامی؟ — نه نیك دلی، نه نیك خویی
گر پرسدت از نوازش تو — باشاه قزل چه نکته گویی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

ترکی مرا خون می خورد، ای ترك خون خوار آن تو یی
یاری مرا دل می برد ، ای یار دلدار ، آن تو یی

صبحی زمه شب خیزتر ، روزی زشب خون ریزتر
بازارش از گل تیزتر ، ای تیز بازار ، آن تو یی

شمعی ز مه افروخته ، پروانه را پر سوخته
رفتار کبك آموخته ، ای تیز رفتار ، آن تو یی

قندی، طبرزد پاره‌ای، عاشق کشی، خون‌خواره‌ای
لاله صفت رخساره ای ، ای لاله رخسار، آن تو یی

شیرین دهانی چون رطب ، نازك میانی چون قصب
پوشیده کاری بوالعجب، ای بوالعجب کار، آن تو یی

مرغی چو دولت خوش نوا ، کرده نظامی را رها
یاری ز عالم بی وفا ، ای بی رفا یار ، آن تو یی

مقطعات و ابیات پراگنده

۹-۱۰-۱۱

روزی بگرم گاهان رفتن پیاده‌ای — ابلیس پیش آمد موسی کلیم را
مانند زاهدی که رود سوی صومعه — برسر سجاده کرده مرقع گلیم را
گفتش نصیحتی که زاغیار بوالفضول — ای از بزرگ یافته ملك جحیم را
تو خازن بهشت بدی و امین ملك — گشتی چرا تو درخور خلد نعیم را
با آدم صفی تو چه دیدی مخالفت — کردی تباه یکسر عهد قدیم را ؟
دادش جواب شافی کای موسی کلیم — بشنو ز من بگویم بهر کریم را
کردم هرآنچه خواست ، نکردم هرآنچه گفت — اندازه کس نداند علم علیم را

۳۴

رفتی و شکست محفل مـا — هم محفل ما و هم دل ما

۳۴

دشمن قوی و کـار دل من تزلزلست
دردی که بی دواست علاجش تحملست

۳۴

هر گل کـه پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز، که با وی خبری هست

۹-۱۱-۱۲

دامن آلوده اگر خودهمه حکمت گوید
گفتن نیك وراهم ، که بدان بد نشوند

مرد پاکیزه روی گر بنشیند خاموش
همه از سیرت زیباش نصیحت شنوند

۳۴

خواهم که بآن تازه گل از راه نصیحت
گویند که با هر خس و خاری ننشیند
اما بطریقی که ز ما خاك نشینان
بر دامن او هیچ غباری ننشیند

۳۴

از خراب تن نگردد روح دانا خاکسار
مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار

۹-۱۰-۱۱-۱۲

روزی بسر گور جوانی برسیدم
صد نعره وفریاد از آن گور شنیدم
گفتم که: چرانالی، ای‌شاه‌جوانان؟
گفتا که:جوان‌مردم، بپیری‌نرسیدم

۳۴

همدمی می گفت با من دی در اثنای سخن
کای توآگاه از رموز چرخ و راز آسمان
هم باستحقاق ملك فضل را مالك رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع
چون مسیحا رشتهٔ پیوند از ابنای زمان ؟
عمردر کنج‌تجردمگذران دیگر، که هست
عشرت آباد تاهل خانهٔ امن و امان
گفتمش کای‌شمع‌رایت‌چشم‌جان‌رانوربخش
وی خرد با گوهر ذاتت بمعنی تو امان

آنچه فرمودی سراسرعین نیکوخواهیست
آری، از نیکان نباشد جز نکوخواهی گمان
لیك اندر مذهب آزادگان کوی عشق
تاتوان چون سرو بودن سرفراز و شادمان
حیف باشدغنچه سان برجان‌خود بستن گره
چند روزی کندرین باغیم‌چون گل میهمان
وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی
روح وراحت‌را کفیل وعیش‌وعشرت راضمان
لیك با او شمع صحبت درنمی گیرد، ازانك
من‌سخن ازآسمان می‌گویم، او از ریسمان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گدایان بینی اندر روز محشر(۱) بتخت ملك همچون پادشاهان
همه را بینی از فر عبادت تو گفتی آفتابانند و ماهان

۲۰-۲۹-۳۴

شب‌بتنهایی بکوه‌دوست بدنامان روند نیك نامان رامسلم‌نیست تنهاآمدن

۳۴

بحوالی دو چشمت حشم بلانشسته چوقبیله گردلیلی‌همه جابجانشسته

۳۴

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور
سی پـارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه‌ای سه چار ز علمی که نافعست
در دین، نه لغو بوعلی و ژاژ انوری

(۱) این‌قطعه بنام سعدی نیزآمده است

تاریك کلبه ای ، که پی روشنی آن
بیهـوده منتی ننهد شمع خـاوری
با یك دوهم نشین کـه نیرزد بنیم جو
در پیش ملـك همتشان ملك سنجری
زین مردمان، که دیو ازیشان حذر کند
در گوشه‌ای نهان شده ، بنشسته چون پری
این آن سعادتست ، که بروی حسد برد
آب حیات و رونق ملك سکندری

۳۴-۱۸

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی / نبی‌شناسم و آنکه علی وآل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش / برون نهاده قدم ازحدود محتملی
نبیست آنکه بود درمدارس تحقیق / بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گدازدز برق لامعهٔ تیغ / حسود را، که کند نقد بوتهٔ دغلی

۲

نظر کردم بچشم رای‌وتدبیر(۱) / ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب ببند و دیده بردوز / ولیکن هر مقامی را مقالی
زمانی بحث علم ودرس تنزیل / که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعروشطرنج وحکایت / که خاطر را بود دفع ملالی
خدایست آنکه ذات بی‌شبیهش / نگردد هر گز از حالی بحالی

۳۴

بدل بودم که:؛ خاقانی دریغا گوی من گردد
دریغا! زانکه من کشتم دریغا گوی خاقانی

(۱) این قطعه را نیز بنام سعدی آورده‌اند

رباعیات

۲-۱۲

ای قد تو ساخته سر افرازی را　　　چشم تو نشسته ناوک اندازی را
خون باد دلم، کورسن زلف تودید　　　وآنگاه میان نبست جان بازی را

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

جان عود بود همیشه در مجمرِما　　　خونریز بـود مدام در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از برما　　　ما دوست کشیم وتو نداری سرما

۱۲

خورشید رخا، پرده عراقیست مخسب　　　دورتو، نگر، در کف ساقیست، مخسب
فارغ منشین، که صبح دورست وشراب　　　درشیشه ودر قرابه باقیست، مخسب

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

زین گونه که حال ناپسندیدهٔ ماست　　　حسن رخ تو چه لایق دیدهٔ ماست؟
وصل تـو بکیقباد وخسرو نـرسد　　　سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست

۴

کشت طربم زا برغم نم خوردست　　　عیشم ز عنا قفای محکم خوردست
شادان بچه باشم ؟ که ندارم شادی　　　غم چون نخورم؟ که خون من غم خوردست

۲-۱۲

ز انعام تو برما اثری باید و نیست　　　در کار دعا گو نظری باید و نیست
در رنج توام مشارکت هست عیان　　　از راحت تو هم قدری باید و نیست

۳۲-۱۲-۵

چون نیست امید عمرم از شام بچاشت — باری همه تخم نیکویی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت — باری دل دوستان نگه باید داشت

۱۲-۱۱-۹

ره پیمودیم و کار راندیم و گذشت — دامن ز زمانه بر فشاندیم و گذشت
زان جنس که وا نموده‌ایم آوا کو ؟ — زین نقد که داشتیم وماندیم و گذشت

۳۴

ده بار زنه، سپهر و از هشت بهشت — هفت اختر ازشش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس وچار ارکان وسه روح — ایزد بدو عالم تو یك کس نسرشت

۳۴-۳۲-۲۰-۱۲

آنرا که غمی بود ، که نتواند گفت — غم از دل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه گلیست، کان ز باغ تو شکفت — نی رنگ توان نمود ونی بوی نهفت

۳۴-۳۱-۱۶-۱۱-۹

ای دیده ،ندیده‌ای که جانان می‌رفت ؟ — بر گریهٔ من چگونه خندان می‌رفت ؟
دل دامن جان گرفت وجان دامن دل — او بر همه آستین فشانان می رفت

۴

تا شربت عاشقی چشیدم ز غمت — هر بد که گمان بری کشیدم زغمت
قصه چه کنم ؟ بجان رسیدم ز غمت — آن به که نگویم که چه دیدم زغمت

۳۴-۲۰-۱۶-۱۲

آن دانهٔ در، ای صنم حور نژاد — کز درج تو بر بود زمانه ، بکه داد ؟
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد — بنمود بدو که : در چنین باید زاد

۴

گفتم : سخنم با تو عیاری بدهاد — در عشق تو ایزدم قراری بدهاد
گفتا که : ازین دعا غرض چیست ترا؟ — گفتم : وصلت ، گفت که : آری بدهاد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

تا این دل من گرد بلامی گردد / گرد در یار بی وفا می گردد
دیوانه دلی دارم، شوریده ومست / دیوانه چه داند که کجا می گردد ؟

۳۴

خطت بسرا پردهٔ مه می گردد / بازار تکبرت تبه می گردد
ما را خجل و در وغزن می گفتی / پیداست که روی که سیه می گردد

۴

چون دست نگار من بگل پیوندد / جامیست بلورین که بمل پیوندد
پیرامن رخ زدست در مقنعه گل / یعنی همه جزوها بکل پیوندد

۱۰

امشب شب‌وصلست و عسس می گردد / برزن نفسی‌خوش، که نفس می گردد
شهباز طرب باش ، که شاهین فنا / یکمرغ بقا را چو مگس می گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

تن را بره فقر فنا باید کرد / با محنت این راه وفا باید کرد
برعادت زه بگوشه ای باید ساخت / دل را هدف تیر بلا باید کرد

۹-۱۱-۱۲

من سوخته‌ام ، کباب نتوانم خورد / بی دوست‌چه می؟ که آب‌نتوانم‌خورد
در مجلس شه تنك شرابی مستست / من مرد تنك شراب نتوانم خورد

۹-۱۱-۱۲

امشب شب وصلست ، عسس می گیرد / برزن نفسی خوش ، که نفس‌می گیرد
شهباز طرب باش ، که شاهین فنا / سیمرغ بقا را چو مگس می گیرد

۱۲-۳۴

گر غره بعمری بشبی بر خیزد / وین روز جوانی بشبی بر خیزد
بیداد مکن ، که گرمی بازارت / از زیر لبی بیاربی بر خیزد

۹ - ۱۱ - ۱۲

مستان، که برایشان شرابی برسد   وز مطبخ دردشان کبابی برسد
در مجلس ایشان بهوس می آیم   باشد که نصیب من جلابی برسد

۴

گیرم که گرفته ای کمم، اینت رسد   ورزان نخوری، بتا، غمم، اینت رسد
اینم نرسد که: من بمیرم ز غمت   ار تو نایی بمانمم، اینت رسد

۹-۱۱-۱۲

عنقا چو بود، زخمه جرس را نرسد   طاوس بود، جلوه مگس را نرسد
فی الجمله که اینجمله همیدانی چیست   هستی بجز از خدای کس را نرسد

۱۲-۳۳-۳۴

عدلست که بنیاد ظفر ها باشد   ظلمست که موجب ضرر ها باشد
جودست که پرده دار هر عیب بود   بخلست که سرپوش هنرها باشد

۹-۱۱-۱۲

داند همه کس که: ازهدایت باشد   کاغاز همه سوی نهایت باشد
گیرم که ترا اززن و فرزندخوشست   چون در نگری همه حکایت باشد

۳۴

گویند: مرو در پی آن سرو بلند   انگشت نمای خلق عالم تا چند؟
بی فایده پندم مده، ای دانشمند   من خود نروم که می برندم بکمند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ما مست نگشتیم و بکف جام بماند   دیگ هوس عشق بدل خام بماند
یاران چوبیك شراب مجلس خفتند   هرجا که چومن بودخم آشام بماند

۱۲

در خوشه مگر سر کشیی می دیدند   زان روی بعاقبت سرش ببریدند
هم پوست ازو بچوب بیرون کردند   هم بر سرش آسیا بگردانیدند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

گر آه کنم، دوست ز من آه کند ور صبر کنم دیده بچه راه کند
پیوسته ازین روز همی ترسیدم : دلخواه مرا بکام بدخواه کند

۹-۱۱-۱۲

زان کی گویم که‌لغوهامی گویند؟ دشنام و دروغ و ناسزا می گویند،
نتوان بحدیث‌دشمن‌از دوست‌برید با دوست بریم عمر ، تا می گویند

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دردا ! که زخدمتت‌جداخواهم‌بود اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
تا ظن‌نبری که بشکنم عهد تـرا درعهد تومن زنده کجاخواهم‌بود؟

۴

بیداد مکن بر آن که مست‌تو بود وز راه وفا مهر پرست تو بود
درآینه‌بین ، اگر نه ازدست شوی آنگه دانم که حق بدست تو بود

۹-۱۰-۱۱-۱۲

از آتش عشق تو تبم می آید جانم ز غم تو بر لبم می آید
دزدیده‌رخت‌بدیدم ، ای‌جان جهان آن روز نمردم ، عجبم می آید

۳۴

این گل ز بر هم نفسی می آید شادی بدلم از و بسی مـی آید
پیوسته ازآن روی کنم همدمیش کزرنگ ویم بوی کسی می آید

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

از هرچه خورد مرد شراب اولی تر در بتکده ها بادهٔ ناب اولی تـر
عالم‌چو خرابست و درو جایی نیست درجای خراب هم خراب اولی تر

۹-۱۱-۱۲

در راه وفایش تن و جان را در باز مال و زر وسیم و خانمان را د ر باز
رخت امل از هر دو جهان بیرون‌بر فارغ بنشین ، هر دو جهان‌را در باز

۹-۱۱-۱۲-۱٦-۳۴

بار غم تو فلك نسنجد هر گز — وزجور تو هیچ دل نرنجد هر گز
از شوق توعاشقان چنان جان بدهند — کان جا ملك الموت نگنجد هر گز

۹-۱۱-۱۲

از آتش فقر دولت و جاه بسوز — طبل وعلم وخیمه و خرگاه بسوز
خواهی که ز اندیشه بمانی آزاد — یك آه بزن ، لشکر و بنگاه بسوز

۹-۱۱-۱۲

چونی ز لب شکر آب آلودش ؟ — وزنرگس پرخمار خواب آلودش ؟
هیهات ! بنفشه را تر و تازه نگر — سر برزده از آتش آب آلودش

۲۱-۳۴

بر خیز و بیا که حجره پرداخته‌ام — وز بهر تو مجلسی بیفراخته‌ام
با ما بشرابی و کبابی در ساز — کین هر دو ز دیده وزدل‌ساخته‌ام

۹-۱۱-۱۲-۱٦

ای مانده تو آنجا و من این جا زارم — کس نیست بجز خیال ، تو غم خوارم
بر روی زمین صورت تو بنگارم — پس دیده بر آن خاك نهم ،خون بارم

۴

گیرم که مسیحی ،دم تو چند خورم ؟ — زخم از قبل مرهم تو چند خورم ؟
من‌عذر تو و تو جرم من چند نهی ؟ — توخون‌من ومن غم تو چند خورم ؟

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ای رفته زمن، کجات جویم؟چه کنم؟ — غمهای ترا پیش که گویم ؟ چه کنم ؟
دانم که ترا بیش نخواهم دیدن — از خون جگر دیده نشویم چه کنم؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در دور محیط گنبد سبز گلیم — سرگشته چو پرگار دویدم مقیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا — یك یار موافق بدودم در تسلیم

۱۶

شادیم که یك دم دم بی غم نزدیم   خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه لب ز هم نگشودیم   بی‌قطرهٔ اشك‌چشم بر هم نزدیم

۱۶

ما جامه نمازی بسر خم کردیم   از خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که در ین بتکد ها دریابیم   آن‌یار که در صومعها گم کردیم

۹-۱۰-۱۲

وقتست کنون که ترك عزلت‌سازیم   چشم از بدو نیك‌خلق پیش‌اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم   و آنکه بحدیث دیگران پردازیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رفتم بسر گور شهنشاه یمن   شه‌دست‌برون کرد و بمن داد کفن
گفتا که : ازین سخاوتم‌عیب مکن   کزدار فنا همین رسیدست بمن

۱۶

یارب ، که زخواب ناز بیدارش کن   وز مستی جام حسن. هشیارش کن
یا بی خبرم کن که ندانم خود را   یا آنکه ز حال من خبر دارش کن

۴

گفتم که : دل مرا جگر سفت مکن   بوسی بده و با جگرم جفت مکن
خوشتر چه ازان که اوبتسلیمو بشرم   میداشت دهن بپیش ومیگفت :مکن؛

۹-۱۰-۱۱-۱۲

این‌جا که کنند مال و زر بر دامن   جان در کف او سپار و زر در دامن
بحر غم عشق را بجاییست کنار   کان جا نرسد زورق هر تر دامن

۱۶-۵

ای روی توهمچو مشك و زلف نوچو خون
می گویم و می آیمش از عهده برون

رومشك ، ولی نرفته در نافه هنوز
زلفت خونی که آید از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون
من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ مشك ، ولی نامده در نافه هنوز
خون زلف ، ولی آمده از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای گشته گلیم من سیاه از غم تو
پشتم چو کمان گشته دوتاه ازغم تو

بشکست مرا بار فراقت چندان
تا سر شده بی سر و کلاه از غم تو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آن بت ، که همیشه با رخ زردم ازو
درمانم نیست ، هست این دردم ازو

در رهگذری دوش بری بر من زد
المنة لله که بری خوردم ازو

۳۴

ای باد ، حدیث من نهانش می گو
سوز دل من بصد زبانش می گو

اما نه بدان سان که ملالش گیرد
می گو سخنی و در میانش می گو

۹-۱۰-۱۶-۳۱-۳۴

ای روی تو درحسن چو بر گردون مه
زلفین تو بر رخت چو بر توبه گنه

بر عارض آفتابت آن خط سیه
گویی که بچین زد سپه زنگ سپه

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درویش ز خستگی چو بردارد آه
نی ملك جهان ماند و نی دولت شاه

بارفتن نیستی چو درویش خوشست
ازهستی شه زنده کند تاج و کلاه

۴

من بودم دوش و عشرتی آهسته
با تازه گلی گرد برو ننشسته

زلفی چو رسن بگردن اندر بسته
وین گردن از ان رسن بموبی بسته

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱٦

ای کاش! که مردم آن صنم دیدندی(۱) تا حالت ما را بپسندیدندی
زان بیدل و بی قرار گردیدندی بر گریهٔ عاشقان نخندیدندی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱٦-۳۱-۳۴

بیچاره دلی که او ندارد یاری بی یاری و بی کسیست مشکل کاری
این یك دوسه دم را که بجان نتوان یافت گر دل داری ، مدار بی دلداری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱٦-۳۱-۳۴

چون نیست درین جهان مرا دلداری جز گشتن بیهوده ندارم کاری
میگریم و می نویسم از خون جگر احوال دل خویش بهر دیواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۰-۳۱-۳۲-۳۴

گر آه کشم ، کجاست فریادرسی؟ ورصبر کنم عمر نماندست بسی
بر یاد تو می زنم بهر دم نفسی کس را ندهد خدای سودای کسی!

۴

نی گفت که: پای در گلم بود بسی وانگه ببریدند سرم در هوسی
نه زخم گران بخوردم از دست کسی؟ معذورم اگر بنالم از دل نفسی

۱۲

گر دل دهدم کز تو شکایت کنمی دانی که شکایت بچه غایت کنمی؟
گر پرده دری نباشد، اندر حق تو زانها که تو کرده‌ای حکایت کنمی

۱۰-۱۱-۱۲

درویش دلا ،تو چه شوی در تك وپوی؟ از نیك و بد زمانه بر تافته روی
سودی نکند موی سر افگندن تو تا در تو گره بود همی یك سر موی

(۱) این رباعی بنام سعدی هم آمده است

فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها

ب

ز و ژ

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

ن

و

ه

فهرست نامهای جاها

ب

پ

ک

فهرست نامهای کتابها و رساله ها و مقاله ها

ج

چ

ح

خ

د

گ

ل

م

تکمله

چاپ کتاب که باین جا رسید متوجه شدم در کتاب « نغمات سماع موسوم باسم تاریخی انوارنغمه » تألیف سید نورالحسن مودودی صابری فضل رحمانی سهسوانی چاپ بدیوان ۱۹۳۵ که مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات فارسیست چهار غزل بنام نظامی چاپ شده است : در صحیفهٔ ۱۸ شش بیت ازغزلی که درصحایف ۲۵۹ - ۲۶۰ ما چاپ شده ، درصحیفهٔ ۲۶۶ این غزل که غث وسمین بسیاردارد و آنرا عیناً نقل می کنم :

سنگ باب میکده را سجده گاهی ساختم
قبلهٔ ایمان و دین جادو نگاهی ساختم

برطرف صوم وصلاة والوداع سجده سجود (؟)
می کشی خوبان پرستی عزو جاهی ساختم (؟)

برطرف خاقان و جم در میکده جاهم فزود
کفش پای ساقیم تاج و کلاهی ساختم

قصر جنت ، دیر و کعبه ، جمله را کردم عدم
جلوه گاه ساقیم را بارگاهی ساختم

خوف رستاخیز از قلب نظامی محو شد
لطف پیر می فروشان را پناهی ساختم

درصحیفهٔ ۳۳۰ چهاربیت ازغزلی که در آغاز صحیفهٔ ۳۲٤ ما چاپ شده است ، درصحیفهٔ ۳٤٦ - ۳٤۷ غزل بسیارسستی بدین گونه :

بیند همه جا عارف آگاه هوالله
درویش هوالله و شهنشاه هوالله

پرسی اگرازمن که بتمثال صنم کیست؟
الحق بتو گویم که : هوالله هوالله

چون خودتوفنا گشت زخود هیچ نمانده
خواهی توانا الله بگو خواه هوالله

الله طلبی ، روبره عشق ، نظامی
العشق هوالله هوالله هوالله

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date